RR

১০৭৭ ৭।৫।৮২

Gr.

L1077

RR

سعید فردوسی

که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته برو گردش روزگار

پر از مهر شاهست ما را روان — بدین کار داریم شاهاء قران

همه پیش فرزند تو بنده ایم — بزرگی او را ستاینده ایم

تمثال مبارك اعليحضرت اقدس همايون شاهنشاه ايران
رضاشاه كبير سردودمان پهلوى ارواحنا فداه

K UNIVERSITY LIB
Acc No. 1055...
Date ...

همان دوده و لشکر و کشورش   همان خسروی قامت و منظرش

همیدون ولیعهد او شاد باد   دلش روشن و گنجش آباد باد

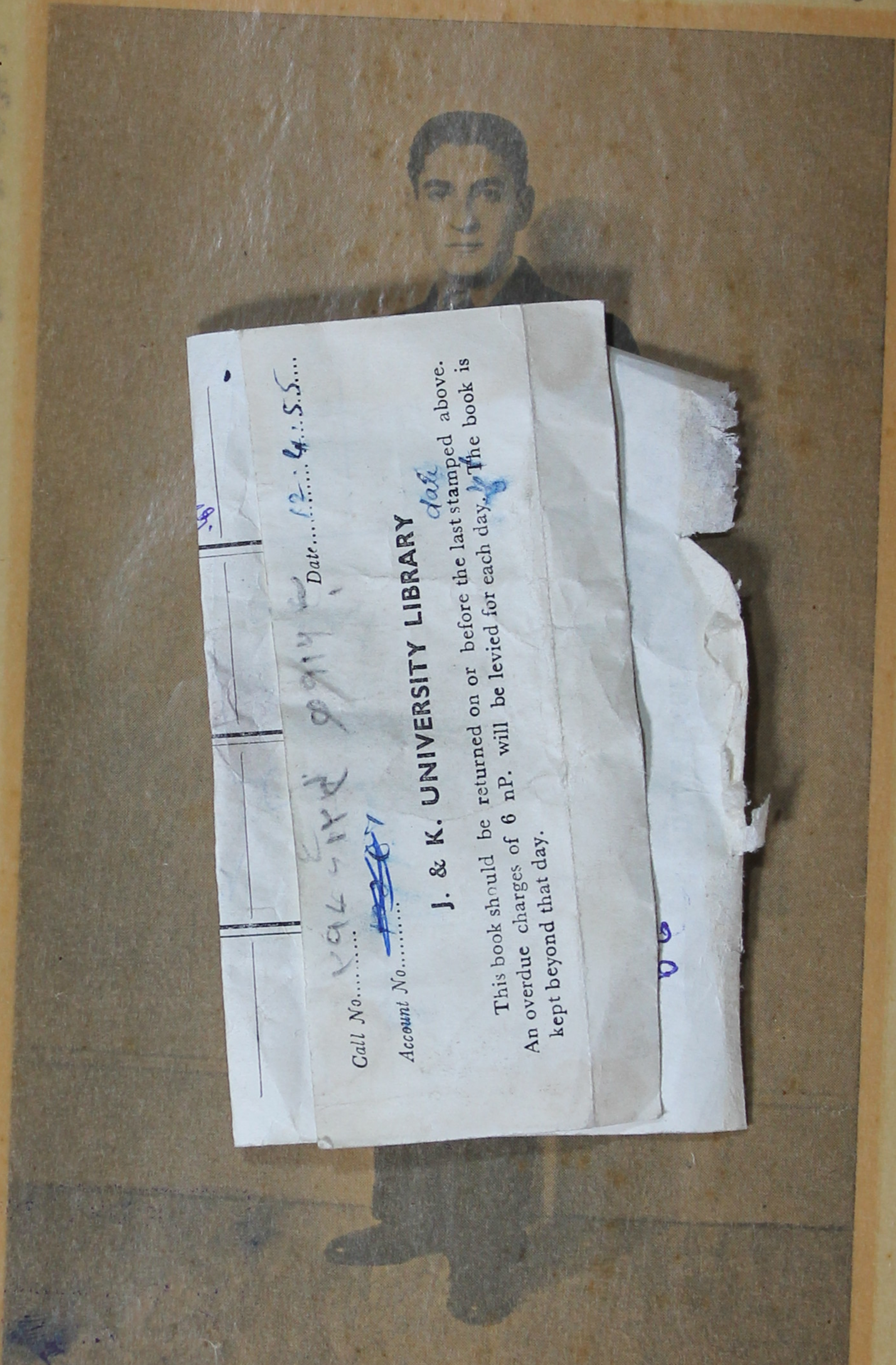

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY
Call No. ۲۹٤ – ۲۲ ...
Account No. ...
Date 12.4.55
This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

تمثال مبارک والاحضرت اقدس ولایت عهد عظمی شاهپور
محمدرضای پهلوی ولیعهد کامکار ایران

که جاوید بادا سر تاجدار   خجسته برو گردش روزگار

بر از مهر شاهست ما را روان   بدین کار داریم شاهاء توان

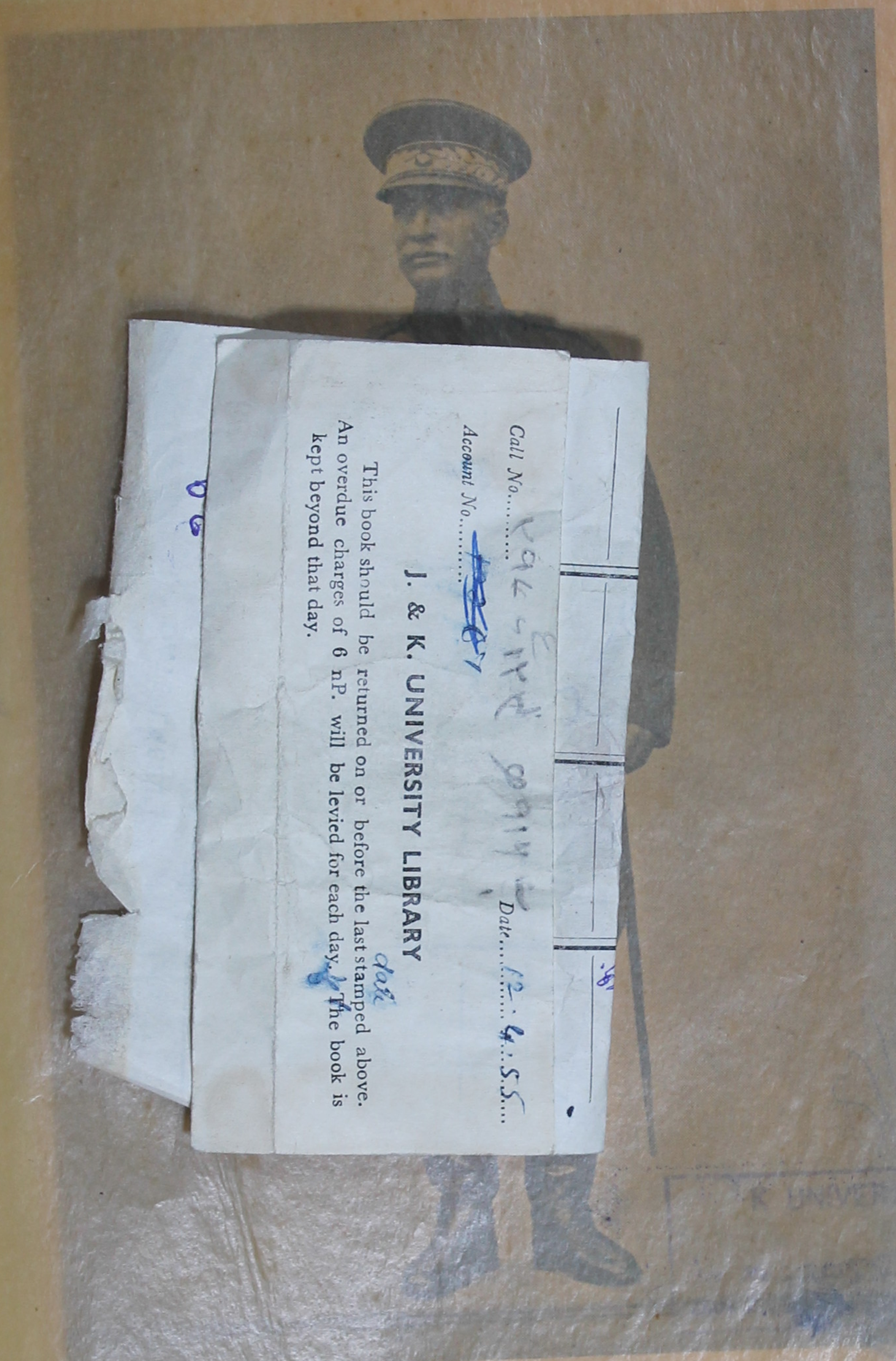

Call No. ....
Account No. ....
Date 12.4.55
J. & K. UNIVERSITY LIBRARY
This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day the book is kept beyond that day.

K UNIVERSITY LI

تمثال مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه [illegible]
رضاشاه کبیر سردودمان پهلوی [illegible]

همان دوده ولشکر و کشورش ... همان خسروی قامت و منظرش

دلش روشن و گنجش آباد باد ... همیدون ولیعهد او شاد باد

ز گیتی مبیناد جز کام خویش ... نوشته بر ایوانها نام خویش

تمثال مبارك والاحضرت اقدس ولایت عهد عظمی شاهپور
محمدرضای پهلوی ولیعهد کامکار ایران

Call No.......... Date....12 : 4 : 55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

اهداء کتاب

به پیشگاه با عظمت والاحضرت اقدس ولیعهد

کامکار ایران شاهپور محمد رضای پهلوی

روحی فداه

Call No.......... Date....12:4:55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

مورخه ۲۵/۹/۱۳۱۳
وزارت جنگ
ارکان حرب کل قشون
نمره ۸۱۳۹/ه
۶۱۸۶۴
نایب اول بهارمست
مطالعات و تتبعات شما که از نظر
نظامی روی شاهنامه فردوسی بعمل
آورده بودید مورد توجه و تقدیر
ذات اقدس شاهانه ارواحنا فداه واقع
گردیده است. ارکان حرب کل قشون
فرماندهی
خداوند جنگ
سپهبد فردوسی
گرد آورده احمد بهارمست

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 1.05571
Date 9.6.75

بمناسبت مولود مسعود بندگان اعلیحضرت اقدس

شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر

سر دودمان پهلوی

ارواحنا فداه

در روز ۲٤ اسفند ماه ۱۳۱۳ منتشر گردید

فهرست مندرجات

شرح	صفحه
ابلاغیه ارکانحرب محترم کل قشون آغاز کتاب	
اهداء نامه	» »
غلطنامه	» »
مقدمه	۳
گفتار نخستین	٤
جنگجوئی فردوسی	۱۳
سوار کاری فردوسی	۱۵
نظامنامه نویسی فردوسی . . .	۱٦

باب اول
اساس قوای روحی

فصل اول :

شرح	صفحه
شاه پرستی - ایران پرستی . .	۲٤
فصل دوم : حس وطن پرستی . .	۳۹
فصل سوم : حس اعتماد و لزوم تعاون و معاضدت	٤۲

باب دوم
خواص صنوف

شرح	صفحه
فصل اول . پیاده نظام	٤۳
فصل دوم . سواره نظام	٤۸
فصل سوم . توپخانه	٥٤

باب سوم
اصول جنگ

شرح	صفحه
فصل اول . کلیات	٦۰
فصل دوم . اصل پیشدستی . . .	٦۲
فصل سوم . اصل قوای روحی . .	۱۱٤
فصل چهارم . اصل ضربت قوی بضعیف (اغفال) . . .	۱۲۸
فصل پنجم . اصل آزادی عمل (تامین)	۱٤۳

باب چهارم
وظائف فرماندهی

شرح	صفحه
فصل اول . تحصیل اطلاعات . . .	۱٥۹
طرز رفتار با اسراء . . .	۱۹۸
فصل دوم . وظائف کلی رؤساء وعده‌ها در جنگ . . .	۲۰٤

باب پنجم
چند فصل دیگر از جنگ

شرح	صفحه
فصل اول . رفتار نظامیان در سرزمین دشمن	۲٤۲
فصل دوم . قرارگاه فرمانده . .	۲٤٦
فصل سوم . پارهٔ از گفتارهای جنگی	۲٤۸

باب ششم
چند مرحله از نبرد

شرح	صفحه
فصل اول . حفظ تماس	۲٥٥
فصل دوم . تکمیل مظفریت . . .	۲٥۹
فصل سوم . قطع محاربه بوسیله شب	۲٦۱
فصل چهارم . رزم با زره‌پوش . .	۲٦۳
فصل پنجم . پیشدستی بیك جبههٔ مستحکم و سقوط آن بوسیلهٔ ایجاد رخنه	۲٦٦
خاتمه	۲۷٦
فرهنگ نامها	۲۸٤
سرود	۳۰٤
توضیح و سپاسگذاری	۳۰٦

فهرست تصاویر

شکل	صفحه
تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران	آغاز کتاب
تمثال والاحضرت اقدس ولایتعهد « دریغ فردوسی از جوانی وشکوهٔ او از پیری هنگام سرودن شاهنامه	» مقابل صفحهٔ ۱۵
قسمتی از سلاح تعرضی و دفاعی قدیم	۱۸
اعلیحضرت اقدس شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه . . .	۲۵
تیمسار اشو زرتشت پیغمبر آریائی . .	۲۶
یزدان پرستی ایرانیان	۳۱
گشتاسب	۳۳
یکی از سپاهیان ایران	۳۴
نمونهٔ از سپاهیان ایران . . .	۳۵
نمونهٔ از سپاهیان ایران . . .	۳۶
نمونهٔ از بناهای ایران قدیم	۳۹
نمونهٔ از افراد پیاده نظام قدیم ایران	۴۴
نمونهٔ دیگر از پیاده نظام قدیم ایران	۴۷
انوشیروان	۴۹
رزم بهرام باساوه شاه. . . .	۵۲
اسکندر مقدونی	۵۸
گیو پسر گودرز فرماندهٔ ایرانی . .	۸۱
کشته شدن هومان بدست بیژن . . .	۹۹
تجسم عوامل تامینیه	۱۴۶
اسفندیار برای کسب اطلاعات لازمه، اسیر (کرگسار) را بمجلس بزم خود خوانده اول مستش نموده بعد بتحقیق میپردازد	۱۶۴
دوشیر	۱۷۰
نیرنگ اسفندیار درخوان سوم برای کشتن اژدها وبیهوش شدن او بر اثر دود زهری که اژدها فشانده بود . .	۱۷۴
برخورد اسفندیار بزن جادو درخوان چهارم	۱۷۷
کشته شدن زن جادو بدست اسفندیار درخوان چهارم	۱۷۹
نیرنگ اسفندیار برای کشتن سیمرغ درخوان پنجم	۱۸۲
اسفندیار از اسیر (کرگسار) برای پیدا کردن گدار استفاده نموده است	۱۹۰
جنگ رستم و اشکبوس (حالت اصلی تیرانداز با کمان) رنگین . مقابل صفحهٔ	۲۱۱
جنگ شیر	۲۱۱
سان دیدن کیخسرو و ازقشون ایران که بایستی بتوران عزیمت نمایند . . .	۲۲۳
افراسیاب	۲۶۲
هجوم قشون ایران به گنگ دژ با استفاده از رخنهٔ حاصله . . .	۲۷۵
آرامگاه فردوسی	۲۸۳

فهرست نقشه ها

طرح استنباطی صف آرائی گودرز و پیران در جنگ دوازده رخ :

بین صفحات ۷۰و۷۱

طرح استنباطی راههای روئین دژ:

بین صفحات ۱۶۶و۱۶۷

بهتر است که : نخست ، این اشتباهات چاپ در کتاب درست شده ، پس از آن خوانده شود.

(اشتباهاتیکه درست آن بر خواننده خود بخود آشکار میشود در اینجا نوشته نشد)

نمره صفحه	سطر	آنچه چاپ شده	درست آن
۱۶	۱۶	شکست ان	آن ، شکست
۲۱	۱	حاره	چاره
۲۸	آخر	مهمتر	مهتر
۲۹	۱۶	بند چاه	بند و چاه
۳۲	۱	حو	چو
۳۲	۲۳	سند	مند
۴۷	۳	گر ـد	گرفتند
۶۵	۸	ا رستم	رستم
۶۵	۹	شرسان	شارسان
۷۷	۱۶	دلابل	دلایل
۸۲	۱۸	منی در	من ، ایدر
۸۸	۶	ه بینی	نه بینی
۱۱۱	۱۴	ایرن	ایران
۱۱۴	۱	فصل دوم	فصل سوم
۱۲۲	۸	گون	گوان
۱۴۲	۲۰	قدیم باستانی	باستانی
۱۴۴	۶	تامبن	تامین

نمره صفحه	سطر	آنچه چاپ شده	درست آن
۱۸۱	۲۵	ير خون	پر خون
۲۰۳	۱۰	ز حیز	ز چیز
۲۱۱	۴	و لا	اولا
۲۱۳	۸	بدارند	ندارند
۲۲۰	۲۱	تو ببخت	ببخت تو
۲۲۶	۱۴	شاروان	شاوران
۲۲۸	۴	بادهٔ	بارهٔ
۲۲۹	۲۰	نه قرن و موزیك و بیرق و وطن بعد از فردوسی درباب سان ودفیله	نه قرن بعد از فردوسی در باب موزیك و بیرق و وطن وسان ودفیله
۲۳۶	۱۲	چنان	چنین
۲۳۶	۱۳	آزمابش	آزمایش
۲۴۱	۱۴	رعایث	رعایت
۲۴۸	۷	بانهاست	بانها نشده است
۲۵۲	۱۹	بیکی کنی	نیکی کنی
۲۶۵	۲۲	یاواومعدوله	باواومعدوله

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود

چو بنیاد دانش بیاموخت مرد
سزاوار گردد به ننگ و نبرد

فرماندهی

خداوند جنگ

سپهبد فردوسی

گرد آوردهٔ

احمد
بهارمست

جلد اول

حق طبع و تقلید و ترجمه محفوظ است

مطبعه مجلس

بنام ایزد بخشنده

بنام خداوند خورشید و ماه — که دل را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی — نخواهد ز تو کژّی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید — کز اویست امید و بیم و نوید
از اویست پیدا زمان و مکان — پی مور بر هستی او نشان
زگردنده خورشید تا تیره خاک — همان باد و آب آتش تابناک
بهستی یزدان گواهی دهند — روان ترا آشنائی دهند
سرمایهٔ مردی وجنك از اوست — خردمندی ورای وفرهنك ازاوست

سپاس از خداوند هفت آسمان — که شاهی چنین دیدم اندر جهان

خداوند ما باد جاوید و شاد — بدانش روان وی آباد باد

دلش باد شادان و تاجش بلند — بگردن بد اندیش او را کمند

شب وروز خوانم همی آفرین — بر این دادگر شهریار زمین

زفردوسی اکنون سخن یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
نبشتم کتابی بفرمان اوی — چنان چون پسندد دل وجان اوی
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندرجهان — بر او آفرین از کهان و مهان

کنون باز گردم به آغاز کار — سوی نامهٔ نامور شهریار

مقدمه

۱ - **شاهنامه فردوسی** مانند دریای پهناوریست که تمام تمدن سه هزار سال قبل دنیا مخصوصاً **ایران** را در بر گرفته و هریك از امواج آن قسمتی از کیفیات و صنایع آن زمان را دقیقاً در نظر خواننده مجسم و بقسمی حکایت میکند که شخص حین مطالعه غالباً بی اختیار شده مانند آنکه خود در آن وقایع عیناً حاضر و ناظر بوده است احساساتی بر او دست میدهد که بدون آنکه تصور نماید از این وقایع جز همین **شاهنامه** فعلاً اثری موجود نیست گاهی خشمگین وزمانی خندان و بعضی اوقات کینه ور و بطور کلی در تمام اوقات در شهامت و شجاعتی مستغرق میشود که درمواقع دیگر هیچیك از آن حالات را بآن درجه در خود نمییابد .

امواج این دریا که در عین حال معرف کامل و واقعی **سراینده عالیقدر** آن محسوب میشود با آنکه ممکن است از لحاظ طبقه بندی هر کدام بیك رشتهٔ جداگانه‌ای اختصاص داده شود معهذا در اغلب مواقع با یکدیگر تقاطع و برخورد نموده و با مهارت و استادی بی نظیری مختصات هریك از آنها محفوظ و مشخص مانده است چنانکه غالباً امواج : **توحید ، مذاهب ، اصول جنك ، عشق ، حکمت ، فلسفه ، تاریخ ، جغرافیا ، ادبیات ، طب ، حقوق ، قیافه شناسی ، علم اجتماع وغیره** در بیان یك داستان جمع و یك فکر سالم مطلع میتواند در مورد هریك از نکاتی که بر اثر مطالعهٔ آن استنباط مینماید باندازهٔ یك شاهنامه بحث نماید . منتها غواصانیکه داخل این دریا میشوند بایستی قبلا صید خود را مشخص و تعیین نموده سپس با وسائل لازمه و کافیه مربوط بآن شروع باقدام نمایند تا بتوانند پس از یافتن مروارید منظور آن را با صحت و درستی از آب بیرون آورده با حفظ ظرافت مخصوص آن در انظار سایرین قرار دهند .

بدیهی است یکی از مهمترین وسائل لازمه برای اقدام بهر غوص اطلاع کافی و وافی بخواص و چگونگی صیدیست که منظور نظر قرار میگیرد و این

خود بزرگترین شرط موفقیت آن محسوب بوده و محتاج باقامهٔ دلیل نیست که در صورت فقد این وسیله گذشته از آنکه کمترین نتیجه‌ای عاید نمیگردد علاوه بر اتلاف اوقات مصروفه آن مروارید ذیقیمت نهفته در سینهٔ دریا نیز با شکستگی و خردی خارج خواهد شد که بالاجمال میتوان نتیجهٔ این عمل را ظلم وجور عظیمی هم نسبت بدریا ومالك آن وهم بخود شخص غواص محسوب نمود. بنا بشرح مراتب مذکوره چون اینجانب بیشتر تحصیلات و مطالعاتم متوجه بفن نظامی بوده صلاح در آن دیدم که برای ادای دین قابلی نسبت بصاحب این دریا قایق مطالعهٔ خود را بر روی موجی حرکت داده و در صدد تحصیل گوهری شوم که با فن مربوط بمن متناسب باشد تا بتوانم صید منظور را حتی الامکان با وضع شایسته‌ای از آب خارج نموده و بمعرض نمایش قرار دهم تا در پیشگاه صاحب حقیقی آن خجل و شرمنده نباشم.

اکنون که بخواست و یاری **یزدان پاك** قسمتی ازمطالعاتم برروی این دریای عظیم بنام جلد اول «**فرماندهی خداوندجنگ سپهبد فردوسی**» منتشر میگردد ازدانشمندان محترم استدعا مینماید که:

بر خطا و اشتباهاتی که ازجنبهٔ حرفه‌ام خارج میباشد بدیده اغماض نگریسته وبا نظر مخصوص بمقصدی که منظور بوده است توجه فرموده ازایراداتیکه‌مشاهده میفرمایند مستقیماً مطلع وآگاه وقرین تشکرم فرمایند تادرمجلدات بعدی که تدریجاً تقدیم و منتشر میگردد از تکرار نظایر آن جلوگیری شود.

۲ - چه در هنگام مطالعه **شاهنامه** وچه در وقت تدوین این کتب تابع هیچیك از عقاید و نظریاتیکه تا کنون بر روی حدس و قرینه در بارهٔ این **مرد تاریخی عالیقدر** رواج دارد نگردیده و آنچه که شخصاً برایم مفهوم و استنباط شده است درج وبمعرض انتشار گذارده میشود.

۳ - اصراری بکار نرفته که اشعار منتخبه و مندرجه در این کتاب که بالتمام بمنزلهٔ شاهد وبیان مدعا نقل شده ترتیب آنها بنحویکه درنسخ مختلفهٔ **شاهنامه‌های**

فعلی درج شده است رعایت شود ، بلکه هر بیتی که لازم بوده از هر داستانی که در **شاهنامه** ذکر گردیده استخراج و قید شده است زیرا اصولاً ترتیب ذکر اشعار هیچیك از نسخ موجودهٔ فعلی با **شاهنامهٔ** اصلی فرمودهٔ **فردوسی** وفق و تطبیق نمیکند.

۴ ـ همچنین برای صحت بعضی از کلماتیکه در هر بیت یك نسخه موجوده ممکن است با همان بیت نسخ دیگر اختلاف داشته باشد وقتی صرف نشده است چون تحقیقاً معلوم نیست کدام نسخه صحیح میباشد واساساً هم درطی این مطالعات مفهوم ومقصود واقعی **سرایندهٔ بزرگوار شاهنامه** منظور نظر بوده و تعیین فکر و مقصود واقعی آن تجسس گردیده است .

در خاتمه استدعاست که قارئین محترم درموقع قرائت بادقت وتأنی مخصوص بمطالب آن توجه فرموده وبرای آنکه کاملاً مقصود **سرایندهٔ بزرگوار شاهنامه** و نیز منظور نویسندهٔ این کتاب معلوم گردد لااقل برای هر بیت یا سطری نیمدقیقه وقت اختصاص دهند که دراینمدت امکان تجسم مناظر و تعمق در کیفیت مطالب آن تا حدی تأمین شده باشد .

طهران ـ سال ۱۳۱۳ شمسی

نایب اول ـ **احمد بهار مست**

صاحبمنصب مدرسه نظام

گفتار نخستین

اگرچه با احساسات سرشار وعلاقه مندی عظیمی که ازطرف ملل متمدنه دنیا درجشن هزارمین سال تولد **فردوسی** ابراز گردید معلوم میشود که تاحدی عظمت او برعالمیان آشکار شده‌است، بنحوی که ازمسافات بعیدهٔ ممالك مختلفه‌دانشمندان معظمی بااشتیاق تام قبول زحمت نموده وبسرزمین ایران برای شرکت وحضوردر جشن هزاره وافتتاح **آرامگاه فردوسی** حاضر گردیدند. بعلاوه درغالب ممالك معظمه جشنهای مفصلی بهمین نظر برپا و بعظمت این **وجود عالیقدر** بحث و اذعان کاملی بعمل آمد ولی این **نابغه‌بزرگی** که مختصر تعمق درآثارش کافیست عالمی را از عظمت وجود خود متحیر و مبهوت سازد پس از هزارمین سال‌تولدش اولین دفعه‌ایست که بنام او یاد نسبتاً مناسبی شده و برروی کیفیت وجود و آثارش مباحثاتی میشود درصورتیکه اینها کافی نیست وگذشته ازآنکه بایستی همه‌ساله این جشن وشادمانی بیادپیدایش این گوهر بزرگ ایرانیت تجدید گردد فرض ومتحتم است که بوسایل مختلفه ازکوچك الی بزرگترین افراد بشر را در هر منطقه و اقلیمی که باشند بکیفیت وجود و اهمیت او آگاه ساخته ازمنابع نعمتهای بی انتهایش همه را بهره مند ساخت.

تصوّرمیرود برای ارواح بزرگ هیچیك از تقدیراتیکه، **مادّتاً بعمل** میآید قادر نباشد کمترین شعف و خشنودی را بآنها ارزانی دارد قبل از آنکه اساس وبیان مقصودواقعي آنها آشکار شده و بحقیقت آن پی‌برده

شود وهمین عدم آشنائی بچگونگی حقیقت آنها کافیست که تمام اقدامات ومساعی کسانی را که بخیال خود قدردانی میکنند باطل سازد .

باشرح این بیان وباکمال تأسف ناچارم ادعا کنم تاکنون کسی دین واقعی وحقیقی را نسبت باین **مرد تاریخی** ادا ننموده و هنوز اورا بمقامات بسیار کوچکتری از آنچه که هست معرفی میکنند ! بطوریکه تا کنون هر وقت کسانی خواسته اند تقدیرانی ازاو بکنند گفته‌اند : « **فردوسی شاعر بزرگی بوده** » یا « **حکیم دانشمندی بشمار میرود** » و یا بالاخره ببیان اینکه « **زبان فارسی را احیاء کرده است** » قناعت نموده واساساً برروی بزرگترین صنعت اوهیچ بحثی نکرده اند !!

درصورتیکه اصولا شاعری وحکمت وسخنوری واحیای زبان وملیت ازوسائل کار ووظائف هرفرمانده نظامی وجزو کوچکترین خواص وصفات و خدمات این **مرد عالیقدر** بوده واینها درمقابل دریای بی پایان « **صنعت فرماندهی نظامی** » او بمنزلهٔ قطره ایست که انقدر قابل بیان نمیباشد !

اکنون اوّلین مرتبه ایست که قارئین محترم ، **فردوسی** رزمجوئی را باتیغ برّنده‌اش بر تکاور بادپائی سوار وپیشاپیش ودر رأس فرماندهی قشون عظیمی مشاهده میفرمایند !

تصوّر نشود هرکس لباس نظامی پوشید بتوان اورا فرمانده وصاحب‌منصب یا سربازش نامید و بالعکس هرکس این لباس را در بر نداشت بشود عاری و بی اطّلاع ازاین صنف محسوبش کرد !! زیرا استعداد فرماندهی یك بخش طبیعی ومادر زاد است که کم و بیش دروجود اشخاص بودیعه گذارده شده چنانکه خود **فردوسی** هم فرموده :

تهمتن چنین گفت کاین زور وفر — یکی خلعتی باشد از دادگر
خرد مرد را خلعت ایزدیست — سزاوار خلعت نگه کن که کیست
شما سر بسر بهره دارید ازین — نه جای گله است ازجهان آفرین

منتها ازراه پافشاری و مداومت و تربیت ممکن است این بخش طبیعی را نمو داد ، بعلاوه توضیحاً هم گفته شده که :

صناعت فرماندهی را مانند تاریخ وجغرافیا یا ریاضیّات ازروی کتاب نمیتوان آموخت .

خوشبختانه درنتیجه مطالعاتیکه‌مدت مدیدی است درآثاراین **مردعظیم‌الشأن** بعمل آورده‌ام بنا بسعادت ویاری خداوندی این نکته‌را دریافته‌ام که :

حضرت **فردوسی** طوسی از نعمت خلعت فرماندهي نظامی بنحو اکمل بهره مند بوده بحدّیکه میتوان او را بزرگترین فرماندهان نظامی **دنیا** نامید و نظر باینکه ازلحاظ درك این مطلب بطور مطمئن خودرا ملهم دیده‌ام با کمال صراحت ادعا مینمایم که بوجود **فردوسی** جا دارد که عموم افراد بشر افتخار نمایند زیرا بصورت عمومی در اینمکان موقت ظهور نموده‌وبنوروجود خویش دنیا را منور ساخته است . البته طبقات نظامی بخصوص حق دارند بیشتر بوجود اومباهات کنند زیراذاتاً نظامی آفریده‌شده وعملا نیزاهم وظائف بزرگترین فرماندهان نظامی‌را بانجام رسانیده است . بدیهی استاهالی ومخصوصاً نظامیان این سرزمین (**یعنی ایران**)میتوانند بیش ازسایرین برخود ببالندزیرا این‌خورشید تابناك جهان آرا از افق این سرزمین طلوع نموده است .

بااین ترتیب اگر دراین صنعت **فردوسی** بحث میشد طبیعتاً سایرخصائل اوبخودی خود ثابت بود زیرا بر محققین پوشیده نیست که صناعت فرماندهی نظامی اساساً فوق جمیع خصائل ممکنه بوده و بمصداق اینکه : « **گر که صد آید نو دهم پیش**

ماست» اگر حقیقةً این خصلت خداداد در وجودی موجود باشد جا خواهد داشت که جمیع خصائل ممتازه ادعا شده و هیچ احتیاجی بذکر سایر خصائل، که ناچار دون آن محسوب هستند، نباشد زیرا فرماندهی یعنی: **اعمال قدرت و نفوذ معنوی** بر اشخاص که این خود مستلزم آن است که از هر نعمتی از دانش و خرد بهره‌ای در دست باشد تا بتوان بآن ادعا پرداخت.

اکنون با شرح فوق بذکر دلائل کافی که در اثر مطالعهٔ عمیق در آثار همان بزرگوار دستگیرم شده است پرداخته ادعای خود را که: «**فردوسی** بزرگترین فرماندهان عالیقدر نظامی دنیاست» اثبات میکنم:

دلیل اول - تاریخ کدام یك از فرماندهان بزرگ را نشان میدهد که با این قدمت (در حدود هزار سال) این همه دستور های جامع و دقیق جنگی داده باشد که هنوز هم آن دستورها محکم، پابرجا، دقیق قابل اجرا و تنها وسیله موفّقیت در جنك باشد؟

(پس از ذکر دلائل، دستورهای جنگی او بیان و در آنها بحث خواهد شد).

دلیل دوم - کدام یك از بزرگترین فرماندهان نظامی دنیا برای بیان قوانین ثابته و مسلّمهٔ جنك این همه داستانهای شیرین را ابداع یا جمع آوری نموده ببهترین وسائلی که ذوق عالی و دانی برای قبول وفهم آن حاضر باشد یعنی ببیان شعر در ضمن آن افسانه‌ها و داستانهای شیرین، اصول و قوانین ابدی جنك را تعلیم داده اند؟

دلیل سوم - کدام فرمانده نظامی مثل **فردوسی** توانسته است بدون کمترین ادّعائی در عصر گرز و شمشیر و تیر و کمان و سپر قواعدی

برای جنگ ابداع و بیان نماید که درقرن توپ و تفنگ و گاز خفه کننده وزره پوش هم قابل اجراء و وسیلهٔ نیل بفتح باشد ؟

دلیل چهارم - بالاخره کدام فرمانده لایق جز فردوسی توانسته است برزیردستان و مرئوسین مستقیم تابع تااین حدّ تسلّط روحی داشته باشد که بآنها تااین درجه روح شهامت وازخود گذشتگی داده بفداکاری در طریق : شاه‌پرستی ، آب و خاك ، شرافت و ناموس‌دوستی ، تشویق و تحریك نماید ؟

فردوسی باکمال صراحت وسادگی قوانین ابدی جنگ را تعلیم‌داده و کسانی که توفیق داشته و ازآنها استفاده نموده‌اند توانسته‌اند نبردهای بزرگی را باوسائل مختصر وفقط درسایه همین دستورها ورعایت همین قواعد با موفقیت انجام داده و عده هائیرا از دشمن که ازحیث وسائل چندین برابرخود درمقابل داشته‌اند معدوم نمایند .

بهترین شاهد جنگهائیست که ایلات و عشایر سابق ما در جنگهای خارجی (موقع جنگ عمومی وغیره) برعلیه قوای منظم خارجی بعمل آورده و مرتباً با وسائل مادی ناقص خود همه جا فاتح بوده اند .

از آنجمله زدو خورد هائیست که درموقع جنگ عمومی ایلات و عشائر سابق ما باقوای منظم اروپائی بعمل آورده‌وبااینکه ازهرحیث قوای مقابلشان برآنها تفوق داشته اند (چه ازحیث تعلیمات وتشکیلات منظّم وبرقراری مراتب مختلفه فرماندهی و چه از حیث اسلحهٔ ناریه مختلفه ، مانند توپ و مسلسل و ارّابه جنگی و طیاره و غیره و چه از جهت داشتن انضباط سخت و محکم و مأموریّت صریح نظامی) معهذا غالباً در جنگ با همین عشائری

که جز تفنگ کهنه وچند فشنگ اسلحه ای نداشته وبهیچوجه دارای یك تشکیلات منظم ومرتب حسابی نبوده اند غالباً مغلوب وبالاخره هم معدوم گردیده اند.

چه نظامنامه‌ای جز شاهنامه فردوسی در دست این عشائر بود که قواعد جنك را بآنها آموخته در حین محاربه باحسن طرق و وجوه اداره و هدایتشان نماید؟

ازکجا معلوم است که اصول و قواعدی که بنام بناپارت، مولتکه، فردریك، کارنو، شارل دوازدهم وسایر فرماندهان نظامی دنیا معروف و درافواه متداول گردیده است تمام این فرماندهان ازشاهنامهٔ فردوسی اقتباس ننموده باشند؟

البته منکر آن هم نمیشوم که اشخاص مذکوره مردمان مستعدی بوده‌اند که توانسته اند از آن استفاده نموده وبدون آنکه کسی ملتفت شودافکاربزرگ جنگی را زائیده فکر خویش معرفی کنند. منتها اسلاف بیچاره وجاهل ما ازفرط بدبختی وخمودی که ازمصائب وارده براثر هجوم قبائل مختلفه بر آنها واردشده بوداصولا متوجه بدرك این نکات نبوده‌اند. بهرحال اینك که:

بر اثر طلوع کوکب شاهنشاه معظّم ما اعلیحضرت اقدس پهلوی ارواحنا فداه ستارهٔ سعادت مملکت درخشان و یکایك حقوق پایمال شده تدریجاً بدست آمده و از آن جمله بموجب توجه و امر مطاع مخصوص ذات اقدس ملوکانه ارواحنا فداه آثار زنده کنندهٔ ملّیت وعظمت ایران را پس از نه قرن واندی از زوایای فراموشی خارج و اقدامات شایسته ای در خور مقام آن وجود در حدود وسائل موجوده بعمل میآورند که همین تکمیل شناسائی وحسّ تقدیر ملّی نسبت باین گوهر

عالیقدر که بموجب امر اقدس مهر اعلی صورت یافته است خود دریچهٔ زندگانی نوینی را برای عظمت و شوکت دیرینهٔ ملّت باستانی باز خواهد نمود جا دارد که ماهم بامتثال امر و پیروی از منظور مقدّس شاهنشاه عظیم الشّأن و محبوب خود در حدود امکان تقدیر لازم را ابراز وازاین ببعد این نابغه وخداوند جنگ را ازلحاظ نظامی بمقام سپهبدی شناخته ، ضمناً در بیانات و کتب مخصوصاً در نظامنامه‌ها و تعلیمات نظامی در عوض گفتار خارجیانی که از منابع دیرینهٔ خودمان اقتباس نموده اند درمورد تعلیم مسائل زندگی مخصوصاً در تأیید نکات تعلیمیّهٔ حربی و بخصوص در قسمت وظائف فرماندهان در صلح و جنگ از آثار بزرگترین فرماندهان نظامی یعنی شادروان **سپهبد فردوسی** طوسی شاهد و گواه بیاوریم .

برای اینکه زحمت قارئین محترم کم شده وپیشنهاد خودرا قابل عمل نموده باشم اشعاریکه اولا شرکت **فردوسی** را درجنگ معرف باشد بیان وبعداً اشعاری که صراحةً میرساند غرض **فردوسی** از تدوین شاهنامه علاوه بر نمایش عظمت ایران باستانی و احیای ملیت این قوم نوشتن نظامنامه و بیان قواعد ابدی جنگی بوده است توضیح داده سپس اشعاری‌را که شامل قواعد و فنون جنگی است معروض وتشریح مینمایم . ضمناً ناگفته نماند که نظامنامه مدوّنه **فردوسی** (شاهنامه) علاوه بر قدمت خود بر تمام نظامنامه‌های فعلی این مزیّت‌را نیز داراست که همانطور که پس ازمدّت تقریباً هزار سال بقوّت خود باقی مانده است میتواند تا ابد استحکام و صلاحیّت خود را درمورد

غالب اصول و قواعد مندرجهٔ در آن حفظ نماید و حال اینکه سایر نظامنامه‌ها اکثراً موقّتي وپس از مدّت کمی یا بکلّی منسوخ و یا مورد توجّه نا قابلی واقع میگردند.

۱ - جنگجوئی فردوسی

فردوسی در سی‌سالگی درخدمت لشکری وبدون شك یکی ازشمشیرزنهای قابل آن عصر بوده است چنانکه درموقعی که ازپیری خود شکایت میکندمیفرماید:

پر از برف شد کوهسار سیاه همی لشکر از شاه بیند گناه

(مقصودش از سپید شدن موهای سراست که بدون جهت اعضای بدن سستی را از پادشاه وجود میدانند درصورتیکه پیری باعث آن شده است).

گراینده [۱] دو تیز پای نوند [۲] همان شست بدخواه کردش به‌بند

(مقصود شصت سالگی است که اسب تند روی را که آهنگ دویدن داشته (یعنی خودش) بند نموده است).

سراینده [۳] زاواز برگشت سیر همش لحن بلبل هم‌آوای [۴] شیر

(غرض خودش است که با فصاحت تمام غرش پهلوانی میکند).

چوبرداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

(معلوم میشود در پنجاه وهشت سالگی ابیات فوق را سروده).

دریغ آن گل ومشگ وخوشاب [۵] سی همان تیغ برندهٔ پارسی

(از طراوت و تازگی سی سالگی خود تأسف خورده و به تیغ برندهٔ آن عهد خود حسرت میبرد).

تاکنون محققینی که بدون رعایت جنبهٔ نظامی **فردوسی** برروی شاهنامه بحث نموده اند بنا بصنعت مراعات نظیر علم بدیع تیغ برنده را قیاس اززبان دانسته اند

---

۱ - گراینده بروزن سراینده بمعنی آهنگ کننده. ۲ - نوند بر وزن سمند، دراین جا بمعنی اسب است و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو ومعانی دیگر نیز آمده است. ۳ - سراینده بمعنی نغمه پرداز وسخن سرا. ۴ - آوا، صدا. ۵ - خوشاب بر وزن دوشاب، دراین‌جا بمعنی مروارید و مراد از دندانهاست.

درصورتیکه **فردوسی** درین بیت از آنچه که تا پنجاه و هشت سالگی ازدست داده تأسف خورده است یعنی ازگونه گلگون وموهای مشگی ودندانهای سفیدسی سالگی خود. درعین اینکه زبان او تا آخرعمر برندگی خودرا حفظ وبهیچوجه مایهٔ تأسف او نبوده است بلکه تحقیقاً میتوان گفت طبع وزبان او بعد ازپنجاه وهشت هم تا مدت مدیدی بسیار گویاتر از آنموقع بوده است ، بنا بر این شکی نیست که مقصود از تیغ برنده همان تیغ پولادین آختهای میباشد که درجنگ داشته است .

بعلاوه چگونه ممکن است کسیکه خدمت لشکری طولانی نکرده یادرجنگهای متعدد حضور نداشته ویا بالاخره از دقائق وظرائف فنون حربی بی اطلاع بوده بتواند نقاشی اوضاع و احوال میدان محاربه و حتی نبرد های بزرگ اعم از قشونکشی ها یا صف آرائی های لازمه را در زمین و زمان مختلف و در مقابل دشمن های متعدد بدین قسم و با این دقت ازعهده برآید .

من باب مثال جملهٔ مندرجه دریکی ازنظامنامههای فعلی راکه مطلقا دارای جنبهٔ نظامی است ذیلاً نقل مینماید :

(حفظ تماس بمنظور ممانعت دشمن است ازاینکه موفّق بخلاصی خود بشود خواه بااستفاده از تاریکی شب ، خواه بوسیلهٔ پوشش خود و این حفظ تماس عموماً بر عهدهٔ عوامل تأمینیّه که در ردهٔ اوّل قرار گرفته اند واگذار میشود) .

تاشعرا ونویسندگانیکه هنوزهم درتخصص فنی نظامی **فردوسی** شکی دارند قبول زحمت فرموده جملات مذکوره رابرشته نظم کشیده یادرصورت دانستن زبان دیگری ترجمه نموده بنحویکه مفهوم نظامی آن پس ازنظم یا ترجمه نقص و ایراد فنی پیدا نکند .

البته درصورتیکه ازعهده آن برآمدند میتوان معتقدشد که هر شاعر ونویسنده ولو آنکه ازاطلاعات وتخصص فنی نظامی هم بی بهره باشد میتواند اصول و فنون جنگی را برشتهٔ نظم وتحریر درآورد .

Call No..........

Account No..........

Date....12 : 4 : 55....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

فرماندهی سپهبد فردوسی

دریغ فردوسی از جوانی و شکوهٔ او از پیری هنگام سرودن شاهنامه

مقابل صفحه ۱۵

هر گاه انجام مهم مذکور دشوار یا غیر ممکن بنظر رسید لطفاً بمندرجات فصل اول باب ششم همین کتاب مراجعه تادر نهایت روانی و وضوح مفهوم مطالب مذکوره را دراشعار آن **خداوند جنگ** تجسس ومشاهده ورفع تردید فرمایند.

کسانیکه فرماندهی ازیکجوقه ببالارا عملا بعهده گرفته باشند بسهولت حقیقت این مطلب را درك و اذعان خواهندکرد که ممکن نیست در نتیجهٔ یك عمر مطالعهٔ فقط و بدون عمل بتوان فرمانده نظامی شد ولو هر قدر هم استعداد خداداد موجود باشد!

۲ - سوارکاری فردوسی

فردوسی قطعاً درجوانی خود سواری‌را چنانکه جزو عادات وورزشهای اصلی ایرانیان بوده و بعلاوه برای هرصاحبمنصب نظامی دانستن آن واجب و لازم است میدانسته و یقیناً هم علاقه مفرطی بسواری داشته است چنانکه درقسمت دیگری از شکوه‌های پیری میفرماید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شستم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من ازشست وشش سست گشتم چومست — بجای عنانم عصا شد بدست

بیان جانشینی عصا برعنان بهترین گواه شرح فوق است وباز درابتدای همان قسمت شکوه از پیری که بیاد تیغ برنده سی سالگی خود افتاده فرموده:

بگوییم کنون رزم وکین خواستن — همان رستم و لشکر آراستن
کسی‌راکه سالش بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شست — مده‌می که ازسال‌شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال — پراکنده‌شد مال و برگشت‌حال

که بازاین مصرع کاملا علاقه وسوارکاری **فردوسی** را که‌شایسته ویکی ازاعمال لازمه فرماندهان نظامی است (حتی درین‌عصر) معرف بوده و **فردوسی** تأسفات‌خود را از ضعف پیری که اورا عصا گیر و محروم ازسواری نموده است ابراز میدارد.

۳ - نظامنامه نویسی فردوسی

آنچه استنباط میشود مهمترین مقاصد **فردوسی** ازنظم شاهنامه علاوه براحیای ملیت وعظمت کشور باستانی ایران تهیه یك دستور جامع و مفصلی برای تعلیم وبیان اصول وقواعد جنگ وآموختن طریقهٔ غلبه بردشمن ودرآغوش گرفتن شاهدمقصود بوده‌است ، چنانکه‌اولا درموقعی که‌ازآسمان گله نموده وبعد بستایش سلطان‌محمود میپردازد درضمن آن میفرماید :

نگه کن که این نامه تا جاودان — درفشی [1] شود بر سر بخردان [2]
از این نامهٔ شاه دشمن گداز — که باشی همه ساله برتخت ناز

وثانیاً درموقعی که بهجو سلطان محمود پرداخته است صراحتاً فرموده :

به سی سال اندر سرای سپنج [3] — چنین رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار — سخن جمله در شیوهٔ کارزار [4]
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند — ز کوپال [5] و از تیغهای بلند
ز برگستوان [6] وزخفتان [7] وخود — زصحرا ودریا و ازخشگ رود
زگرگ و زشیر وزپیل وپلنگ — زعفریت و از اژدها و نهنگ
زنیرنگ غول و زجادوی دیو [8] — کزایشان به‌گردون رسیده‌غریو [9]

---

۱ - درفش بیرق یا علمی را گویند که درروزجنگ میافراشتندواز دست‌دادن شکست آن عده را بیان‌مینماید . ۲ - بخرد بمعنی‌صاحب عقل‌وهوشمند آمده است . ۳- سرای‌سپنج بمعنی خانه عاریتی ومراد از دنیاست که انرابقائی‌نیست . ٤ - شیوهٔ کارزار بمعنی قاعده وقانون فن جنگ‌است که‌اروپائیان تاکتیك واستراتژی میگویند . ٥ - کوپال‌عمود و گرز آهنین‌است . ٦ - بر گستوان پوششی بوده که درروزجنگ میپوشیدند واسب‌را نیز میپوشانیدند . ۷- خفتان نوعی ازجامه وجبه روزجنگ بوده‌است . ۸ - دیورا **فردوسی** درضمن‌بیان کشته‌شدن‌اکوان دیو بدست رستم بطریق ذیل معنی میفرماید :

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود — مگر نیك معنیش می نشنود
گر آن پهلوانی بود زور مند — ببازو ستبر و ببالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش‌مخوان — ابر پهلوانی بگردان زبان

۹ - غریو بمعنی شور و فریاد و بانگ وغوغا باشد .

یك جوان جنگی (پ)

ز مردان نامی بروز مصاف ــــ زگردان[1] جنگی گه رزم و لاف

۱ ـ گردان بمعنی مبارزان ودلاوران و بهادران وشجاعان است.

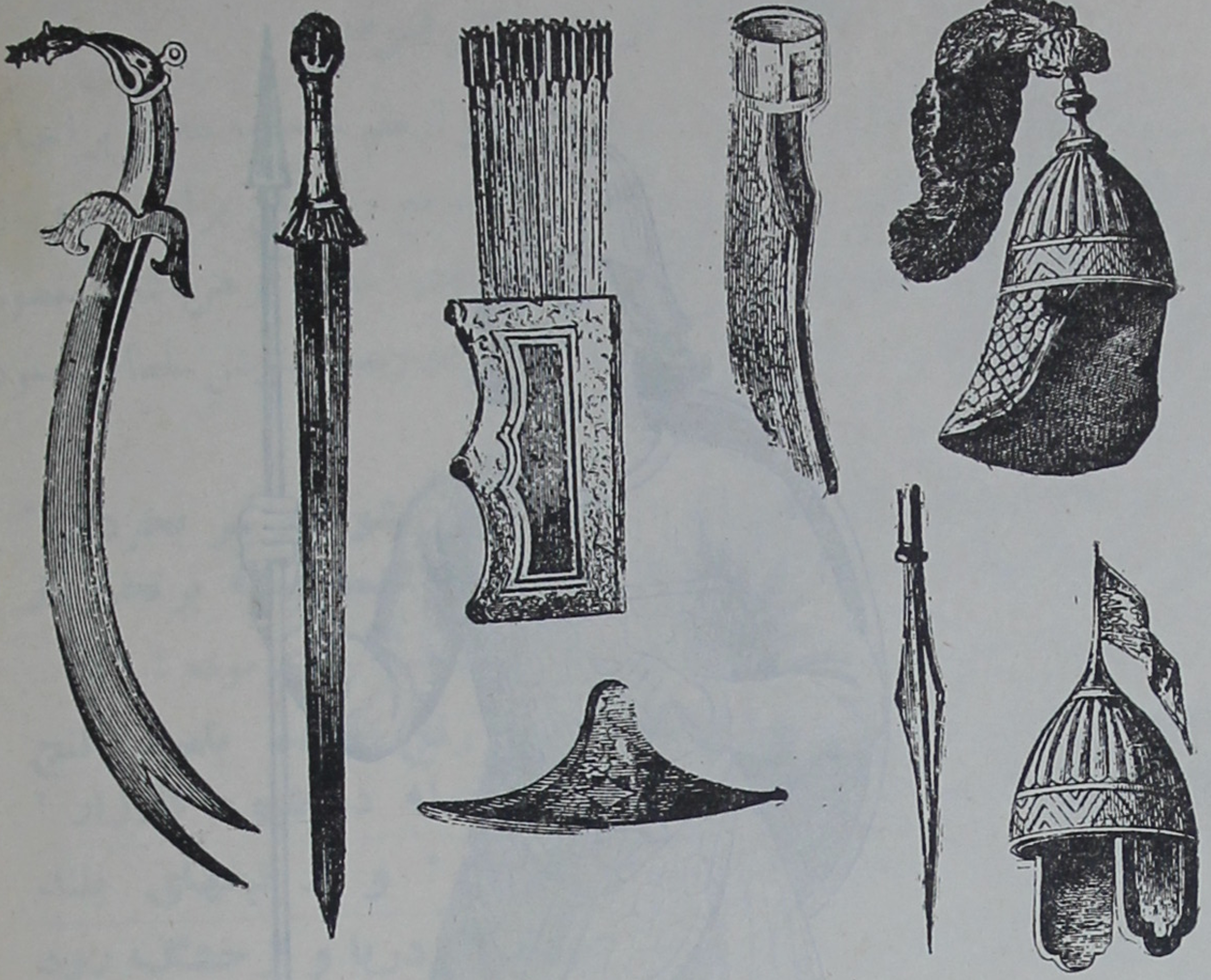

قسمتی از سلاح تعرضی و دفاعی قدیم (خ)

دراین ابیات بعوض لغت نظامنامه وتاکتیك کلمهٔ **شیوهٔ کارزار** گفته وبطوریکه شرح داده است سلاح ووسائل مختلفه تعرضی[1] ودفاعی[2] آن موقع را مورد مطالعه قرار داده بعلاوه فنون مختلفهٔ حربی را که در موقع جنك و زد و خورد با انواع دشمنهای مختلف بری و بحری وهوائی باسم گرگ و نهنگ وعفریت باید بکار برده شود بنام نیرنگ غول وجادوی دیو وغیره. دراراضی مختلفه کوه وصحرا و غیره‌مطالعه وبرروی آنهاسخن رانده ومخصوصا برروی‌وظائف وطرزعمل فرماندهان

---

۱ ــ سلاح تعرضی آن زمان عبارت از : شمشیر وتیرو کمان و کمند و کوپال و تیغهای بلند بوده‌است. ۲ ــ دردفاع علاوه براستعمال وسائل فوق برای حفظ بدن خود واسبی که سوار بوده اند خود وخفتان‌وبر گستوان را نیز بکار میبرده‌اند، بدیهی‌است ازوسائل اخیر درهنگام تعرض هم استفاده میشده‌است.

بنام مردان نامی و گردان جنگی بحث نموده‌است، بعلاوه **فردوسی** بحدی ذاتاً سلحشور ودارای روح نظامی قوی بوده که درموقع وصف شراب و یا در هنگام توصیف شب ظلمانی وتاریک هم افکار نظامی ورزمجوئی او دراشعارش بکاررفته وروح کامل العیار نظامی اورا معرفی مینماید چنانکه درمورد اول (وصف شراب) ازطرف جمشید بدختر گورنگ شاه فرموده :

بزور آنکه با باده کشتی کند — فکنده شود گر درشتی کند
بدل [1] میکند بد دلان [2] را دلیر — پدید آرد از روبهان کار شیر
بخاموش چهره زبانی دهد — بفرتوت [3] زور جوانی دهد

و در مورد اخیر (یعنی وصف شب ظلمانی) درآغاز داستان **بیژن** با **منیژه** چنین فرموده :

شبی چون شبه [4] روی شسته بقیر — نه بهرام [5] پیدا نه کیوان [6] نه تیر [7]
دگر گونه آرایشی کرد ماه — بسیج [8] گذر کرد بر پیشگاه [9]
شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده باریک ودل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار [10] و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ [11] — یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندراندوده چهر
نموده ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد — چو زنگی برانگیخت زان کشت گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا [12] موج خیزد زدریای قار [13]

---

۱ - دل یعنی قلب . ۲ - بد دل بمعنی ترسنده وترسناک . ۳ - فرتوت پیر سالخورده و از کارافتاده را گویند . ٤ - شبه نام سنگی است سیاه وبراق . ٥ - بهرام نام ستاره مریخ . ٦ - کیوان نام ستاره زحل . ۷ - تیر نام ستاره عطارد . ۸ - بسیج - تهیه . ۹ - پیشگاه صدر مجالس وفرش را نیز گویند . ۱۰ - زنگار، سبزی وچرکی باشد که برروی آئینه وشمشیر وامثال آن نشیند . ۱۱ - راغ - مرغزار . ۱۲ - کجا در این‌جا بمعنی (که) آمده‌است . ۱۳ - قار - سیاه و قیر .

فرو مانده گردون گردان بجای — شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پر هراس — جرس[1] برگرفته نگهبان[2] پاس[3]

نه آوای مرغ و نه هرّای[4] دد[5] — زمانه زبان بست از نیك و بد
نبد ایچ[6] پیدا نشیب از فراز — دلم تنگ شد زان درنگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم ز جای — یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ — در آمد بت مهربانم بباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی — شب تیره خوابت نیاید همی ؟
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب — بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن — بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ — بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی — زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گساریدو گه چنگ ساخت — تو گفتی که هاروت[7] نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد — شب تیره همچون گه روز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت — از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر — که از جان تو شاد بادا سپهر
به پیمای می تا یکی داستان — ز دفتر برت خوانم از باستان[8]
که چون گوشت از گفت من یافت برخ[9] — شگفت اندرو مانی از کار چرخ

---

۱ – جرس – زنگ . ۲ – نگهبان را باصطلاح امروزه کشیکچی گویند . ۳ – پاس – نگاهداشتن – نگاهبانی – حراست – یك حصه از هشت حصهٔ شب و روز را نیز گویند – پاسبان ٤ هرا – نعره . ٥ – دد – دیو . ٦ – ایچ – هیچ . ٧ – هاروت بروزن ماروت، نام یکی از آن دوفرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند . اگر کسی بسر آن چاه رود بطلب جادوئی اورا تعلیم دهند . گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست . ۸ – باستان – کهنه – گذشته قدیم و دیرینه را گویند ، کنایه از دنیا ودهر گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد . باستان نامه نام کتابی است ازتاریخ پارسیان . ۹ – برخ بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه وبهره و لخت و بعضی باشد وتالاب و استخر را نیز گفته اند .

پر از حاره و مهر و نیرنگ و جنگ[1] — همه از در مرد فرهنگ وسنگ

بدان سرو بن گفتم ای ماهروی — مرا امشب این داستان باز گوی

ز نیك و بد چرخ نا سازگار — که آرد بمردم زهر گونه کار

نداند کسی راه و سامان اوی — نه پیدا بود درد ودرمان اوی

مرا گفت کز من سخن بشنوی — بشعر آری از دفتر پهلوی؟

ازطرفی اساساً بهترین دلیل برای اثبات روحیهٔ کاملا نظامی این **نابغهٔ بزرگ دنیا** آنکه :

مطابق روایت معروف در برخورد اولیه اش به سه شاعر دربار سلطان محمود (عنصری ـ عسجدی ـ فرخی) که ازاو طلب یك مصرع بقافیهٔ انتخابی عنصری میشود بلا فاصله فکر نظامی آن **خداوندجنگ** برق و تلؤلؤ مخصوص خود را آشکار نموده ودرقبال تشبیهات ماه وگل ومژگان تیزی که آن سه شاعردرمصراع سروده خویش بیان مینما یند **فردوسی سنان فرماندهٔ معروفی (گیو) رادریکی از جنگهای مهم تاریخ باستانی بیان میفرما ید** چنانکه ذیلا میآید :

مصرع عنصری : چون عارض تو **ماه** نباشد **روشن**،

« عسجدی : مانند رخت **گل** نبود در **گلشن**،

« فرخی : **مژگانت** همی گذار کند از **جوشن**،

« **فردوسی : «مانندسنان گیو درجنگ پشن»** .

بخوبی خوانده میشود که همانطوریکه مثلا وقتی یك مرد جنگی و یك شاعر ویك مهندس و یك زارع باهم بیك کوهی میرسند فوراً هریك ازآنها مطابق افکار درونی وتخصص فنی خود در بارهٔ آن شیئ واحد مطالعه نموده یعنی مرد جنگی بلافاصله از لحاظ ارزش محاربهٔ و تسلط آن کوه بر اراضی مجاور درمقابل دشمنی

---

۱ ـ چاره و مهر ونیرنگ و جنگ، چهار عامل متشکلهٔ هرافسانه ایست که بایستی نویسندگان افسانه‌ها رعایت نموده وآنها را درهرافسانه دخالت دهند .

که از سمت معینی پیدا میشود بحث و تحقیق نموده ، شاعر سعی میکند آن را بسر آدمی تشبیه نموده و با برفهای آن قصب بر او بپیچد ، مهندس بفکر تعیین ارتفاع و ترسیم میزان و منحنی آن بروی نقشه افتاده و بالاخره زارع جدیت دارد که بفهمد برای زراعت او مفید است یا خیر و در صورت اول تخمی چند تخم ممکن است حاصل از زمین آن برداشت کند. **فردوسی** هم بلا تأمل در آنموقع با نظر طبیعی جنگی و قریحهٔ تابناك نظامیش قافیهٔ انتخابی عنصری را استقبال و مصرعهای عاشقانه سایرین را با تذکار **جنگ معروف یکی از فرماندهان مشهور ایرانی و بیان عمل سنان او دریك مصرع تکمیل فرموده و زینت میدهد.**

بنا بشرح مراتب مذکوره شکی نیست که **فردوسی** یکی از بزرگترین فرماندهان نظامی دنیاست که در حدود هزار سال قبل طلوع نموده و برای بیان قوانین ابدی جنگ و قواعدیکه با وسائل آن روز در محاربات قابل اعمال بوده متوسل بنظم داستانهائی گشته است که گاهی از زبان پادشاهان و پهلوانان مانند **جمشید و کیخسرو و انوشیروان و افراسیاب یا رستم و گودرز و گیو و پیران** و غیره و زمانی از طرف مؤبدان و کارآگهان و بعضی اوقات با بیان عمل حیوانات یك مجموعه کاملی از نظامنامه های لازم که برای ادارهٔ یك قشون درموقع صلح و اداره و هدایت نبرد های بزرگ عده ها لازم بوده ایجاد و هر نوع تذکرات و نکات لازم ودقیق وظریف حربی را با لسان شیرین وبیان فصیحی برای مردان جنگ تهیه وتدوین نموده وبدون آنکه کمترین توقع یا ادعا یا تبختری نموده باشد درکمال سادگی دردسترس عموم قرار داده است. ابداً هم دور نیست که استادان جنگی که بعد از او بدنیا آمده و شهرت هائی برای خود تحصیل نموده اند (بنام آنکه اصول و قواعدی بر روی فنون جنگی بنام خود باقی گذارده اند) از شاهنامه استفاده و اقتباس نموده باشند.

بنا براین جا دارد که اهالی این سرزمین **(یعنی ایران)** تا موقعی که اصول

وقوانین ابدی جنگ دردنیا دارای قیمتی هستند **(یعنی تا ابد)** بوجود**فردوسی** خود را مفتخر شناخته و شهرت فرماندهان معروفی راکه بعد از قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بوجود آمده اند مدیون افکار واستعداد خداداد و زحمات این فرماندهٔ عالی قدر نظامی یعنی **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** بدانند.

بر هر ایرانی واجب است از این اشعار منتخب که چون گوهرهای گرانبها درهریك از لحظات زندگی بهترین مایه افتخار و راهنما جهت هرکس میتواند واقع شود چند هزار بیت محفوظ داشته ودرمبارزات حیاتی بدان وسیله خویش را رهبری نماید، مخصوصاً ازلحاظ حمیت وتعصب ملی بی مورد خواهد بود که درموقع بیان شاهد وگواه درتأئید ادعائی که مربوط بنکات جنگی میباشد ازگفتار سرداران سایر قطعات دنیا مانند **ناپلئون ومولتکه** وغیرها شاهد آورده شود آنهم درموقعی که صریح ومحکم وبسیار قدیم تر از آن گفتار خودی دردست آمده باشد.

برای اینکه بیش از این قارئین محترم را بانتظار بیان ابداعات و آثار عظیم این خداوند جنگ نگذارم بشرح وتوضیح یکایك اصول و قوانین جنگی که در شاهنامه بآنها اشاره شده است میپردازم:

باب اول

اساس قوای روحی

فصل اول

شاه پرستی - ایران پرستی

بند اول نظامنامه فعلی پیاده نظام **قشون شاهنشاهی** وابتدای کتاب **شیوهٔ کارزار** (تاکتیک)[1] اساس قوای روحی نظامی را در ایجاد ونمو :

احساسات شاه پرستی - علاقه و ایمان بعظمت ایران - دفاع از شئون و استقلال ایرانیت - حس اعتماد برؤساء وهمقطاران وبالاخره اتکاء فرد فرد نظامیان بارزش قدرت سلحشوری خویش دانسته و پایداری این قوه را بوسیلهٔ روح انضباط راهنمائی مینماید .

فردوسی در شاهنامه بتمام این مسائل اهمیت فوق العاده داده بحدیکه اولا برای نمو احساسات **شاه‌پرستی** مقام **شاه**را با **پیغمبر** برابر دانسته ومیفرماید :

چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بود در یك انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی — روان و خرد را بپای افکنی

حتی مبالغه نموده ازگفتار **تیمسار**[2] **زرتشت پیغمبر پارسی** که در زند[3] واوستا[4] مندرج است شاهد نقل نموده که :

اگر کسی ازفرمان **کردگار** سرپیچی کند باید اورا تا یك سال پند داد واگر

---

۱ - ازاین ببعد هرجا کلمه تاکتیك مورد لزوم پیدانماید **شیوهٔ کارزار** اصطلاح خواهدشد، همانطوریکه **فردوسی** فرموده است . ۲ - تیمسار بروزن پیشکار کلمه‌ایست که آن‌را بعربی حضرت میگویند . ۳ و ٤ - زند واوستا نام دو کتاب مقدس زرتشتیان است که بر **تیمسار زرتشت** نازل شده بود .

اعلیحضرت اقدس شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه (ک)

نتیجه نگرفت واصلاح نشد پس از یکسال بفرمان **شاه** خونش را ریخت ولی اگر
نسبت **بشاه** کسی بدگمان شد بایستی بلاتأمل اورا کشت ، چنانکه فرموده‌است :

نشاید کزین کم کند یا فزون — که زرتشت گوید بزند اندرون

تیمسار اشو زرتشت پیغمبر پارسی (م)

که هر کس که برگردد از دین پاک — ز یزدان ندارد بدل ترس و باک
بسالی همی بایدش داد پند — چو پندت نباشد ورا سودمند
ببایدش کشتن بفرمان شاه — فکندن تن پرگناهش براه
چو بر شاه گیتی شود بدگمان — ببایدش کشتن هم اندر زمان

و باز همین مقصود را در جای دیگر بدین نحو تکراراً بیان میفرماید:

ولیکن یکی داستان است نغز[1] | اگر بشنود مردم پاك مغز
که زرتشت گوید به استا و زند | که هر کس که از کردگار بلند
به پیچد بیك سال پندش دهید | همان مایهٔ سود مندش دهید
پس از سال گر او نیاید براه | کشیدش بخنجر بفرمان شاه
چو بر دادگر شاه دشمن شود | سرش زود باید که بی تن شود[2]

گذشته ازاین اشعار کراراً درقسمت های مختلفه شاهنامه گریززده **وشاه پرستی** را تبلیغ **ومهر** به **شاه** را بر مهر فرزند ترجیح وتنها وسیلهٔ استغنا وبی نیازی معرفی فرموده و برای پرستش **شاه** هیچ حدی تعیین نمیکند چنانکه فرموده است :

چنان دان که آرام گیتی است شاه | چو نیکی کنی او دهد پایگاه
تو مپسند فرزند را جای او | چو جان دار مهر دلارای او
بشهری که هست اندرو مهر شاه | نیابد نیاز اندر آن بوم راه
جهان را دل از شاه خندان بود | که برچهر او فر[3] یزدان بود
زمهرش جهان رابود ارج[4] و فر | ز خشمش بجوشد بتن درجگر
به نیك و بد شاه خرسند باش | پرستنده باش و خردمند باش
پرستنده باش و ستاینده باش | بکار پرستش فزاینده باش

و باز دراشعار دیگری دشمن **پادشاه** را اهریمن و سزاوار سخت ترین عقوبات میداند چنانکه فرموده :

چوشاه ازتو خشنود شد راستی است | وزو سربه پیچی درکاستی است
ازاهریمن است آنکه زوشاد نیست | دل و مغزش ازدانش آباد نیست
هر آنکس که او دشمن پادشاست | بکام نهنگش سپاری رواست

---

۱ - نغز - خوب و نیك و نیکو - عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید ، چست و چابك را هم میگویند . ۲ - دربعضی نسخ بجای « شود » « بود » نیز آورده اند ولی « شود » صحیح تر بنظر میرسد . ۳ - فر - شأن ، شوکت ، رفعت ، سنگ وهنگ باشد وبمعنی نورهم گویند و بمعنی برازندگی و برازش و زیبائی وزیبندگی نیز آمده‌است .
۴ - ارج - مقام و منزلت و قدر .

هر آنکس که پیچد سر از شاه خویش   ببرخاستن گم کند راه خویش
چه[1] هر کس که بر پادشه دشمن است   نه مردم نژاد است اهریمن است
بفرمان شاه آنکه سستی کند   همی از تن خویش مُستی[2] کند
نکوهیده[3] باشد گل آن درخت   که پیرا کند برگ بر تاج و تخت

اساساً **فردوسی** هریك از نکات تعلیمیه خود را استدلال نموده و با ذکر دلیل و برهان انجامش را میخواهد ، چنانکه در همین مسئله تبلیغ **شاه پرستی** میفرماید :

چنین گفت کز خسرو دادگر   نه پیچید باید باندیشه سر
که او چون شبانست و ما گوسپند   وگر ما زمین او سپهر بلند
نشاید گذشتن ز پیمان اوی   نه پیچیدن از راه و فرمان اوی
هر آنکس که خشنودی شاه جست   زمین را بخون دلیران بشست
بفرمان شاهان نباید درنگ   نباید که باشد دل شاه تنگ
بشادیش باید که باشیم شاد   چو داد[4] زمانه بخواهیم داد
چنین گفت رستم گو[5] نیکبخت   که جانم فدای شه و تاج و تخت
همه بندگانیم خسرو پرست   من و گیو و گودرز هر کس که هست
تو دیده ز شاه جهان برمدار   فدا کن تن خویش در کارزار

مفهوم چند بیت اخیر در قسمت اول ماده ۲ نظامنامه خدمات داخلی فعلی قشون درج شده است :

« قسمت اوّل مادهٔ ۲ نظامنامه خدمات داخلي ـ افراد قشون باید در

۱ ـ چه ـ زیرا که . ۲ ـ مستی بر وزن سستی ـ گله و شکوه وشکایت باشد ـ بمعنی غم واندوه نیز آمده است وازاین است که غمگین واندوهناك را مستمند گویند . ۳ ـ نکوهیده زشت و ناپسند . ۴ ـ داد ـ بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد ـ تظلم و داد رسیدن و بهره را نیز گفته اند . ۵ ـ گو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان ومهمتر و محتشم و بزرگ هم آمده است .

ایفای سوگندی که برای خدمتگذاري بدولت و مملکت متبوعه خود یاد کرده اند تا آخرین نفس پایداری و جانفشانی نمایند - پادشاه و وطن خودرا عزیزتر و مقدّس شمرده از هیچگونه جانبازی و فداکاری نسبت بانان مضایقه ننمایند».

بعلاوه فردوسی طریقه عملی **شاه‌پرستی** و اصولا قواعد و مراسم شرفیابی و خدمت در حضور **شاه** را دقیقاً بیان فرموده ، کلیه وقایع احتمالی را پیش بینی و دستور میدهد . چنانکه فرموده است :

چو از نعمتش بهره یابی بکوش — که داری همیشه بفرمانش گوش
هنرهاش گسترد اندر جهان — همی راز او داشت اندر نهان
چو نزدیك دارد مشو پرمنش — وگر دور گردی مکن سرزنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج — نگه کن که با رنج نامست و گنج
نباید که سیر آید از کارکرد — همان نیز کندی کند در نبرد
و دیگر که اندر دلش راز شاه — بدارد نگوید بخورشید و ماه

مشو با گرامیش کردن دلیر — کز آتش بترسد دل نره شیر
اگر کوه فرمانش گیرد سبك — دلش تیره خوانیم و مغزش تنك
همه بد ز شاهست و نیکی زشاه — کزو بند چاه است و زوتاج و گاه[1]
زگیتی تو خشنودی شاه جوی — مشو پیش تختش مگر تازه روی
چو خشم آورد شاه پوزش[2] گزین — همی خوان به بیداد وداد آفرین
ز کسهای او پیش او بد مگوی — که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هر آنکس که بسیار گوید دروغ — بنزدیك شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد با خرد — بکوشد که بر پادشا نشمرد

---

۱ - گاه - بر وزن ماه ، تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند ، جاه مقام ، وقت وزمان را نیز گفته‌اند ۲ - پوزش یعنی عذر - ، معذرت ، عذر آوردن ، معذرت خواستن .

وگر پرسدت آنچه دانی بگوی — به بسیار گفتن مبر آبروی
فزونست از آن دانش اندر جهان — که بشنید گوش آشکار و نهان
چو بنوازدت شاه کشی[1] مکن — وگر چه پرستنده باشی کهن
که گر پرورد دیگری را همان — پرستار باشد چه تو بیگمان
وگر با تو گردد بچیزی دژم[2] — بپوزش گرای و مزن هیچ دم
وگر نیست آگاهیت زان گناه — برهنه دلت را ببر نزد شاه
وگر هیچ تاب اندر آری بدل — بدو روی منمای ودل برگسل
بفرش ببیند نهان ترا — دل[3] کژ[4] و تیره روان[5] ترا
از آن پس نیابی تو زو نیکوئی — همان گرم گفتار او نشنوی
کسی را که شاه جهان خوار کرد — بماند همیشه روانش بدرد

بالاخره فردوسی شاه را بدریا وهم کوه آتش تشبیه و در هردو حال برای پرستندگان بشرط خردمندی سرچشمهٔ نعمت و بی نیازی معرفی میفرماید چنانکه فرموده است :

در پادشا همچو دریا شمر — پرستنده ملاح و کشتی هنر
سخن لنگر و بادبانش خرد — بدریا خردمند چون بگذرد
همه بادبان را کند مایه دار — که هم مایه‌دار است و هم سایه‌دار
کسی کو ندارد هنر با خرد — سزد گر در پادشا نسپرد
بکردار دریا بود کار شاه — بفرمان او تابد از چرخ ماه
ز دریا یکی ریگ دارد بکف — دگر دُرّه دارد میان صدف
اگر پادشا کوه آتش بدی — پرستنده را زیستن خوش بدی

---

۱ - کشی - بفتح اول و کسر ثانی مشدد - خوشی ، خوشحالی ، تندرستی ، خرامندگی ، جلوه گری وناز رفتاری را گویند . ۲- دژم بروزن درم - آشفته و اندیشه‌مند . ۳- دل ، قلب . ٤ - کژ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کج است . ٥ - روان ، جان ، نفس ناطقه ، روح و بمعنی محل جان که دل باشد نیز آمده و بعضی گویند مراد از روان نفس ناطقه‌است واز جان روح حیوانی .

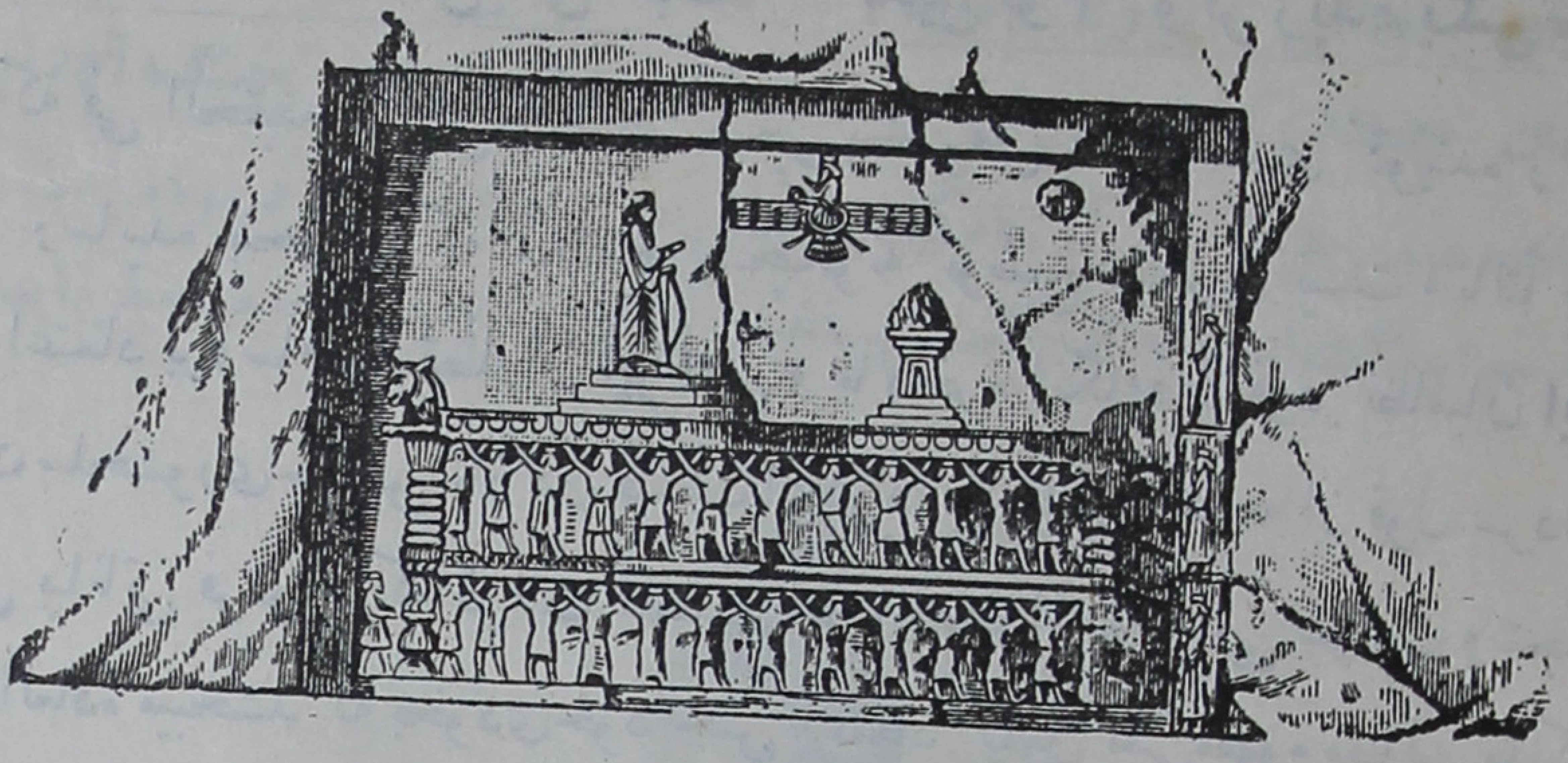

یزدان پرستی ایرانیان

چو آتش گه خشم سوزان بود — چو خشنود باشد فروزان بود
ازاو یك زمان شیرو شهدست بهر — بدیگر زمان چون گزاینده زهر
همان درجهان ارجمند آن بود — که با او لب شاه خندان بود

ثانیاً برای تهییج علاقه و ایمان بعظمت و استقلال **ایران** در تمام شاهنامه نکات برجسته را ضمن نقل ونتایج داستانها ایراد فرموده که ذکر تمام آنها موجب اطناب کلام ودراینجا بدرج چند بیت آن اکتفا میشود :

جهان پرزبدخواه وپردشمن است — همه مرز [1] ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است — نه روز درنگست و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود — کنام [2] پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی — نشستنگه شهریاران بدی

و بالاخره در جای دیگر میفرماید :

---

۱ - مرز - بفتح اول وسکون ثانی وثالث ، آبادانی، سرحد . ۲ - کنام بضم اول بروزن مدام ، آرامگاه - آشیانه آدمی وسایر حیوانات چرنده وپرنده و دد ودام وسباع و بهائم و بیشه و جنگل وچراگاه دواب را گویند و باتشدید ثانی نیز آمده است .

چو ایران نباشد تن من مباد **بدین بوم [1] و بر زنده یکتن مباد**

که فی الحقیقه در این یك بیت اخیر بخصوص علاقه مندی گوینده را بحد اعلی رسانیده بنحوی که محتاج بهیچگونه توضیح دیگری نیست ، ثالثاً برای حس اعتماد برؤساء وهمقطاران **ایرانی** و بالاخره اتکاءفرد فرد نظامیان **ایران** بقدرت سلحشوری خویش باز در قسمت اعظم داستانهای شاهنامه از قول سرداران **ایرانی** بیاناتی فرموده که قرائت آنها بی اختیار بخوانندهٔ **ایرانی** شهامت وشجاعت خارق العادهٔ میبخشد که بخودی خود حس اعتماد کامل یعنی مفهوم مطالب مذکوره نظامنامه بنحو اکمل تأمین میگردد ، چنانکه فرموده :

هنر نزد ایرانیانست و بس **نگیرند شیر ژیان را بکس**
همه یکدلانند و یزدان شناس **بگیتی ندارند از کس هراس**
مرا ارج [2] ایران بباید شناخت **بزرگ آنکه با نامداران بساخت**

و درجای دیگر ازقول رستم درحضور کیخسرو راجع ببحث و مقایسهٔ قشون **ایران** و توران میفرماید :

بدین دشت کینه گرازما یکی است **همه‌خیل [3] توران بجنگ اند کیست**
چه اندیشی از آن سپاه بزرگ **که‌توران‌چومیش‌است‌وایران‌چوگرگ**

و درجای دیگر که **گردآفرید** دختر **گژدهم** بجنگ **سهراب** میرود پس‌از اطلاع **سهراب** ازدختربودن **گردآفرید فردوسی** از زبان **سهراب** بطریق‌ذیل دلاوری **ایرانیان** را توصیف میفرماید :

بدانست سهراب کاو دختر است **سر موی او از در افسر است**
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه **چنین دختر آید باورد گاه [4]**

---

۱ - بوم و بر - منزل ، ماوا ، زمین ، وطن باشد . ۲ - ارج - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی قدر وقیمت ومرتبه‌وحد واندازه باشد ، چه ارجمند صاحب قدر وقیمت ومرتبه را گویند وسند بمعنی صاحب و خداوند آمده است . ۳ - خیل - بفتح اول بمعنی جماعت وطائفه . ٤ - آوردگاه - میدان جنگ .

سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ایران سران[1] ! چگونه اند گردان[2] جنگ آوران !؟

بعلاوه ضمن هزار بیتی که بنام گفتار **دقیقی** در شاهنامه درج فرموده است طی مراسلهٔ جوابیهٔ **گشتاسب** به **ارجاسب** سپاهیان **ایران** را چنین توصیف میفرماید :

(خ)

بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی نه افراسیابی و نه پیغوی[3]
همه شاه چهر و همه ماهروی همه راست بالا، همه راستگوی
همه از در پادشاهی و گاه همه از در گنج و تاج وسپاه
همه دین پذیر و همه هوشیار همه از در یاره[4] و گوشوار
چو دانند کم کوس بر پیل بست سم اسب ایشان کند کوه پست
جهانشان فرسوده از رنج آز[5] همه شیرگیر و همه رزم ساز

۱ - سران ، جمع سر است که بمعنی سردار ومقدم لشکر باشد ۲ - گردان جمع گرد بضم اول مبارز ، دلاور - بهادر وشجاع را گویند ۳ - پیغو - بفتح اول و ضم ثالث بر وزن ومعنی پیکو باشد وآن ولایتی است مشهور درهندوستان وتوران ونام هر که پادشاه آن ولایت شود .
۴ - یاره - دست برنجن باشد وآن حلقه ایست ازطلا ونقره وغیر آن که دردست کنند .
۵ - آز - حرص وطمع .

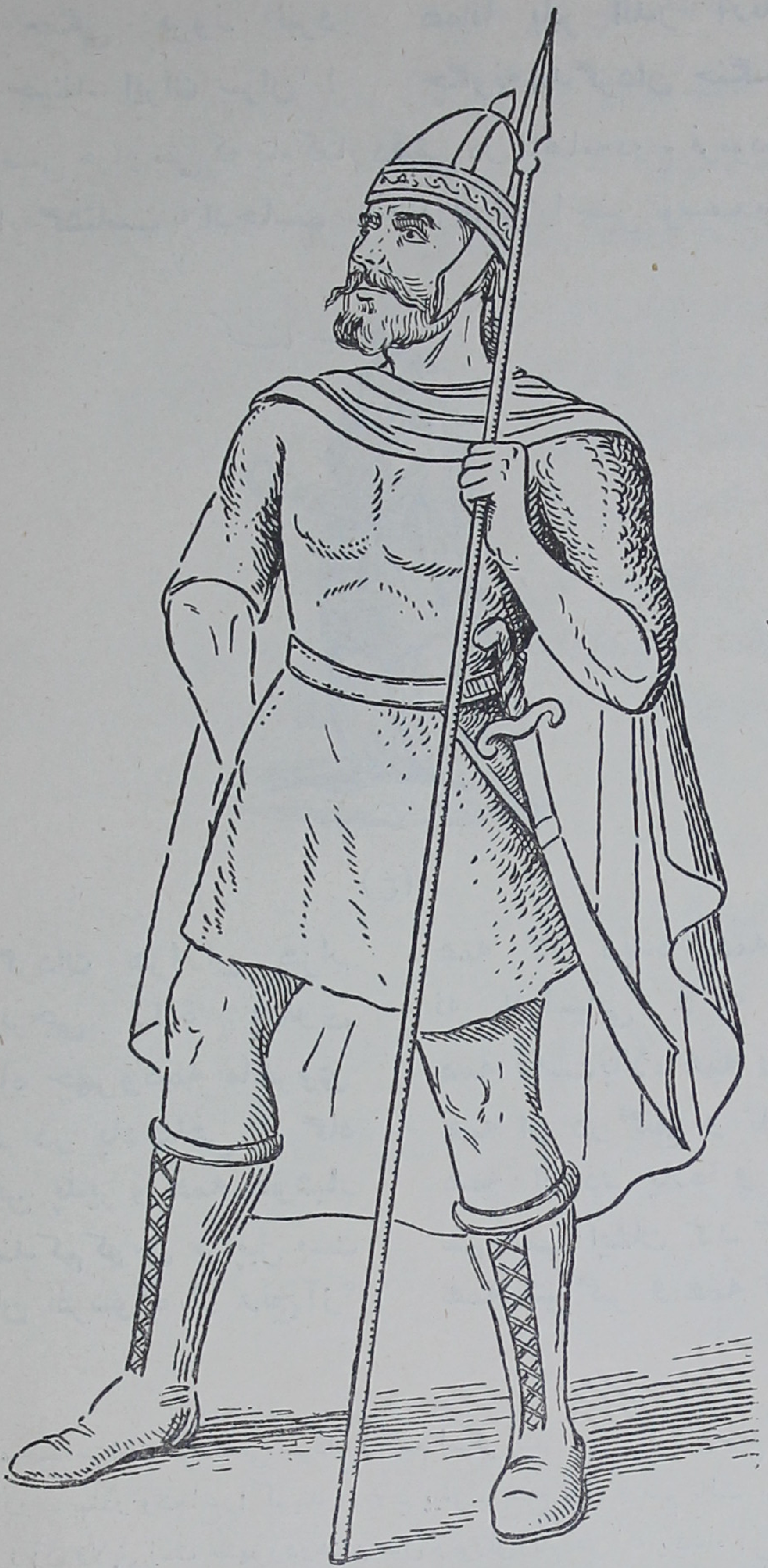

یکی از سپاهیان ایران (ب)

همه نیزه داران شمشیر زن همه لشگرآرای و لشگر شکن

چو جوشن[1] بپوشند روز نبرد   ز چرخ برین بگذرانند گرد

نمونهٔ از سپاهیان ایران (پ)

بزین اندرون گشته چون کوه سخت   سر کوه از ایشان شده لخت لخت[2]
همه نیزه بردست و باره[3] بزین   نبشته همه نام من بر نگین

---

۱ - جوشن - بعربی زره را گویند ودرفارسی سلاحی است غیر اززره زیرا زره تماماً ازحلقه است وجوشن حلقه وتنگه آهن باشد. ۲ - لخت بروزن سخت یعنی پاره. ۳ - باره ، اسب.

نمونه از سپاهیان ایران (پ)

ازیشان دو گرد گزیده سوار … زریر سپهدار و اسفندیار
چو یشان بپوشند ز آهن قبای … بخورشید و ماه اندر آرند پای
که گر اژدها پیش آید بجنگ … ندارد بیک زخم ایشان درنگ
وگر شیر بیند گریزان شود … ز چنگال، ناخنش، ریزان شود
پلنگ ار بهبیند دل و چنگشان … نیارد[1] شدن تیز در جنگشان
وگر دیو بیند، شود ناپدید … نیارد همی نام ایشان شنید
نهنگان گریزان به آب اندرون … ببارند از دیده در آب خون
چواین هردویل[2] راهمی اهرمن … به بیند، بخواهد ز دیوان کفن
فلک گر به بیند، زگردون بخشم … مر این هردو را گیرد ازخشم، چشم
زمین لرزد از زیر این هردو مرد … چو راننده باره بروز نبرد
چو بر گردن آرند کوبنده گرز … همی تابد ازگرزشان فروبرز[3]
چو ایشان باستند پیش سپاه … ترا کرد باید بایشان نگاه

---

۱ - نیارد بمعنی یارا نداشتن است ویارا بمعنی قوت و قدرت وتوانائی وزهره ودلیر ومجال و فرصت باشد. ۲ - یل - بفتح اول شجاع، دلاور، بهادر، پهلوان و مطلق العنان را گفته اند.
۳ - برز بضم اول، نوخاستگی وقد وقامت آدمی وشکوه وعظمت باشد.

بخورشید مانند با تاج و تخت — همی تابد ازچهرشان فرو بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان — گزیده پسندیده ام مؤبدان
تو جیحون مینبار[1] هرگز بمشگ — که ماراچه جیحون، چه سیحون، چه خشگ
اگر تاب[2] تیغم بجیحون رسد — وگر باد گرزم بهامون[3] رسد
بهامون درون پیل گریان شود — بجیحون درون آب بریان شود
بروز نبرد ار بخواهد خدای — برزم اندر آرم سرت زیر پای

بالاخره برای بیان اهمیت ولزوم **انضباط** بازشکاری **شاه** را مثال زده که عقابی را درشکار گرفته است و **شاه** فوراً امر باعدامش داده است ، بدین ترتیب که :

چنین گفت باز تو ای شهریار — عقابی گرفتست روز شکار
چنین گفت کاورا بکوبید پشت — که بامهتر خود چرا شد درشت
بیاویز اورا ز دار بلند — بدان ، تا بدو بازگردد گزند[4]
که تا کهتران نیز در کارزار — فزونی نجویند بر شهریار

بعلاوه **فردوسی** برای بیان کیفیت ولزوم یك **انضباط** فوق العاده قوی ومستحکم که بایستی هنگام جنگ بین کلیهٔ مراتب قشون حکمفرما باشد ضمن تشریح جنگ **دوازده‌رخ** آنرا کاملا و بطور تفصیل توضیح می فرماید بدین نحو که : قوای **ایران** در کوه **کنابد** تحت فرماندهی **گودرز** و قوای توران در صحرای **ریبد** تحت فرماندهی **پیران** مستقر گردیده ، وضعیت اراضی آنجا بهیچیك اجازهٔ پیشدستی (تعرض[5]) را نمیدهد ، بنا برین هریك ازدو فرمانده قوای ابوابجمعی خودرا ازمبادرت به پیشدستی درآن جنگ منع نموده اندامادرقوای توران **هومان**

۱ - مینبار - پرمکن . ۲ - تاب - تافتن هرچیزی که نورانی وروشن باشد ونیز تاب وطاقت و توانائی وخشم وقهر وغضبرا گویند . ۳ - هامون - دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی وپستی را مینامند . ۴ - گزند بروزن کمند بمعنی آسیب و آفت ورنج وچشم زخم باشد . ۵ - چون فردوسی درهمه جا تعرض را پیشدستی اصطلاح فرموده بنا براین همه جا در این کتاب آنرا پیروی خواهیم کرد .

برادر **پیران** انضباط را لغو و برخلاف میل و دستور **پیران** برای مبارزه بخطوط **ایرانیان** می‌شتابد، ولی درقوای **ایران** که عموماً دارای انضباط راسخ ومحکمی بودند چون امر جنگ نداشته اند در تمام خطوط از مبادرت بجنگ خود داری و موکول باجازه فرمانده قوا مینمایند (راجع باین مطلب درفصل دوم باب سوم این کتاب مفصلا بحث شده است) که بالنتیجه عدم رعایت انضباط در قوای توران و توجه دقیق بآن درقشون **ایران** جنگ را بنفع **ایرانیان** خاتمه میدهد.

فصل دوم

حس وطن پرستی

بند دوم نظامنامه پیاده **قشون شاهنشاهی** تعلیم حس **وطن پرستی** و طریقهٔ رشد و نموآن را بوسیلهٔ تذکرات وقایع برجستهٔ تاریخی مملکت راهنمائی مینماید ، **فردوسی** خود احیا کننده و بزرگترین حافظ این وقایع برجسته بوده ، بزرگترین

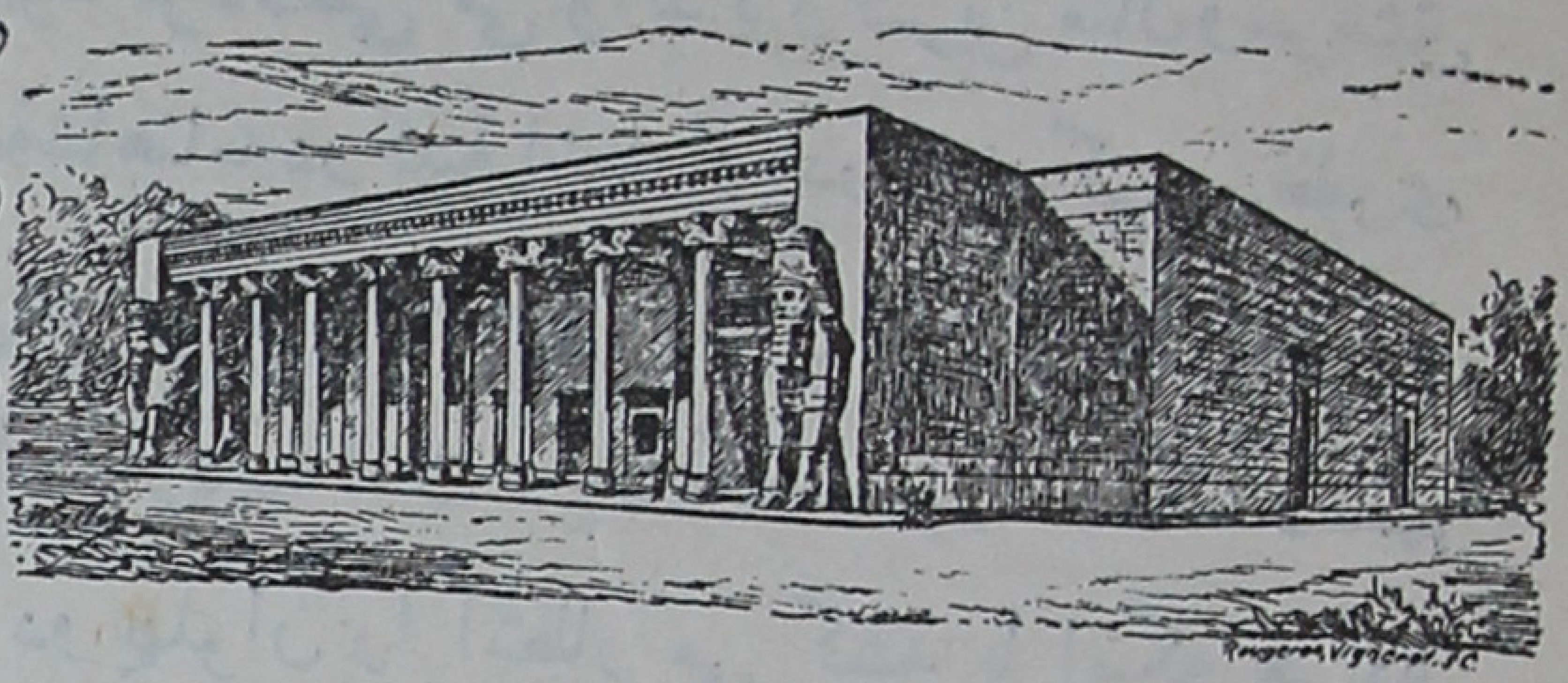

نمونهٔ ازبناهای ایران قدیم (خ)

رنجها را برای انجام این مقصود متحمل گردیده و داستانهای بیشماری را بنظم آورده که عموماً مبین ومعرف عظمت دیرینهٔ مملکت ومحرك پرستش و ستایش این آب وخاك میشود که اگر بخواهیم آنهارا بیان کنیم بایستی تمام **شاهنامه** عیناً نقل شودولی دراین جا فعلا بذکر قسمت کوچکی اکتفاء و در آن **فردوسی** تهییج و تبلیغ وطن پرستی را با استدلال بیان وبرای حفظ وطن قبول مرگ رابرزندگی ترجیح داده است ، چنانکه فرموده :

نگه کن بدین لشگر نامدار — جوانان شایستهٔ کارزار
زبهربروبوم و فرزند خویش — زن وکودك وخرد وپیوند[1] خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم — ازآن به که کشوربه دشمن دهیم

و باز در جای دیگر **فردوسی** از قول **افراسیاب** که می خواهد قسمتی از عدهٔ خود را برای آخرین تلاشی که در جنگ **گنگ دژ** لازم بوده بکار اندازد،

۱ - پیوند بروزن فرزند ، بمعنی اتصال ومتصل وخویش و تبار باشد .

برای تحریک تعصب وحمیت آنها موضوع **وطن** و **دوده**[1] را پیش کشیده و بطریق ذیل می فرماید :

زبهر بروبوم و فرزند خویش — همان از پی گنج و پیوند خویش
ببندید با یکدگر دامنا — ممانید بد خواه پیرامنا[2]

بالاخره روح **وطن پرستی** خود **فردوسی** می تواند بزرگترین مثال وسرمشق برای ماواقع گردد که درضمن مطالعهٔ شاهنامه درکلیهٔ اشعاراو بادرخشندگی بی نظیری جلب نظر و توجه مینماید که حتی درمورد بیان عمل اسبان نیز آن را منظور و می توان گفت که دراین قسمت بی اختیاربوده است ، چنانکه درمورد جنگ **رستم** و**اسفندیار** که نتیجهٔ جنگ این دو پهلوان را انتظار می کشد با اینکه هر دو **ایرانی** بوده اند ولی چون **رستم** را دراشتعال نائرهٔ این جنگ بدون تقصیر و **اسفندیار** را کاملا مقصر می شناخته و از طرفی وجود **رستم** را برای **ایران** ذی قیمت تر از **اسفندیار** و بعلاوه اصولا مادر **اسفندیار** را رومی و دختر قیصر می دانسته چنانکه ضمن بیان نژاد و پهلوانی ازقول **اسفندیار** فرموده :

همان مادرم دختر قیصر است — که او برسر رومیان افسر است

بنا بحس **وطن پرستی** فوق العادهٔ خود نتیجهٔ جنگ را بطریق ذیل سئوال می فرماید :

ببینیم تا : **اسب** **اسفندیار** — **سوی آخور آید** همی بی سوار

و یا : **بارهٔ** **رستم جنگجوی** — **بایوان**[3] **نهد** بی خداوند روی

که درین سؤال اسب **اسفندیار** را بسوی آخور وبارهٔ **رستم** را بطرف ایوان خوانده است .

و بازدرجای دیگرضمن مباحثهٔ **هومان** باگودرز قشون **یران** را به **شیر** و**تورانیان** را **بروباه پیر** ازقول**گودرز** معرفی می فرماید ، چنانکه فرموده:

---

۱ - دوده -دودمان و خانواده را گویند . ۲ - پیرامن بروزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند . ۳ - ایوان بر وزن کیوان صفه و طاق را گویند .

کنون آمدم با سپاه گران — از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بکردار روباه پیر — به بیشه در، ازبیم نخجیر[1] گیر
همی‌چاره‌سازیدودستان[2] وبند[3] — گریزان زگرز وسنان[4] وکمند
دلیری مکن جنگ مارا مخواه — که روباه با شیر ناید براه

---

۱ ـ نخجیر ـ شکار، شکار کننده ، شکار کردن و شکارگاه باشد ونیز بهائم دشتی وهر جانور صحرائی‌را وقتی بگیرند عموماً وبز کوهی‌را خواه بگیرند خواه‌نگیرند گویند . ۲ ـ دستان مکر وحیله ۳ ـ بند ـ مکر ، حیله ، زرق ، فریب ، سالوسی وغم وغصه باشد . ٤ ـ سنان آهن نوك نیزه را گویند .

فصل سوم

حس اعتماد و لزوم تعاون و معاضدت

بند سوم نظامنامه پیاده دربارهٔ حس اعتماد نسبت بارزش رؤساء واثرات آن بحث نموده ، همچنین درکتاب شیوهٔ کارزار موضوع اعتماد برؤساء جزو اصول ثابته قرار داده شده که در نیل بموفقیت دخالت کلی دارد . **فردوسی** گذشته از آنکه کراراً این مسئله را ضمن داستانهائی که نقل نموده و درخاتمهٔ آنها نتایج مفیدی میگیرد مختصراً دریك بیت اهمیت آن را بطریق ذیل گوشزد فرموده است :

چو سالار شایسته باشد بجنگ　　نترسد سپاه از دلاور نهنگ

و بالاخره در همین بند سوم نظامنامه پیاده لزوم تعاون و معاضدت را بین نظامیان تشریح می کند که از آن طریق ، حس اعتماد آنها بیکدیگر تولید گردد . **فردوسی** نیز همین منظور را در دو بیت ذیل استدلال نموده و تذکر میدهد :

ز دانا تو نشنیدی این‌داستان ؟　　که بر گوید از گفتهٔ باستان
که‌گر دو برادر نهد پشت پشت　　تن کوه را خاك ماند بمشت؟

بالاخره همانطوریکه گفته شده است ، تعاون واتحاد افراد در میدان محاربه نه فقط چندین برابر بارزش جنگی آنها میافزاید بلکه میتوان گفت اساساً اگراین نکته رعایت نشود کمترین موفقیت نصیب هیچ قسمتی نشده ودرحقیقت موقعی هریك ازصنوف یا قسمتها می توانند ازاعمال خود ثمرهٔ بنرماندهی تقدیم دارند که اساس عمل آنها بر **تشریك مساعی** قرار گرفته باشد ، درین خصوص هم (لزوم و اهمیت تعاون درموقع جنگ) **فردوسی** فرموده است :

چو درجنگ لشکر بود همگروه　　چه‌دشت وچه‌هامون، چه دریاو کوه
اگر یار باشید با هم بجنگ　　از آواز روبه نترسد پلنگ

باب دوم

خواص صنوف

فصل اول

پیاده نظام

در قسمت اول شیوهٔ کارزار، **پیاده نظام** صنف اصلی قشون معرفی گردیده و چون یگانه صنفی است که در هر نوع زمین قادر بر حرکت بوده و صنف محاربهٔ نزدیك شناخته شده ، بعلاوه در پیشدستی اوست که قبل از همه آرایش دشمن را اشغال و باین وسیله موفقیت قطعی را بدست میدهد، همچنین در تدافع قسمت زنده وجاندارسدی است که امواج تهاجم دشمن بآن برخورد میکند، لذا **مالك الرقاب میدان جنگ** وبقول دیگر **قهرمان میدان نبرد** وبگفتهٔ اروپائیان **ملکهٔ میدان جنگ** بآن لقب داده‌اند. **فردوسی** درحوالی هزارسال قبل تمام تشخیصات فوق را بر روی این صنف بیان و باو لقب «**فریاد رس میدان جنگ**» داده چنانکه فرموده است :

پیاده کند جنگ پیش سپاه	**کند شیرمردان بر این‌سان تباه**
پیاده به آید که جوئیم جنگ	**بکردار شیران بیازیم[1] چنگ**
پیاده بباید که جنگ آوریم	**جهانی بر خویش تنگ آوریم**
پیاده برفتی ز پیش و ز پس	**که او بود درجنگ فریادرس**

باز در جای دیگر **جنگ پیشدستی** را بنام **جنگ پلنگ** مخصوص **پیاده** فرموده و می فرماید:

---

۱ - بازیدن - بروزن ومعنی بالیدن است که نمو کردن باشد ، بمعنی قصد و اراده آهنگ کردن وبلند شدن ودست دراز کردن نیز آمده‌است .

نمونهٔ از افراد پیاده نظام قدیم ایران (خ)

نباشد مرا ننگ رفتن بجنگ   پیاده بسازیم جنگ پلنگ

همچنین درمحل دیگری که از جنگ سواره نتیجهٔ نگرفته ، موفقیت و غلبه درجنگ را بوسیلهٔ جنگ پیاده امکان پذیرمی فرماید ، چنانکه فرموده :

پیاده مگر دست یابم بر اوی   به پیکار خون اندر آرم بجوی

و مخصوصاً برای بیان عبارت شیوهٔ کارزار که : « در پیشدستی پیاده نظام است که قبل ازهمه آرایش دشمن را اشغال مینماید و دردرنگی[1] نیزقسمت زنده و جاندار سدیست که امواج تهاجم دشمن بآن برخورد میکنند . »

فردوسی محل این صنف را در آرایش جنگی قوا در جلوی سایر صنوف معین فرموده، چنانکه می فرماید :

پیاده که بد در خور کارزار   بفرمود تا پیش روی سوار
صفی بر کشیدند نیزه وران   سپر دار با باد پایان سران
پس پشت ایشان سواران جنگ   کز آتش بخنجر ببردند زنگ

---

۱ - فردوسی اتخاذ حالت تدافعی را **درنگی** اصطلاح فرموده و درین کتاب ازین ببعد تدافع را بدین لغت خواهیم نامید .

پس پشتشان ژنده[1] پیلان چو کوه   زمین از پی پیل گشته ستوه[2]

و این مسئله را باز درجای دیگر بدین ترتیب اشاره می فرماید :

جهان شد پر آوای بوق وسپاه   یلان بر نهادند از آهن کلاه
تو گفتی که روی زمین آهنست   ز نیزه هوا نیز در جوشنست
دو لشکر چنان شد سه روز و سه شب   یکی را از ایشان نجنبید لب
از این روی و آن روی بر پشت زین   پیاده به پیش اندرون همچنین
تو گفتی زمین کوه آهن شدست   همان پوشش چرخ جوشن شدست

و این نکته (استقرار پیاده نظام در قسمت مقدم آرایش و جلو تر از سایر صنوف) هنوز هم که وسائل پر قدرت آتشین جدید بمیان آمده تغیر نموده ، بلکه بیشتر تأیید گردیده است .

بعلاوه غالباً درجنگهائیکه پهلوانان هم طرازی را مقابل یکدیگر قرار میدهد پس ازآنکه ازطرق مختلفهٔ حربی بواسطهٔ قوت مساوی هر دو حریف نتیجهٔ نمیگیرد بالاخره آنهارا **پیاده** نموده و یکی را فاتح و دیگری را مغلوب و نتیجهٔ قطعی را بدست میدهد ، چنانکه دررزم **رستم و اشگبوس** پس از آنکه **رهام** از مقابل **اشکبوس** فرار میکند از قول **رستم** خطاب **بطوس** می فرماید :

تهمتن بر آشفت وباطوس گفت   که رهام را جام باده است جفت
بمی در همی تیغ بازی کند   میان یلان سر فرازی کند
چرا شد کنون روی چون سندروس[3]   سواری نبد کمتر از اشکبوس !
تو قلب سپه را بائین بدار   من اکنون پیاده کنم کار زار

---

۱ - ژنده - بروزن خنده هر چیز عظیم و مهیب را گویند همچو ژنده پیل که بمعنی پیل بزرگ است ۲ - ستوه یعنی ملول ، عاجزشده ، بازمانده ، تنگ آمده و افسرده .

۳ - سندروس بفتح اول وثالث صمغی باشد شبیه بکاهربا وروغن کمان را از آن پزند ، دخانش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهراست ، فرق میان کاهربا وسندروس این است که کاهربا را چون درآتش نهند ازآن بوی مصطکی آید واز سندروس بوئی بغایت ناخوش .

کمان را بزه بر، ببازو فکند به بند کمر بر، بزد تیر چند
خروشید کای‌مرد جنگ آزمای هماوردت آمد، مرو بازجای
کشانی بخندید و خیره بماند عنان راگران کردو اورابخواند
بدوگفت‌خندان، که: نام‌تو چیست؟ تن بی‌سرت‌راکه‌خواهدگریست؟
تهمتن بدو گفت کای شوم تن چوپرسی تونامم درین انجمن
مرا مام من، نام، مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترگ[1] تو کرد
کشانی بدو گفت بی بارگی بکشتن دهی تن بیکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد
بشهر توشیر و پلنگ و نهنگ سوار اندر آیند هرگزبجنگ؟
هم اکنون ترا ای نبرده[2] سوار پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من بدو روی‌خندان شوند انجمن
پیاده به ازچون تو سیصدسوار بدین‌زوروواین دست‌واین کارزار

و باز در جنگ **رستم وسهراب** پس از آنکه بانواع رزمهای مختلفه متشبث و نتیجهٔ عائد نمی دارند بالاخره آنها را پیاده نموده و بکشتی گرفتن وا میدارد، چنانکه در روز اول که رستم بدست سهراب مغلوب شده وزمین میخورد می فرماید:

ز اسبان جنگی فرود آمدند هشیوار[3] با گبر[4] و خود آمدند
ببستند بر سنگ اسب نبرد برفتند هردو روان پر ز درد
چو شیران بکشتی بر آویختند زتن‌ها خوی[5] وخون‌همی ریختند

---

۱ ترگ ـ کلاه‌خود.   ۲ ـ نبرده بروزن نکرده بمعنی شجاع و دلیر ودلاور باشد.
۳ ـ هشیوار بروزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل وهشیار باشد وبضم اول هم درست‌است.
٤ ـ گبر ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خود وخفتان است، بفتح‌اول وثانی نیز آمده‌است.
٥ ـ خوی ـ بفتح اول وواو معدوله بروزن می، عرق انسان وحیوانات دیگر باشد.

(خ)

و باز در روز دوم کشتی گیری که سهراب بدست رستم کشته میشود می فرماید:

دگر باره اسبان ببستند سخت — بسر برهمی گشت بد خواه بخت

بکشتی گرفتن نهادند سر — گرفتند هر دو دوال [1] کمر

۱ - دوال - تسمه.

فصل دوم

سواره نظام

سواره نظام که در قشونهای قدیم دارای اهمیت مخصوصی بوده و قسمت عمدهٔ عمل جنگ را برعهده داشته است، در اغلب قسمتهای شاهنامه استعمال آن نشان داده شده، مخصوصاً درمواقعی که سرعت عمل ایجاب‌میشده **فردوسی** بیشتر آن‌را بکار می انداخته است. همینطور چنانکه در قسمت اول **شیوهٔ کارزار** راجع بخواص سوار واستعمال آن در باب سرعتش بحث شده وغالباً درعمل تعاقبی و یا محاصره، عمل احاطهٔ جناحین، یا حمله های بعقب سر دشمن را بر عهدهٔ این صنف واگذار میکند **فردوسی** هم غالباً درموقع تعاقب، تقسیم قوا و ذکر آرایش قوائی که بر علیه یکدیگر صف آرائی می نموده اند، سوار را بیشتر در جناحین بمنظوراحاطه، یارداحاطهٔ که‌دشمن بخواهدبعمل آورد قرارمیداده‌است، که ازآنجمله اولاراجع باستعمال سواربرای تعاقب درجنگ **قالینوی‌وانطاکیه** که‌**انوشیروان** بر علیه **فرفوریوس** بعمل آورده، می فرماید:

کی[1] تاجور بر لب آورده کف — بفرمود تا بر کشیدند صف
سپاهی بیامد به پیش سپاه — که شد بسته از گرد برباد راه
شده نامور لشکری انجمن — یلان سر افراز و شمشیر زن
همه جنگ را تنگ بسته میان — بزرگان و فرزانگان[2] و مهان
بخون آب داده همه تیغ را — بدان تیغ برنده، هرمیغ[3] را

۱- کی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه‌پادشاهان‌است یعنی پادشاهی که درعصرخوداز همهٔ پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک‌الملوك خوانند همچنین پادشاه قهار وجبار وبلند مرتبه را گویندو این‌نام‌را در بلندی وقدراز کیوان گرفته‌اندچه اوبلندترین کواکب سیاره است، اصیل‌و نجیب نیزرامیگویند وترجمه سلطان‌هم هست. ۲- فرزانه بروزن پروانه، حکیم ودانشمند وعالم‌و عاقل‌باشد. ۲- میغ - ابر.

نوشیروان

(خ)

سپه را نبد بیشتر زان درنگ　　که نخجیر گیرد ز بالا پلنگ

فردوسی برای آنکه کمی مدت توقف آن قشون وسرعت عماش را مجسم سازد. مدت درنگ را باندازهٔ زمانی تشبیه نموده که پلنگ از ارتفاعی برای پریدن و گرفتن شکار لازم دارد.

بهرسو ز رومی تلی کشته بود　　وگر[1] خسته ازجنگ برگشته بود
بشد خسته از جنگ فرفوریوس　　دریده درفش و نگونسار کوس
سواران ایران بسان پلنگ　　بهامون کجا غرمش[2] آید بچنگ

پس رومیان در همی تاختند　　درو دشت از ایشان بپرداختند

درین قسمت عمل تعاقبی را بوسیلهٔ سوار صراحة توضیح و برای آنکه حالت وسرعت فوق‌العادهٔ آنان را نشان‌دهد به پلنگی تشبیه نموده که‌درتعاقب میش کوهی بوده وآنرا بچنگ آورده باشد.

و باز در جای دیگر که می خواهد از سرعت سوار در عمل تعاقب استفاده

۱ ـ وگر بمعنی ویا آمده است . ۲ ـ غرم ، بضم اول وسکون‌ثانی وثالث میش کوهی را گویند .

نماید ضمن جنگ **سرخه با رستم** بیان و در آنجا پس از آنکه **سرخه بافرامرز** مقابله و توانائی مقاومت را در خود نمی بیند فرار و بوسیلهٔ **فرامرز وسواران** تعاقب و دستگیر میشود چنانکه فرموده است :

زنیروی مردان و از زخم سخت — فرامرز را نیزه شد لخت لخت
بدانست سرخه که پایاب[1] اوی — ندارد، غمین گشت وپیچید روی
پس اندر، فرامرز، چون پیل مست — همی‌تاخت با تیغ هندی بدست
سواران ایران بکردار دیو — دمان[2] از پسش بر کشیده غریو

فرامرز چون سرخه‌را یافت جنگ — بیازید، چونانکه یازد پلنگ
کمربند بگرفت، وز پشت زین — بر آورد وزد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر افکند خوار — بلشگرگه آوردش از کارزار

و نیز مورد استعمال این صنف را در جناحین آرایش بمنظور های مذکوره ضمن بیان جنگ **ساوه شاه بابهرام چوبینه** بطریق ذیل تشریح فرموده است :

چو بشنید بهرام کامد سپاه — درو دشت شد سرخ و زرد وسیاه

(مقصود ازاین الوان بیرقهای مختلف‌اللونی بوده که هر واحدی از قشون داشته است) .

پس پشت بد شارسان[3] هری — به‌پیش اندرون تیغ زن لشکری
بیاراست با میمنه[4] میسره[5] — سپاهی همه یکدل و یکسره
توگفتی جهان یکسر از جوشنست — ستاره ز نوك سنان روشنست
نگه کرد آن رزمگه ساوه شاه — بارایش و ساز[6] آن رزمگاه

---

۱ - پایاب بروزن شاداب، تاب وتوانائی وطاقت ومقاومت را گویند . ۲ - دمان بروزن امان ، بمعنی فریاد کنان ازشادی و غضب مفرط است ، تند وتیز رفتن وسخت حمله کردن را نیز گویند . ۳ - شارسان - شهرستان آباد. ٤ و ٥ - میمنه ومیسره - راستگاه وچپگاه آرایش جنگی لشکراست که باصطلاح نظامی امروزه جناح راست وچپ گویند . ٦ - ساز - استعداد کارها ورونق مهم‌را گویند وبمعنی‌سلاح وادوات جنگ نیز هست .

هری از پس پشت بهرام دید — همان جای خود تنگ و ناکام دید

(این هم یکی از نکات مهمهٔ جنگ است که باید شهرستان آباد را قشون در پشت سر خود داشته باشد تا علاوه بر منافع متعدد، تدارکات قوا نیز تأمین باشد).

چنین گفت پس باسواران خویش — جهاندیده و غمگساران خویش
که: آمد فریبنده ای نزد من — از آن پارسی مهتر[1] انجمن
همی بود تا آن سپه شارسان — گرفتند و شد جای من خارسان[2]

(بهرام چوبینه برای آنکه فرصت اشغال میدان محاربهٔ وسیعی داشته باشد یکنفر را بعنوان مذاکرات بدوی نزد ساوه شاه اعزام داشته و درهمان حین محل منظور را اشغال مینماید که در آنجا می توانسته است حداکثر استفاده از وسائل موجوده خود را بعمل آورده جنگ را بدشمن درمحل بسیار نا مساعدی تحمیل کند که دشمن نتواند بجز مختصری ازوسائل خود را بکار انداخته ازآن استفاده نماید که این مسئله خود نیز یکی ازفنون مهمهٔ جنگ است).

بر آن جای تنگی صفی بر کشید — هوا نیلگون شد زمین ناپدید
سپه بود بر میمنه چل هزار — سواران ژوبین[3] ور و نیزه دار
ابر میسره چل هزار دگر — همه ناوک انداز و پرخاشخر
بقلب اندرون نامور چل هزار — چه نیزه گذار و چه خنجر گذار
همان چل هزار از دلیران مرد — پس پشت لشکر ابر پای کرد
ز لشکر بسی نیز بیکار بود — بدان تنگی اندر گرفتار بود
چو دیوار پیلان به پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه
پس اندر غمی شد دل ساوه شاه — که تنگ آمدش جایگاه سپاه

درین اشعار علاوه بر استعمال سوار در جناحین آرایش مسئله فریب خوردن

---

۱ ـ مهتر بزرگتر و کهتر بمعنی کوچکتر است. ۲ ـ خارسان ـ خرابه و ویرانه.
۳ ـ ژوبین بمعنی زوبین است که نیزهٔ کوچکی بوده که برسرآن دوشاخ باشد.

رزم بهرام با ساوه شاه (خ)

ساوه‌شاه را از **بهرام** که بمنظور اشغال یك میدان محاربهٔ مناسب بعمل آورده بود دقیقاً توضیح ویکی ازافکار بزرگ جنگی را بخواننده عطا فرموده است .

و باز در موقع لشگرکشی **افراسیاب** بکین پسرش آرایش قوای **ایران** را بطریق ذیل تشریح می فرماید :

وزان روی رستم سپه بر کشید   زمین شد ز گرد یلان ناپدید

بیاراست برمیمنه گیو و طوس
سواران بیدار با بوق و کوس

چو گودرز کشواد بر میسره
هجیر و گرانمایگان یکسره

فریبرز با رستم کینه خواه
ستادند با نیزه در قلبگاه

بسازید در قلبگه جای خویش
زواره پس اندر، فرامرز پیش

شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ
زنیزه هوا شد چو پشت پلنگ

چنین بود هردو سپه همگروه
نه‌زان‌سوستوه و نه‌زین سوشکوه

که درینجا باز سواران ایران را در جناحین آرایش قرار داده است .

فصل سوم

توپخانه

در شیوهٔ کارزار می نویسد که :

توپخانه باقدرت آتش خود پیاده را برای بدست آوردن تفوق آتشی مساعدت و پشتیبانی میکند، مخصوصاً توضیح میدهد که: هر قدر مقاومت دشمن بیشتر انتظار برود باید توپخانهٔ بیشتری دراختیار آن قسمت گذاشت.

و درجای دیگر مینویسد: «خراب کردن غایت مطلوب توپخانه است».

فردوسی نیز درهرموقع که پیشدستی بقلعهٔ مستحکمی را تشریح میکند همه جا بنام عراده ومنجنیق توپخانه را دخالت داده و با پشتیبانی آن سقوط مواضع مستحکمه را امکان پذیر مینماید. چنانکه در قسمت حملهٔ **کیخسرو** به **گنگ دژ** که دربارهٔ قلعهٔ آن بطریق ذیل توصیف نموده :

زمین هشت فرسنگ بالای او — همانا که چارست پهنای او
بر آن بارهٔ [1] دژ [2] نپرد عقاب — نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش هست وایوان وگنج وکلاه — بزرگی وفرمان و تخت و سپاه
همان بوم کاورا بهشت است نام — همه جای شادی و آرام و کام
بهر گوشهٔ چشمه و آبگیر — ببالا و پهنای، پرتاب [3] تیر

---

۱ - باره - دیوارحصار قلعه وشهر. ۲ - دژ_قلعه. ۳ - پرتاب بروزن مهتاب، نوعی‌ازتیراست که آنرابسیار دورتوان انداخت. مقصود فردوسی‌ازاین‌شعر بیان واحد یك‌مقیاس طول‌است که آن‌عبارت ازبرد نهائی تیرآن زمان بوده است که ازمحل پرتاب تانقطه سقوط محسوب میشده چنانکه در کتب آمده است که افراسیاب درروز سیزدهم ماه تیر بربلاد ایران مستولی شده‌و منوچهر درقلعهٔ طبرستان متحصن گردیده‌بود، باین شرط صلح‌شد که‌یك کس‌ازلشکرمنوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد وهرجا که آن‌تیر بیفتد آن‌جا سرحد باشد. گویند آرش تیری انداخت وآن تیر بر کنار آب آمون افتاد وآن‌جا سرحد شد بنا براین پارسیان این روز ازاین ماه را هم مانند عید جشن سازند چنانکه مهرگان و نوروز را مبارك دانند بعلاوه این روزرا تیرگان وجشن آن را جشن تیرگان خوانند.

همی مؤبد آورده از هند و روم — بهشتی بر آورده ز آباد بوم
همانا که زان باره فرسنگ بیست — جهان‌بین ببیند که بر دشت کیست

و در خصوص تشریح وضعیت حوالی آن قلعه چنین فرموده است :

زیکسوی آن شارسان کوه بود — ز پیکار لشکر بی اندوه بود
بروی دگر رود و آب روان — که روشن‌شدی مردرا زوروان

برای حملهٔ بچنین قلعه ای و بمنظور پشتیبانی عده های پیاده که مطابق طرح فرماندهی میبایستی بدواً قسمتی از اعمال حفاری را انجام داده سپس بحمله مبادرت نمایند عراده و منجنیق را بکار می اندازد ، چنانکه میفرماید :

دوصد باره عراده و منجنیق [1] — نهاد از برش هرسوئی جاثلیق [2]
دوصد چرخ [3] برهر دری با کمان — ز دیوار دژ ، چون سر بدگمان
پدید آمدی ، منجنیق از برش — چو ژاله [4] همی کوفتی بر سرش
پس منجنیق اندرون رومیان — ابا چرخها تنگ بسته میان

همچنین برای حفظ این قلعه ضمن اقداماتی که افراسیاب برای استحکام و آرایش درنگی آن بعمل می آورد میفرماید :

وزانسو بجنگ اندر افراسیاب — برآمد ز آرام وز خورد و خواب
بدیوار عراده بر پای کرد — ببرج اندر، آن رزم‌را جای کرد

بفرمود تا سنگهای گران — کشیدند بر باره افسونگران
بسی کار دانان رومی بخواند — سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
برآورد بیدار دل جاثلیق — بر آن باره عراده و منجنیق

---

۱ - منجنیق معرب منجنیك و آن آلتی بوده است مانند فلاخن ولی بسیار بزرگ که بر سر چوبی تعبیه میکردند وسنگ وخاك و آتش در آن نموده بطرف دشمن می انداختند . ۲ - جاثلیق بمعنی عیسوی کاتولیك بوده وفردوسی همه‌جا عراده ومنجنیق‌را توسط جاثلیق بکارمیاندازد .
۳ - چرخ نوعی ازمنجنیق است . ۴ - ژاله - تگرگ ، شبنم و باران نیسان‌را هم گویند .

کمانهای چرخ وسپرهای کرگ[1]　　همه برجها پر زخفتان و ترگ

و درخصوص عمل پشتیبانی عراده و منجنیق هائی که **کیخسرو** قرارداده بود می فرماید :

ز عراده و منجنیق و ز گرد　　زمین نیلگون شد هوا لاجورد

خروشیدن پیل و بانگ سران　　درخشیدن تیغ و گرز گران

تو گفتی بر آویخت با هور[2] ماه　　ز باریدن تیر و گرد سپاه

برانگونه گشت آسمان ناپدید　　کجا[3] چشم روشن جهان راندید

(شرح مفصل حمله باین قلعه درفصل پنجم باب ششم این کتاب مندرج است)

همچنین درقسمت حملهٔ **انوشیروان** بروم در برخورد بیك قلعهٔ مستحکمی که درشهر شوراب بوده و بهیچوجه برای دخول بآن راهی نمی یافته است بازباستعمال منجنیق آنجارا سقوط داده وقابل تسخیر می سازد ، چنانکه فرموده است :

چنین تا بیامد بدان شارسان　　که شوراب بد نام آن کارسان

از ایران ، چو گشتاسب آمدبروم　　گرفت اندران شهر شوراب بوم

برآوردهٔ دید سر در هوا　　پر از مردم وساز جنگ و نوا[4]

دراین شعرارتفاع فوق العادهٔ قلعه را ضمن آرایش درنگی کاملی که باوسائل و قواعد جنگی درآن بعمل آمده بود توصیف می فرماید :

زخارا[5] پی افکنده درژرف[6] آب　　کشیده سر باره اندر سحاب[7]

که دراین شعر نیزمجدداً ارتفاع بی اندازهٔ آن را متذکر وهمچنین استحکام فوق العادهٔ پی و بنیان آن را حکایت می فرماید .

---

۱ - کرگ بفتح کاف وسکون را و گاف کرگدن را گویند . ۲ هور - آفتاب ، خورشید .
۳ - کجا دراین مصرع معنی که میدهد چون بمعنی که وچه نیزاستعمال می شود .
٤ - نوا - ساز وسرانجام و جمعیت وسامان و کثرت مال ونیکوئی حال ورونق کار و سپاه و لشکر وتوشه و آذوقه را گویند .　٥ - خارا - سنگ سخت .　٦ - ژرف - عمیق و گود .
۷ - سحاب - ابر .

بگرد حصار اندر آمد سپاه ندیدند جائی بدرگاه راه

درین شعر عمل احاطه واکتشافی راکه برای دخول آن معمول داشته وراهی نیافته اند بیان فرموده است .

بدو ساخت از چارسو منجنیق بپای آمد آن بارهٔ جاثلیق

این جا باز تقسیم منجنیق را که همان توپخانهٔ آن زمان بوده درچهار سمت قلعه تشریح و دخالت فرمانده و متخصص آن را که همه جا بنام جاثلیق (یعنی عیسوی کاتولیك) معرفی فرموده بیان میفرماید .

بر آمد ز هرسو دم رستخیز ندیدند جائی گذار و گریز

شور و غوغائی که بر اثر عمل منجنیق ها بر اهالی قلعه تولید گردیده در شعر فوق توصیف و طبق آن برای اهالی قلعه محل توقف و فراری را باقی نگذارده بودند .

چو خورشید تابان زگنبد گذشت شد آن بارهٔ دژ بکردار دشت

مطابق این بیت درحوالی غروب دیوار قلعه براثر فعالیت منجنیق ها با خاك یکسان شده سپس حرکت پیاده نظام وهجوم سواره نظام را چنانکه قبلا نیزمذکور افتاده که غالباً از سرعت آن در این قبیل مواقع استفاده می شده وگویا درموقع حمله خروش و عربده زیادی برای تخریب روحیهٔ دشمن بعمل می آورده اند تشریح و میفرماید :

خروش سواران و گرد سپاه همان دود آتش بر آمد بماه

همچنین در جای دیگری که اسکندر معروف ، بقلعهٔ مستحکمی که دیوارآن بسیار ضخیم و در **اندلس** بوده برمیخورد باز استعمال **عراده و منجنیق** را وسیلهٔ فتح آن قرار میدهد چنانکه فرموده است :

یکی پادشا بود قرقار نام ابا لشکر و گنج وگسترده کام

(۱۰۲)

تصویر اسکندر مقدونی که فردوسی در بارهٔ او ازقول اردشیر میفرماید:

کسی نیست زین نامدار انجمن ز فرزانه و مردم رای زن،
که نشنید: کاسکندر بد نهان چه کرد از فرومایگی در جهان،
نیاکان ما را یکایك بکشت به بیدادی آورد گیتی بمشت

یکی شارسان داشت باسازجنگ   سر بارهٔ او ندیده کلنگ[1]
بر آن بارهٔ دژ گذشتی سوار   گرفتش ز لشکر مر آن‌را حصار

درین اشعار اهمیت استحکام شهر و قلعه را که با وسائل جنگی کافی حفظ میشده ، بعلاوه دارای ارتفاع زیادی بوده‌است بیان فرموده بنحویکه ضخامت دیوار را بقسمی معرفی میفرماید که سوار میتوانسته از روی آن عبور کند .

سکندر بفرمود تا جاثلیق   بیاورد ارابه و منجنیق
بیک هفته بستد حصار بلند   بشهر اندرون شد سپاه ارجمند

که مطابق این دو بیت بالاخره پس ازیك هفته با دخالت توپخانهٔ آن زمان (ارابه و منجنیق) **اسکندر** موفق بفتح آن شهر گردیده است .

و باز در جای دیگر که **انوشیروان** دژ **سقیلا** را می خواسته است تسخیر کند میفرماید :

بیامد ز عموریه تا حلب   جهان شد پراز بانگ شوروجلب[2]
سواران ایران چو سیصد هزار   حلب را گرفتند یکسر حصار
سپاه اندر آمد زهرسو بجنگ   نبد جنگیان را فراوان درنگ
بیاراست بر هر سوئی منجنیق   زگردان روم آنکه بد جاثلیق
حصار سقیلا بپرداختند   کزان سو همی تاختن ساختند
حلب شد بکردار دریای خون   بزنهار[3] شد لشکر باطرون
بی‌اندازه کشتند ازیشان به تیر   برزم اندرون چند شد دستگیر
بدو هفته از رومیان سی‌هزار   گرفتند وبردند زی[4] شهریار

در اشعار فوق بهمان قسمی که توپخانهٔ امروز قبل از شروع بحمله بمنظور خنثی کردن عوامل مقاومت دشمن آتش تهیه اجرا و درحین حمله نیز عدهٔ حمله ور را پشتیبانی مینمایند عمل منجنیق ها عیناً بهمان قسم نمایش داده شده است .

---

۱ ـ کلنگ بضم اول وفتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ ودراز گردن بزرگتر ازلکلك وپرهای زیر دم اورا برسر زنند . ۲ ـ جلب ـ شوروغوغا وصدا وفریاد . ۳ ـ زنهار ـ امان ومهلت وعهد وپیمان وترس و بیم وشکوه وشکایت وحسرت وافسوس . ٤ ـ زی ـ سوی ، طرف ، جانب و نزدیك .

باب سوم

اصول جنگ

فصل اول

کلیات

شیوهٔ کارزار برای تحمیل اراده بردشمن وتسهیل وامکان موفقیت درجنگ ، اعمال حس ابتکار را الزام نموده و چنین دستور میدهد که :

نباید بدشمن اجازه دادکه بتواند آزادانه برضررماداخل عمل شود . وبرای بدست آوردن صحیح ترین راه‌اخذ ابتکار ، اصولی را که اساساً بنام اصول مسلمه و ثابتهٔ جنگ بشمار می آید بیان می کند . این اصول لا یتغیر عبارتند از :

اصل پیشدستی ، اصل قوای روحی ، اصل ضربت قوی بضعیف ، اصل آزادی عمل ، وبرای اثبات ثبات این اصول ازگفتار فرماندهان معروف شواهد متعددی ذکر می کند ، از آنجمله **آرشیدوک شارل** گفته است:

پس از نوشتن تاریخ جنگ سی سالهٔ که شخصاً در دوازده نبرد دهشت آور آن شرکت داشته ام بکلی بر این عقیده شدم که در هر اردو کشی که اصول جنگ در آن رعایت شده باشد امید موفقیت قطعی است و تا کنون با واقعهٔ که خلاف این مطلب باشد مصادف نشده ام .

و نیز از قول **ناپلئون اول** چنین نقل شده که :

در هر جا و در هر وضعیت حتی الامکان باید اصول جنگ را

رعایت و نتیجه را بمساعدت بخت و طالع محول نمود.

همچنین ازقول **مارشال فش** نقل شده که :

اصول جنگ همیشه و در هر دوره ثابت و تغییر نا پذیر است ، صناعت جنگ شبیه بصناعت معماری است : مصالح و ملزوماتی که در ساختمانها بمصرف میرسد ممکن است در ادوار مختلف تغییر پیداکند مثلا از سنگ ، چوب یاآهن باشدولی درکلیهٔ ساختمانها قاعدهٔ موازنه همیشه و در هر دوره ثابت و قطعی است .

اینك بشرح اصول چهار گانهٔ مذکورهٔ فوق پرداخته ، شواهدی را کـه در شاهنامه **راجع بان اصول** از گفتار خداوند جنگ **فردوسی طوسی** بدست آمده است بیان میکنیم .

فصل دوم

اصل پیشدستی

برای لزوم ومزایای اصل پیشدستی ، شیوهٔ کارزار چنین می نویسد :

تمام تجربیات تاریخ جنگ بمامیاموزدکه عملیات پیشدستی بیشتر درروحیهٔ دشمن مؤثر بوده ، ارادهٔ اورا تحت الشعاع قرار داده ، آزادی عملیاتش را محدود یا نا بود میسازد . بنا برین همیشه وقتی ارزش واقعی وضعیت مارا به پیروی طریقهٔ دیگری مجبور نمیسازد پیشدستی جدی و بی باکانه بهترین وکوتاه ترین راه فتح میباشد و حتی در تأیید آن مینویسد که :

فقط باید توانست پیشدستي کرد ، زیرا وسائل فنی امروزه هرکس را که نتواند بچالاکی پیشدستی کند گرچه با رشید ترین وضعي وارد مرحلهٔ حمله شده باشد معدوم میسازد .

باز در جای دیگر مزایا و لزوم پیشدستی را شیوهٔ کارزار توصیف نموده چنین تذاکر میدهد که :

برای تحصیل موفقیت نهائي ، باید بوسیلهٔ شکست دادن بدشمن پیشروی نمود واورا مجبور بعقب نشیني کرد ، پیشدستی این نتیجهٔ قطعی رامیتواند بدست بدهد .

بعلاوه راجع بتفوق پیشدستی غالباً ازگفتار سرداران یکی دو قرن اخیر اروپائی کراراً درکتاب شیوهٔ کارزار و نیزدر تواریخ جنگ شاهد وگواه میاورند از آن جمله می نویسند که **ناپلئون** گفته :

«در جنگ نتیجهٔ قطعی فقط با پیشدستی و حمله بدست میآید و بس .

و نیز از قول **ژومینی** نقل شده که :

در جنگ تصادفی هر طرفی که برای دست یافتن و تصرف نقاط مسلط بر دشمن پیشدستی جوید هم قوای متفرق دشمن را از حیز استفاده خواهد انداخت وهم قوه و قدرت خودرا مضاعف خواهد کرد .

همچنین از قول **آرشیدوک شارل** مینویسد که :

هیچ چیز دولتی را مجبور باتخاذ حالت درنگی نمی نماید مگر بعضی وضعیات فوق العاده و احتیاج مبرم بدرنگ و در این صورت هم ممکن است برای مدتی موقةً بحال درنگی درآمد ، ولی بمحض بدست آمدن موقع مساعد ، باز باید فورا حمله وپیشدستی نمود .

و باز از قول همین **آرشیدوک شارل** گفته شده که :

حرکاتی که در جنگ منتج به نتیجهٔ مطلوبه میشود وآن راهی که ازهمه زود تر و بهتر بمقصود میرسد حرکات پیشدستی و حملهٔ بدشمن است .

و برای آنکه جملهٔ کوتاه تری را بیاورند از قول **کارنو** نقل میکنند که :

هرکه میخواهد فاتح شود باید حمله کند نه دفاع .

و باز برای آوردن جملهٔ کوتاه تری از قول **دومستر** مینویسند :

غلبه یعنی پیشرفتن .

بالاخره برای درجهٔ اهمیت پیشدستی از قول **دراگو میروف** میگویند :

ده پانزده نفر نظامی که با سرنیزه حمله می کنند بیکصد نفر از قوای دشمن ارزش دارند .

اینها گفتار فرماندهانی است که در کتب جنگی متداولهٔ امروزه بعنوان شاهد ذکر شده و در صحت و استحکام تمام آنها هیچگونه شك و ریبی کسی نمیتواند داشته باشد ولی جای تعجب است که راجع بهمین نکات از فرموده های فردوسی همین عالیقدرترین فرمانده نظامی دنیا ذکری نشده در صورتی که از لحاظ قدمت و غالب مسائل دیگر بر عموم اشخاص مذکوره مزیت و برتری داشته و در حوالی هزار سال قبل در همان موقعی که نه وسائل امروزه وجود داشته و نه مدارس نظامی مرتبی را از قبیل مدرسهٔ عالی جنگ و سن سیر و غیره طی نموده باشد فقط بنا باستعداد درخشان و خداداد فرماندهیش این نکات را تشخیص داده و مفهوم تمام مطالب مذکوره راجع باین اصل را در چند بیت بطریق ذیل بیان میفرماید:

تو پیروزی ار پیشدستی کنی — سرت پست گردد چو سستی کنی
هر آنکس که در جنگ سست آمدی — به آورد[1] نا تندرست آمدی
هر آنکس که در جنگ پیشی کند — همه رای و آهنگ بیشی کند
چنین است گردندهٔ گوژ پشت — چو نرمی نمودی به بینی درشت

که در این اشعار صراحة بدست گرفتن ابتکار عملیات و نفوذ و غلبهٔ بر دشمن را در سایهٔ پیشدستی بیان فرموده است. بعلاوه راجع بعیب جنگ درنگی که روحیهٔ درنگیان (مدافعین) همیشه خراب بوده و هیچوقت نتیجهٔ قطعی بوسیلهٔ جنگ درنگی تحصیل نمیشود فرموده است:

چو دشمن بدیوار گیرد پناه — ز پیکار[2] و کینش نترسد سپاه
شکسته دلست او بر این شارسان — کزین پس شود بیگمان خارسان

---

۱ - آورد - جنگ وحمله . ۲ - پیکار بروزن نیزار ، جنگ وجدال وقصد واراده را گویند -

و باز در جای دیگر ، که قشون **کیخسرو** قسمتی از دیوار **گنگ دژ** را خراب وتلفات بیشماری بمحافظین آن وارد میآورند ، **فردوسی** از قول **افراسیاب** جنگ **درنگی** را ضمن توبیخ **به جهن و گرسیوز** بطریق ذیل مذمت میفرماید :

نگون باره گفتی که برداشت پای
بکردار کوه اندر آمد زجای
وزان باره چندی ز ترکان بزیر
نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بد و شور بختی جهان
بدام اندر آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کارزار
به پیروزی لشکر شهریار
سوی رخنهٔ دژ نهادند روی
بیامد دمان ، ارستم جنگجوی
خبر شد همانگه ؛ بافراسیاب
کجا بارهٔ شرسان شد خراب
پس افراسیاب اندر آمدچو گرد
بجهن و بگرسیوز آواز کرد
که بابارهٔ دژ شما را چکار !؟
سپه را ز شمشیر باید حصار

بعلاوه برای موقعی هم که وضعیت (زمین و دشمن) اتخاذ طریقهٔ دیگری را (بغیر پیشدستی) الزام مینماید **فردوسی** شرح کافی ضمن بیان جنگ **ایران وتوران** بیان فرموده است :

موقعی است که قوای **ایران** و توران در دشت **ریبد** و کوهستان **کنابد** مقابل یکدیگر صف آرائی کرده‌اند ، درآنموقع چون وضعیت اراضی بهیچیك از طرفین اجازهٔ پیشدستی را نمیدهد بنا برین ناچار هردو طرف بحالت درنگی باقی و منتظر اقدام پیشدستی طرف مقابل خود هستند :

چو پاسخ چنین یافت ، برگشت گیو
ابا نامداران و گردان نیو
سپهدار ، چون گیو برگشت ازوی
خروشان سوی جنگ بنهادروی
بیامد چو پیش کنابد رسید
بدان دامن کوه لشکر کشید
چوگیو اندر آمد به پیش پدر
همی گفت پاسخ همه سر بسر
بگودرز گفت : « اندر آور سپاه
بجائی که سازی همی رزمگاه
که اورا همی آشتی رای نیست
بداش اندرون ، دادرا جای نیست

ز هرگونه با او سخن رانده‌ام   همی هرچه گفتی بر او خوانده‌ام
چو آمد پدیدار از ایشان گناه   هیونی [1] برافکند نزدیک شاه
که گودرز و گیو اندر آمد بجنگ   سپه راند باید کنون بی درنگ
سپاه اندر آمد ز افراسیاب   چو ما بازگشتیم، بگذاشت آب
کنون کینه را کوس بر پیل بست   همی جنگ ما را کند پیش‌دست.»
چنین گفت با گیو پس پهلوان   که: «پیران به پیری رسید از روان
همین داشتم چشم، از این بد نهان   ولیکن، بفرمان شاه جهان
ببایست رفتن که چاره نبود   دلش را کنون شهریار آزمود
یکی داستان گفته بودم بشاه   چو فرمود لشکر کشیدن براه
که دل را ز مهر کسی برگسل   کجا، نیستش با زبان راست، دل
همه مهر پیران به ترکان بر است   بشوید همی شاه از او پاک، دست.»
دوان از پی گیو پیران دلیر   سپه را همی راند بر سان شیر
چو دانست گودرز کامد سپاه   بزد کوس و آمد ز ریبد براه
ز کوه اندر آمد، بهامون گذشت   کشیدند لشکر، بر آن پهن دشت
بدشت اندر آورد لشکر گروه   بهامون سپاه، از پس پشت، کوه

چو پیران سپاه از کنابد براند   بروز اندرون روشنائی نماند
سواران جوشن وران، صدهزار   ز ترکان میان بسته کارزار
برفتند، بسته کمرها بجنگ   همه نیزه و تیغ هندی بچنگ
بکردار کوه از دو رویه سپاه   از آهن بسر بر، نهاده کلاه
بر آمد خروشیدن کرنای [2]   تو گفتی بجنبید همی که زجای
ز ریبد زمین تا کنابد، سپاه   در و دشت از ایشان کبود و سیاه

---

۱ - هیون - بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی گفته اند شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند، اسب و هرجانور بزرگ را نیز خوانند.

۲ - کرنا - بوقی بوده که در روز جنگ می نواختند.

زگرد سپه ، روز روشن نماند | ز نیزه هوا ، جز بجوشن نماند
از آواز اسبان و گرد سپاه | بشد[1] روشنائی زخورشید وماه
ستاره سنان بودوخورشید تیغ | زآهن ، زمین بودوزگرد ، میغ

در بیت فوق که ستاره و خورشید و زمین و ابر را تشبیه جنگی نموده است روح کامل العیار نظامی فردوسی بخوبی خوانده میشود .

بتوفید[2] از آوای گردان زمین | زترگ و سنان ، آسمان آهنین
چو گودرز توران سپه‌را بدید | که برسان دریا همی بردمید
درفش ازدرفش وگروه ازگروه | گسسته نشد تاشب آمد ز کوه
چو شب تیره شد ، پیل پیش سپاه | فراز آوریدند و بستند راه

دراین بیت فردوسی استقرار وسائل جنگ را درمواضع مربوطه ، که با استفاده از تاریکی شب صورت گرفته بیان فرموده است .

برافروختند آتش ازهردوروی | ز آواز گردان پرخاشجوی
جهان سر بسر گفتی اهرمنست | بدامن بر ، از آستین دشمنست
ز بانگ تبیره[3] بسنگ اندرون | بدرید دل ، درشب تیره‌گون
سپیده برآمد ز کوه سیاه | سپهدار ایران ، به پیش سپاه
به آسوده اسب ، اندرآورد پای | یلان‌را بهرسوهمی ساخت‌جای*
سپه را سوی میمنه ، کوه بود | زجنگ دلیران ، بی اندوه بود
سوی میسره ، رود آب روان | چنان‌درخور آمدکه تن‌راروان
همیدون پیاده پس نیزه دار | ابا جوشن و تیر آهن گذار
پیاده ، که بد در خور کارزار | بفرمود تا پیش روی سوار

---

۱ - بشد در این جا بمعنی از بین رفت است . ۲ - توفیدن بروزن کوشیدن ، بمعنی صدا و ندا وفریاد وآواز وشور وغوغا کردن باشد ونیز بمعنی غریدن وعربده کردن و جنبش و برهمخورد گی خلایق ووحوش نیزآمده . ۳ - تبیره - دهل و کوس و نقاره .

*این هم یکی از نکات مخصوص جنگ است که فقط مطلعین ازفن نظام بدان توجه دارند ، که بایستی اتخاذ آرایش جنگی در روز بعمل آید

صفی بر کشیدند نیزه‌وران ‌‌ ‌ سپر دار، با بادپایان سران
کمانها فکنده ببازو درون ‌ ‌ همی ازجگرشان بجوشید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ ‌ ‌ کز آتش بخنجر ببردند زنگ
پس پشتشان ژنده پیلان چو کوه ‌ ‌ زمین از پی پیل گشته ستوه
درفش خجسته میان سپاه ‌ ‌ ز گوهر در افشان بکردار ماه
درخشیدن تیغهای بنفش ‌ ‌ از آن سایهٔ کاویانی درفش
تو گفتی که اندر شب تیره چهر ‌ ‌ ستاره همی بر فشاند سپهر
بیاراست لشکر بسان بهشت ‌ ‌ بباغ وفا، سرو کینه بکشت
فریبرز را داد پس میمنه ‌ ‌ پس پشت لشکر، هجیر و بنه
گرازه سر تخمهٔ گیوگان ‌ ‌ زواره نگهبان تخت کیان
بیاری فریبرز برخاستند ‌ ‌ بیک روی لشکر بیاراستند
برهام فرمود پس پهلوان ‌ ‌ که: «ای تاج و تخت و خرد را روان
برو با سواران سوی میسره ‌ ‌ بکردار نوروز هور از بره[1]
برافروز لشکر تو ازفر خویش ‌ ‌ سپه را همی‌دار دربر خویش
بدان آبگون خنجر نیو سوز ‌ ‌ چو شیر ژیان از یلان رزم توز[2].»
برفتند یارانش با او بهم ‌ ‌ زگردان لشکر یکی گستهم
دگر کژدهم رزم را ناگزیر ‌ ‌ فروهل که بگذارد از چرخ تیر
بفرمود با گیو تا ده هزار ‌ ‌ برفتند بر گستوان‌ور سوار
سپرد آن زمان پشت لشکر بدوی ‌ ‌ که بد جای گردان پرخاشجوی
برفتند با گیو، جنگ آوران ‌ ‌ چو گرگین و چون زنگهٔ شاوران
درفشی فرستاد و سیصد سوار ‌ ‌ نگهبان لشکر سوی رود بار

---

۱ - در ین جا مراد از هورو بره آفتاب و برج حمل باشد. ۲ - توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن وحاصل کردن و گذاردن و ادا کردن است.

همیدون فرستاد برسوی کوه
درفشی و سیصد زگردان گروه

یکی دیده‌بان بر سر کوه سر
برآمد، برآورد از انبوه، سر

شب و روز گردن بر افراخته
ازآن دیده‌گه، دیده برتاخته

بجستی همی راه توران سپاه
پی مور را گر بدیدی براه

ز دیده، خروشیدن آراستی
بگفتی و گودرز برخاستی*

بدانسان بیاراست آن رزمگاه
که رزم آرزو کرد خورشید و ماه

چو سالار شایسته باشد بجنگ
نترسد سپاه از دلاور نهنگ

وزان پس بیامد بسالارگاه[1]
که دارد سپه‌را ز دشمن نگاه

درفش دل‌افروز، برپای کرد
یلان را بقلب اندرون جای کرد

سران راهمه خواندنزدیک خویش
پس پشت، شیدوش و فرهاد، پیش

بدست چپش، رزم دیده هجیر
سوی راست، کتمارهٔ شیر گیر

بیستند ز آهن، بگردش سرای
پس پشت، پیلان جنگی بپای

سپهدار گودرز شان در میان
درفش از برش سایهٔ کاویان

چنانکه در ابیات فوق ملاحظه میشود **فردوسی** ازجزئی الی کلی ترین نکات استقرار جنگی قوای **ایران** را برای این نبرد تشریح و در آن اعمال:

تقسیم قوا برای اتّخاذ آرایش متّخذه، توجّه بنقاط مهم (کوه‌ورودخانه)، برقراری دیده‌بان، تعیین محلّ فرماندهی کلّ قوا و سایر نکات شیوهٔ کارزار را که متناسب با آن موقع بوده است دقیقاً بیان و مجسم فرموده و از ذکر هیچیك از نکات لازمه فروگذار نکرده است.

همی بستد ازماه وخورشید نور
نگه کرد پیران بلشکر ز دور

---

* - این دیده بان، مخصوص و در جوار پست فرماندهی قوا بر قرار شده بود، چنانکه امروزه هم برای نقاط مهم میگمارند.

۱ - سالارگاه - پست فرماندهی کل قوا.

بدان ساز و آن لشکر آراستن — دل از رنج و تیمار، برکاستن
در و دشت و کوه و بیابان سنان — عنان بافته سر بسر در عنان
سپهدار توران، غمی گشت سخت — برآشفت با تیره خورشید بخت
وزان پس نگه کرد جای سپاه — نیامدش بر آرزو رزمگاه
نه آوردگه دید ونه جای صف — همی برزد از خشم کف را بکف

دراین اشعار خشم و تأسف فرمانده قوای توران (**پیران**) راکه براثر نیافتن یك میدان محاربهٔ مناسب در مقابل قوای مستقر **ایران** در مواضع مستحکم تولید شده بود **فردوسی** مجسم فرموده است.

برآنسان که آمد ببایست ساخت — چوسوی یلان اسب بایست تاخت

فردوسی دراین شعر تصمیم **پیران** راکه ناچار بایستی با همین وضعیت تدبیر مقتضی اتخاذ نماید وغالباً ممکن است فرماندهان نظامی در مقابل دشمن باین قبیل اوضاع دچارشده وخواه نا خواه مجبورند که با آن اوضاع نامطلوب اعمال خودرا وفق دهند بیان فرموده است.

پس، ازنامداران وگردان خویش — کسی کو کند جنگ را دست پیش
وزان جنگ سازان افراسیاب — کسی کو بدان کینه گیرد شتاب
گزین کرد شمشیر زن سی هزار — که بودند شایستهٔ کار زار
بهومان سپرد آن زمان قلبگاه — سپاهی هژبر افکن و رزمخواه
بخواند اندریمان و ارجاسب را — نهاد سپه راد و برجاسب را
چپ رزمگاهش بدیشان سپرد — ابا سی هزار از دلیران گرد
چو لهاك جنگی وفرشید ورد — ابا سی هزار از یلان نبرد
گرفتند بر میمنه جایگاه — زمین سر بسر گشت از آهن سیاه
چو زنگولهٔ گرد و کلباد را — سپهرم که بد روز فریاد را
فرستاد با نیزه‌ور[1] ده هزار — به پشت سواران خنجر گذار

۱ - ور - بفتح اول و سکون ثانی وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود معنی صاحب و خداوند و دارندهٔرا میدهد، مثال نیزه‌ور که صاحب نیزه یا نیزه داراست.

Date 12.4.55

Call No. ८९८५११४ ७७१४

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

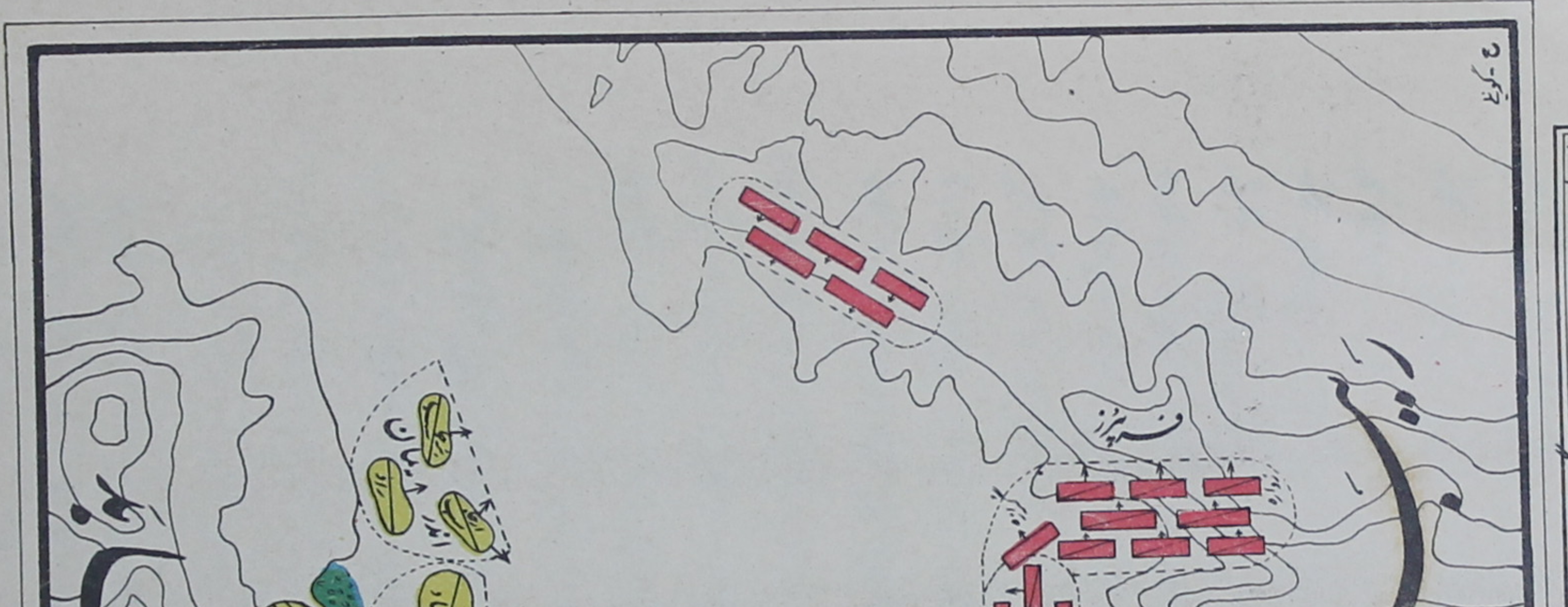

طرح اشباطی صف آرائی گودرز و پیران در جنگ دوازده رخ

- عمدهٔ قوای ایران
- لشکریان توران
- پیلان جنگی ایران
- بنهٔ قوای ایران
- پیاده نظام قوای ایران
- سوار نظام قوای ایران
- پست فرماندهی کل سپاه
- دیده بان

برون رفت روئین روئینه تن — ابا ده هزار از یلان ختن
بدان، تا در آن بیشه‌ساران چو شیر — کمینگه کند با یلان دلیر
طلایه [1] فرستد برود و بکوه — سپهدار ایران شود زان ستوه
گر از رزمگه، پی نهد پیشتر — بجنبد ابر خویشتن بیشتر
سپهدار روئین بکردار شیر — پس پشت او اندر آید دلیر

در اشعار فوق **فردوسی** گذشته از آنکه اتخاذ آرایش جنگی قوای توران را در مقابل **ایرانیان** تشریح فرموده، ضمن بیان تدبیر فرماندهی پیران فرمانده قوای توران (که اگر قوای **ایران** مبادرت به پیشدستی کنند سپهدار روئین با عدهٔ ابوابجمعی خود از کمینگاه خارج گردیده بپشت ایشان حمله کند) یکی از فنون مهمهٔ جنگ را که غالب فرماندهان معروف مخصوصاً **ناپلئون** بدان معتقد بوده و همیشه عمل میکرده اند یعنی **حملهٔ بعقب سر دشمن** که باصطلاح نظامی امروزه، مانور از عقب نامیده میشود تعلیم فرموده است.

همان دیده‌بان [2] برسر کوهسار — نگهبان [3] روز و ستاره شمار
کز ایرانیان گرسواری ز دور — عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده گرفتی خروش — همه رزمگه آمدی زو بجوش

درابیات فوق برقراری تأمین و دیده‌بانی قوای توران را بسمت قوای **ایران** تشریح فرموده است.

---

۱ ـ طلایه ـ مقصود از طلایه عده های کوچکی هستند که از قوای اصلی خارج گردیده و بمسافت متناسبی (بنا بوضع زمین) بسمت احتمالی رفته پوشش و تامین عدهٔ اصلی را عهده دار میشوند.

۲ ـ دیده بان ـ شخصی است که در محل مناسبی که دارای چشم انداز وسیع باشد قرار گرفته، نقطه یا منطقهٔ را که احتمال ورود دشمن از آنجا میرود مراقبت نموده مشهودات خود را فوراً خبر میدهد.

۳ ـ نگهبان ـ مقصود از نگهبان همانست که امروزه آن را کشیکچی میگویند و آن کسی است که از طلایه جدا شده بنقاط مساعد تری جلورفته پوشش و تأمین طلایه را عهده دار میگردد.

دو لشکر بروی اندر آورد روی | همه نامداران پرخاشجوی
چنین ایستاده سه روز و سه شب | تو گفتی یکی را نجنبید لب
همیگفت گودرز: «گر جای خویش | سپارم بدیشان نهم پای پیش

سپاه اندر آید پس پشت من | نماند بجز باد، در مشت من

شب و روز بر پای پیش سپاه | همی جست نیک اختر هور و ماه
که تا روزگاری که نیک اختر ست | کدامست و جنبش کرا در خور ست
کجا بردمد باد روز نبرد | که چشم سواران بپوشد بگرد

برایشان بیابم مگر دستگاه | بکردار باد اندر آرم سپاه»

دراشعار فوق **فردوسی** برای اثبات آنکه: «باتمام مزایا ولزومی که برای پیشدستی ذکر شد، بعضی اوقات وضعیت نبرد (زمین وغیره) ممکنست اجازهٔ پیشدستی را نداده و قبول وضعیت درنگی مفیدتر واقع گردد». از قول گودرز که تدبیر متّخذهٔ پیران را دریافته بود، فرموده است که: اگر بپیشدستی مبادرت و ازین موضع حرکت نمایم دشمن این محل را که هم پشت سر عدّه و هم نقطهٔ مهم خطّ رجعت میباشد بدست آورده بالنّتیجه تمام قوا معدوم خواهندشد، بنابرین بایستی باوضعیّت درنگی مترصّد بود که یا دشمن اقدام بپیشدستی نماید و یا باد مخالفی بطرف دشمن وزیده دیده‌بانی آنها را دچار اشکال کند، درآنموقع بااستفاده ازآن اوضاع یک حملهٔ سریع امکان پذیر خواهد بود.

وزان روی پیران نهاده دو چشم | که گودرز را دل بجوشد بخشم
کند پشت پردخت[1] راند سپاه | کمین اندر آرد به پشتش زراه

---

[1] - پردخت مخفف پرداخت یعنی خالی کردن است.

چون موضوع تدبیر متخذهٔ **پیران** (حمله بعقب سر دشمن) یکی از مسائل مهم **شیوهٔ کارزار** میباشد ، **فردوسی** علاوه برموارد مذکوره در چند جای دیگر نیز آن را تکرار مینماید که بموقع خود خواهد آمد .

دو سالار بنهاده زین گونه گوش — که تا کی بر آرند گردان خروش
بروز چهارم ، ز پشت سپاه — بشد بیژن گیو ، تا قلبگاه
به پیش پدر شد همه جامه چاک — همی باسمان بر پراکند خاک
همی گفت : « کای باب کار آزمای — چرائی بدین خیره بودن بپای ؟!!
به پنجم ، فراز آمد این روزگار !! — شب و روز آسایش آمد ز کار!!
نه خورشید شمشیر گردان بدید !! — نه گردی بروی هوا بردمید !!
سواران بخفتان و خود اندرون — یکی را برگ در ، نجنبید خون !!
دلیران همه زیر بار اندرند !! — نه آخر برنگ و نگار اندرند!!
بایران پس از رستم نامدار — نبودی چو گودرز دیگر سوار!!
کنون تا بیامد ز جنگ پشن — از آن کشتن و رزمگاه گشن[1]
بلادن که چندین پسر کشته دید — سر بخت ایرانیان گشته دید
که گر خسته گشته است و کم کرده راه — نخواهد که بیند همی رزمگاه !
به پیریش بر ، چشم باید فکند — نهادست سر سوی چرخ بلند
سپهدار کو ناشمرده سپاه — ستاره شمارد همی گرد ماه
تو بشناس کاندر تنش نیست خون — شد از جنگ جنگ آوران او زبون
شگفت از جهاندیده گودرز نیست — که او را روان خود بدین مرز نیست
شگفت از تو دارم همی ای پدر — که شیر ژیان از تو جوید هنر !!
دو لشکر همی بر تو دارند چشم — یکی تیز کن مغز و بنمای خشم
کنون چون جهان گرم و روشن هوا — بگیرد همی رزم لشکر ، نوا
چو این روزگار خوشی بگذرد — چو پولاد روی زمین بفسرد

۱ - گشن بفتح اول ودوم که آن را کشن هم گویند بمعنی انبوه است .

چو بر نیزه‌ها گردد افسرده چنگ — پس پشت، برف آید و پیش، جنگ

که آید زگردان به پیش سپاه؟ — که آورد گیرد بر این رزمگاه؟

و رایدون که ترسی همی از کمین — زجنگ آوران وز مردان کین

بمن داد باید سواری هزار — گزین من، اندر خور کارزار

بر آریم گرد از کمینگاهشان — سرافشان کنیم ازبر ماهشان»

در اشعار فوق فردوسی از قول بیژن که بنا به بی تجربگی و غرور جوانی بنزد پدر (گیو) آمده و بدون آنکه عاقبت کار را در نظر بگیرد از درنگ چند روزه متغیر و گودرز را انتقادمیکند، یکی از نکات مهمهٔ جنگی را که: «نبایستی حتی المقدور جنگ را بزمستان کشانید» بیان و تعلیم میفرماید.

ز گفتار بیژن، بخندید گیو — بسی آفرین خواند بر پور نیو

بدادار گفت، ازتو دارم سپاس — تودادی مرا پور نیکی شناس

همش زور دادی همش هوش و دین — شناسای هر کار وجویای کین

دربیت اخیر فردوسی کینه جوئی نسبت بدشمن را هم از خصائل قابل ستایش مردان جنگ معرفی فرموده است.

بمن بازگشت، این دلاور جوان — چنان چون بود بچهٔ پهلوان

چنین گفت مرجفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر

ببریم ازاو مهر و پیوند، پاک — پدرش آب دریا بود مام خاک

ولیکن توای پور چیره[1] سخن — زبان بر نیا[2] بر گشاده مکن

که او کار دیدست و داناتراست — بر این لشکر نامور مهتراست

کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار

سواران ما گر ببار اندرند — نه ترکان برنگ ونگار اندرند

---

۱ - چیره - بروزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط یافتن است. شجاع و دلاور را نیز گویند ۲ - نیا بمعنی جد و پدر پدر آید.

همه شور بختند و برگشته سر
همه دیده پرآب و پرخون جگر
همی خواهد این پیر کارآزمای
که ترکان بجنگ اندر آرند پای
پس پشتشان دور گردد زکوه
برد لشکر کینه‌ور همگروه
به بینی تو کوپال گودرز را
که چون در نوردد[1] همه مرز را
و دیگر که از اختر نیک و بد
همه گردش چرخ را بشمرد
چو پیش آید آن روزگار بهی
کند روی گیتی ز ترکان تهی

در اشعار فوق **فردوسی** چنین تعلیم میفرماید که : اوّلاً بایستی جوانان کم تجربه را با تشویق و ملاطفت بخطاها و اشتباهات ناشیهٔ از آنها آگاه نمود . ثانیاً : در محلّی باید بدشمن حمله کرد که نتواند خود را باراضی مساعدی کشانیده ، حصول نتیجهٔ قطعی را بتأخیر اندازد (در اراضی کوهستانی این قبیل مواقع غالباً ممکنست پیش آید) .

چنین گفت بیژن به پیش پدر
که ای پهلوان جهان سربسر
خجسته نیا را که اینست رای
سزد گر نداریم رومی قبای
شوم[2] جامهٔ رزم بیرون کنم
بمی روی پژمرده گلگون کنم
چو آیم جهان پهلوانرا بکار
بیایم کمر بستهٔ کارزار

طبق اشعار فوق همانطوریکه در تمام قشون **ایران** انضباط کامل حکمفرما بوده و این خود یکي از رشته های مهم اصول جنگ محسوب میشود **بیژن** هم با تمام غرور وحرارتی که برای رفتن جنگ داشت ، بامر پدر که تصمیم **گودرز** (فرمانده کل قوا و پدر بزرگ **بیژن**) را باو ابلاغ نموده بود اطاعت امر نموده از حملهٔ بتورانیان منصرف میشود .

---

۱ - نوردیدن - پیچیدن و طی کردن است ، بمعنی بی نام و نشان ساختن و گذاشتن هم آمده است . ۲ - شوم - دراینجا یعنی بروم .

وزان لشکر ترک، هومان دلیر — بیامد به پیش برادر چو شیر
که ای پهلوان رد، افراسیاب — گرفت اندرین جنگ ماراشتاب
به پنجم[1] فراز آمد این روزگار — میان بسته در جنگ چندین سوار
از آهن میان سوده ودل ز کین — نهاده دو دیده بایران زمین
چه‌داری بروی اندر آورد، روی؟ — چه اندیشه‌داری بدل؟ دربگوی
گرت رای جنگست؟ جنگ آزمای — وگر رای برگشتن؟ ایدر[2] مپای
که ننگست بر تو ایا پهلوان — براین کار خندند پیر و جوان
همان لشکرست اینکه ازمابجنگ — برفتند ورفته زرخ آب ورنگ
ازیشان همه رزمگه کشته بود — زمین سربسر جوی خون گشته‌بود
نه‌زین نامداران سواری کمست — نه‌آن دوده را پهلوان رستمست
ورت آرزو نیست خون ریختن — نخواهی همی لشکر انگیختن
زجنگ آوران بهرهٔ برگزین — بمن‌ده، تو بنگر بدین دشت کین
چو بشنید پیران زهومان سخن — بدو گفت: مشتاب و تندی مکن
بدان ای برادر که این رزمخواه — که آمد بر من چنین با سپاه
گزین[3] بزرگان کیخسرو است — سر نامداران وهم پهلو[4] است
یکی آنکه: «کیخسرو ازشاه من — همی سر فرازد بهر انجمن»
و دیگر که: «از پهلوانان شاه — ندانم چو گودرز کسرا بجاه
بگردن فرازی و مردانگی — برای هشیوار و فرزانگی»
سه‌دیگر که: «پرداغ دارد جگر — پرازخون، دل‌ازدرد چندان پسر
که ازتن سرانشان جدا مانده‌ایم — زمین‌را بخون گرد بنشانده‌ایم
کنون تا بتنش اندرون جان‌بود — براین کینه چون‌مار پیچان بود»
چهارم: «دولشکر میان دوکوه — فراز آوریدست و کرده‌گروه

---

١ - درین جا پنجم یعنی روز پنجم ٢ - ایدر بر وزن دیگر بمعنی این‌جا و اینك وا کنون باشد. ٣ - گزین بضم‌اول بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است. ٤ - پهلو بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث مردم شجاع ودلاور وبزرگ را گویند.

زهرسو که جوئی ، بدوراه‌نیست برانديش ، کاين رنج کوتاه نيست
بکوشید باید ، بدان ، تامگر از آن کوه باره برآرند سر
مگر مانده گردند و سستی کنند بجنگ اندرون پیشدستی کنند
چو ازکوه بیرون کشد لشکرش یکی تیر باران کنم بر سرش
چو دیوار ، گرد اندر آریمشان چوشیر ژیان ، جان بر آریمشان
بریشان بگردد همه کام ما بر آید بخورشید بر ، نام ما
تو پشت سپاهی و سالار شاه برآورده ازچرخ کیوان کلاه
کسی کو بنام بلندش نیاز[1] نباشد ، چه‌گردد همی گردآز ؟
و دیگر که از نامداران بجنگ نیاید کسی پیش غران پلنگ
ز گردان کسیرا ابی نام تر بجنگ دلیران بی آرام تر
ز لشکر فرستد به پیشت بکین اگر بر نوردی برو بر زمین
ترا نام از آن بر نیاشد بلند بر ایرانیان نیز ناید گزند
وگر برتو بر ، دست یابد بخون شوند این دلیران ترکان زبون

طبق اشعار فوق در قشون توران نیز **هومان** از حالت درنگی متغیر و بنزد برادر خود **پیران** که فرماندهی قوای توران را عهده داشته رفته تقاضای شروع بجنگ را میکند ، **پیران** تدبیر متخذهٔ خود را بیان ودلایل مهمی برتأییدآن اقامه نموده ولی باتمام توضیحاتی که به **هومان** داده میشود قانع نگردیده بابی‌انضباطی وخیره سری‌تمام ، یك‌مترجم برداشته برای جنگ بطرف‌خطوط **ایرانیان**‌میشتابد ، چنانکه فرموده است :

نگه کرد هومان بگفتار اوی همی خیره دانست کردار اوی
چنین‌داد پاسخ : «کزایران سوار که آید که با من کند کارزار ؟
تراخود همین مهربانیست خوی مرا کار زار آمدست آرزوی

---

۱ - نیاز بمعنی حاجت و احتیاج است .

وگر کت[1] بکین جستن آهنگ نیست — بجانت درون آتش جنگ نیست
شوم، چرمه[2] گام زن زین کنم — سپیده دمان جستن کین کنم»
چو آمد بلشکرگه خویش باز — همی سود دندان بسان گراز
نشست از بر زین سپیده دمان — چو شیر ژیان با یکی ترجمان[3]

بیامد بنزدیک ایران سپاه — پر از جنگ دل، سر پر از کین شاه*
چو پیران بدانست کو شد بجنگ — بر و بر، جهان گشت زاندوه تنگ
بجوشیدش از کار هومان جگر — یکی داستان یاد کرد از پدر:
«که دانا بهر کار سازد درنگ — سر اندر نیارد به پیکار تنگ
سبکسار تندی نماید نخست — بفرجام[4] کار انده آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست — اگر دربیارد همان نغز نیست.»
چو هومان بدین رزم تندی نمود — ندانم چه آرد بفرجام سود
جهان داورش باد فریاد رس — جز اویش نبینم همی یار کس
چو هومان ویسه بدان رزمگاه — که گودرز کشواد بد با سپاه
بیامد که جوید ز گردان نبرد — نگهبان لشکر بدو باز خورد

طلایه بیامد بر ترجمان — سواران ایران همه بدگمان

بپرسید: «کاین گرد پرخاشجوی — بخیره بدشت اندر آورده روی
کجا رفت خواهد همی چون نوند؟ — بچنگ اندرون گرز و بر زین کمند؟»

فردوسی درابیات فوق با شرح برخورد **هومان** به نگهبان وطلایه، وضعیت پوشش وتأمین **قوای ایران** رامجسم فرموده وبعلاوه طرز عمل آنهارا هما نطوریکه در ماده ۱۲۸ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی مندرج است حکایت فرموده (در ابتدای ماده مذکوره نوشته شده: احدی حق ندارد از خطّ مراقبت

---

۱ - کت - که تو را . ۲ - چرمه مطلقا اسب را گویند . ۳ - ترجمان - بر وزن نردبان بمعنی مترجم است * درچند نسخهٔ شاهنامه که مراجعه شد این مصرع بشرح مندرجه نوشته شده ولی بنظر نگارنده تصور میرود بطریق ذیل باشد :

پر از جنگ سر، دل پر از کین شاه . ۴ - فرجام بر وزن ومعنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد .

کشیکچیان عبور نماید مگر اینکه رئیس قراول یا رئیس طلایه درحدود شرایطی که بعد معیّن خواهد شد اورا شناخته باشد) .

بایرانیان گفت پس ترجمان / که آمدگه گرز وتیغ وکمان
که این شیردل نامبردار مرد / همی با شماکرد خواهد نبرد
سر ویسگانست هومان بنام / که تیغش دل شیر دارد نیام[1]
چو دیدند ایرانیان گرز اوی / کمر بستن و خسروی برز اوی
همه دست نیزه گذاران زکار / فرو ماند ، از فر آن نامدار
همه یکسره باز گشتند ازوی / سوی ترجمانش نهادند روی
که‌رو ، پیش هومان بترکی زبان / همه گفتهٔ ما بر او بر بخوان
که مارا بجنگ تو آهنگ نیست / زگودرز دستوری[2] جنگ نیست

چنانکه درفصول قبل اشاره شد **فردوسی** انضباط کامل **قوای ایران** را در ابیات فوق و نیز اشعاری که بعداً خواهد آمد بیان فرموده و بالاخره نتیجهٔ آنرا کاملا بنفع **قوای ایران** تمام مینماید .

اگرجنگ جوئی ؟ گشادست راه / سوی نامور پهلوان سپاه
ز سالار گردان و گردنکشان / بهومان بدادند یك یك نشان
که گردان کدامند و لشکر کجاست / که دارد چپ لشکرودست راست
و زانسو هیونی تکاور دوان / طلایه بر افکند زی پهلوان

که هومان از آن رزمگه چون پلنگ / سوی پهلوان اندر آمد بجنگ

در دوبیت اخیرطرز عمل ووظیفه طلایه راکه بایستی دراین قبیل موارد قضایا را فوراً باطلاع فرماندهی برساند **فردوسی** تعلیم و تجسم فرموده است .

زپیش طلایه ، چوهومان برفت / بیامد بنزدیك رهام تفت[3]

---

۱ ـ نیام بروزن‌حسام ، غلاف شمشیراست . ۲ ـ دستوری ـ رخصت واجازت . ۳ ـ تفت بروزن هفت گرم و گرمی وحرارت وخرام و خرامان وقهر وغضب و گرم شدن از خشم و غضب راگویند .

وزآنجا خروشی برآورد سخت   که ای پور سالار هشیار بخت
بجنبان عنان اندرین رزمگاه   میان دو صف بر کشیده سپاه
چپ لشکرو چنگ شیران توئی   نگهبان و سالار ایران توئی
باورد با من ببایدت گشت   سوی رود خواهی وگر کوه ودشت
وگر تو نیائی، مگر گستهم   بیاید دمان با فروهل بهم
که جوید نبردم ز گند[1] آوران   به تیغ و سنان و بگرز گران
هر آنکس که پیش من آید بکین   زمانه بدو در نوردد زمین
وگر تیغ ما را به بیند بجنگ   بدرد دل شیر و چرم پلنگ
چنین داد رهام پاسخ بدوی   که ای نامبردار پرخاشجوی
بر آنی که اندرجهان تیغ دار   نبندد کمر چون تو دیگر سوار؟
یکی داستان از کیان یاد کن   ز دام خرد گردن آزاد کن:
«که هر کو بجنگ اندر، آید نخست   ره باز گشتن، نبایدش جست»
ناندیشی از تیغ گیو دلیر؟!   که پیران، برادرت، آن نره شیر
دو گوشش، بخنجرش، سوراخ کرد   دل گرد توران پر از راخ[2] گرد
برو، باز گرد، ای نبرده سوار   چو آگه شود گیو یل نامدار
بیاید، ببرد، دو گوشت بزار   شوی نزد تورانیان سخت خوار
ازینها که تو نام بردی بجنگ   همه جنگ را تیز دارند چنگ
ولیکن چو فرمان سالار شاه   نباشد، نسازد کسی رزمگاه

اگر جنگ گردان بجوئی همی   سوی پهلوان چون نپوئی[3] همی؟
زگودرز دستوری جنگ خواه   پس، ازما بجنگ اندر آهنگ خواه

در سه بیت اخیر باز موضوع انضباط محکم **ایرانیان** را در جنگ که بنا بامر فرمانده کل قوا بدون اجازه مبادرت بجنگ نمینموده اند خوانده میشود.

---

۱ - گند آوران بضم اول مردمان شجاع و دلاور را گویند، سپهسالار را نیز گفته اند.
۲ - راخ بمعنی غم واندوه بسیاراست.   ۳ - پوئیدن - راه رفتن وقدم برداشتن.

گیو پسر گودرز فرماندهٔ ایرانی (خ)

بدو گفت هومان که «خیره مگوی — بدین روی با من بهانه مجوی
تو این نیزه را دوك رشتن گزین — نه مرد سوارانی و دشت کین»
وزان جا بقلب سپه بر گذشت — دمان تا بدان سوی لشکر گذشت
بنزد فریبرز با ترجمان — بیامد بکردار پیل دمان

یکی برخروشید کای بد نشان   فرو برده گردن ز گردنکشان
سواران و پیلان و زرینه کفش   ترا بود با کاویانی درفش
بترکان سپردی بروز نبرد   یلانت بایران نخوانند مرد
توسالار بودی شدی زیر دست   کمر بندگی را ببایدت بست

شماتتی که **هومان** طبق ابیات فوق **بفریبرز** میکند بواسطه آن بوده که پس از جنگ **پشن** و شکست **طوس** از قوای توران، **فریبرز** از طرف **کیخسرو** بفرماندهی قوا منصوب ولی نتوانسته بود جنک را اداره و با فتح و فیروزی تمام نماید که باین علت مورد خشم **کیخسرو** واقع و از فرماندهی کل قوا خلع وواحد کوچکتری باو واگذار شده بود، اینك در اینجا **هومان** آن وقایع را برخ او کشیده و اورا تحقیر میکند.

شاید هم منظور **هومان** این بوده که **فریبرز** را باین وسیله تحریك وبسرپیچی از اطاعت فرماندهی کل وا دار نماید چنانکه از اشعار ذیل نیز این مفهوم استنباط میشود:

سیاوخش رد را برادر توئی   بگوهر ز سالار برتر توئی

من از تخمهٔ تور توران شهم   بگوهر مگر باتو خود همرهم
تو باشی سزاوار کین خواستن   بکینه ترا باید آراستن
یکی با من اکنون باوردگاه   بیا تا بگردیم پیش سپاه
بخورشید تابان بر آیدت نام   چو پیش منی درگذاری توگام
وگر تو نیائی بجنگم رواست   زواره گرازه نگر تا کجاست
کسیرا ز گردان به‌پیش من آر   که باشد از ایرانیان نامدار
چنین داد پاسخ فریبرز باز   که: «با شیر درنده کینه مساز
چنین است فرجام روز نبرد   یکی شاد وپیروز و دیگر بدرد
چو پیروز گشتی، بترس از گزند   که یکسان نگردد سپهر بلند
ستیزه بجائی رساند سخن   که ویران کند خانمان کهن
درفش ار، ز من شاه بستد رواست   بدو داد پیلان و لشکر که خواست»

فردوسی در این اشعار ضمن بیان آنکه **فریبرز** فریب نخورده و از گفتار **هومان** تحریك نشده است موضوع اطاعت از رأی و امر شاه را همانطوریکه در جای دیگرهم میفرماید : «**چه فرمان یزدان چه فرمان شاه**» متذکر و از زبان **فریبرز** انتخاب صائب **شاه** وبرتری ولیاقت **گودرز** را اقرار مینمایدچنانکه باز هم میفرماید :

بکین کیان از پس کیقباد — کسی کو کلاه مهی بر نهاد
کمر بست تا گیتی آباد کرد — سپهدار، گودرز کشواد کرد
همیشه به پیش سپه کینه‌خواه — پدر بر پدر نیو و سالار شاه
و دیگر که از گرز او بیگمان — سر آید بسالارتان بر، زمان
سپه را بدویست فرمان جنگ — بدو بازگردد همی نام وننگ
اگر با توام جنگ فرمان دهد — دلم را بر آن داغ درمان نهد
به‌بینی که من سر چگونه زننگ — بگردون برآرم بمیدان جنگ
چنین پاسخش دادهومان که:«بس — بگفتار بینم ترا دسترس
بدین تیغ کاندر میان بستهٔ — ز مردان جنگی کرا خستهٔ؟[1]
بدین گرز ناخوب، کن کارزار — که بر ترگ وجوشن نیاید بکار»

فردوسی در بیت اخیر از زبان **هومان** مجدداً جنگ پیشدستی را تمجید وجنگ درنگی را بلا نتیجه معرفی میفرماید .

وزان‌جا؛ بدان چیرگی بازگشت — که گفتی مگر شیر بدساز گشت
کمر بستهٔ کین آزادگان — بنزدیك گودرز کشوادگان
بیامد یکی بانگ بر زد بلند — که ای پر منش مهتر دیو بند
شنیدم همه هرچه گفتی بشاه — وز آنجا کشیدی سپه را براه
همان هدیهٔ شاه و پیمان تو — به پیران سالار و فرمان تو

---

۱ ـ خستن بمعنی مجروح کردن و آزرده ساختن باشد .

فرستاده کامد بتوران سپاه — گزین پور تو گیو لشگر پناه
وز آن پس که سوگند خوردی بشاه — بخورشید و ماه و به تخت و کلاه[1]

فردوسی در بیت اخیر برای بیان **اهمیت شاه و تخت تاج**، آنهارا در ردیف **خورشید و ماه** قرارداده و نقل نموده است که ایرانیان بآنها هم سوگند یادمیکرده‌اند.

که گرچشم من در، گه کارزار — به پیران فتد زو بر آرم دمار[2]
چو شیر ژیان لشکر آراستی — همی بارزو، جنگ ما خواستی
کنون از پس کوه چون مستمند — نشستی بکردار غرم نژند[3]
چنان هم چو نخجیر، کز شرزه[4] شیر — گریزان و شیر از پس اندر دلیر
گزیند به بیشه درون جای تنگ — نجوید زتیمار جان، نام و ننگ
یکی لشکرت را بهامون گذار — سپاه از چه داری پس کوهسار؟
چنین بود پیمانت با شهریار!؟ — که بر کینه‌گه کوه‌گیری حصار!!؟

طبق اشعار فوق **هومان** میخواسته **گودرز** را بنا بقرار داد و پیمان سابق تحریك و وادار به پیشدستی نماید.

بدو گفت گودرز: کاندیشه کن — که باشد سزا با تو گفتن سخن
چو پاسخ نیابی کنون ز انجمن — به بیدانشی بر نهی آن بمن
تو بشنو که از شاه فرمان من — همی بود سوگند و پیمان من
کنون آمدم با سپاه گران — از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بکردار روباه پیر — به بیشه در، از بیم، نخجیر گیر
همی چاره سازید و دستان و بند — گریزان زگرز و سنان و کمند

---

۱ - کلاه چیزی است که از پوست و پارچهٔ زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند وتاج پادشاهان را نیز گویند و درین جا مقصود تاج پادشاهی است. ۲ - دمار بر وزن شرار بمعنی هلاك و دم و نفس باشد. ۳ - نژند - بکسر اول بمعنی اندوهگین وغمناك وفرومانده و افسرده و پژمرده باشد و نیز بمعنی سر گشته و خشمگین و قهر آلود و پست وحضیض هم هست. بفتح اول نیز آمده است. ۴ - شرزه بروزن هرزه بمعنی هرزه وبرهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و غیر ازشیر و پلنگ درسبع دیگر نگفته اند.

دلیری مکن جنگ ما را مخواه / که روباه با شیر ناید براه

چو هومان ز گودرز پاسخ[1] شنید / چو شیر، اندر آوردگه بردمید
بگودرز گفت ار نیائی بجنگ / تو با من، نه زانست کایدت ننگ
از آن پس که جنگ پشن دیدهٔ / سر از رزم ترکان به پیچیدهٔ
بلادن، بجنگ آزمودی مرا / به آوردگه در، ستودی[2] مرا
ورایدون که هست اینکه گوئی همی / وزین گفته کردار جوئی همی
یکی برگزین از میان سپاه / که با من بگردد باوردگاه
که من بافریبرز ورهام، جنگ / بجستم بسان دلاور نهنگ
بگشتم سراسر همه انجمن / نیامد ز گردان کسی پیش من
بگودرز بُد، بند پیکارشان / شنیدن نیرزید گفتارشان
تو آنی که گوئی بروز نبرد / بخنجر کنم لاله بر کوه زرد
یکی بامن ایدر بدین کینه گاه / بگردد بگرز گران کینه خواه
فراوان پسر داری ای نامور / همه بسته بر جنگ ما بر، کمر
یکی را به پیش من آور بجنگ / اگر جنگ جوئی چه باید درنگ؟
پس اندیشه کرد اندر آن پهلوان: / «که پیشش که آید بجنگ از گوان
گر از نامداران هژبری دمان / فرستم بنزدیک این بد گمان
شود کشته هومان بر این رزمگاه / ز ترکان نیاید کسی کینه خواه
دل پهلوانشان به پیچد ز درد / وزان پس به تندی نجویند نبرد
سپاهش بکوه کنابد شود / بجنگ اندرون دست ما بد شود
ور از نامداران این انجمن / یکی کم شود گم شود نام من
شکسته[3] شود دل یلان را بجنگ / نسازند از آن پس بهامون درنگ
همان به که با او نسازیم کین / بر او بر، ببندیم راه کمین
مگر چیره گردند و جویند جنگ / سپاه ایدر آرند از آن جای تنگ»

---

۱ - پاسخ - جواب.
۲ - ستودن بکسر اول بمعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد، بضم اول هم آمده است.
۳ - مقصود از شکسته دل کسی است که قوهٔ روحیهٔ خود را از دست داده باشد.

فردوسی در اشعار فوق بنام **گودرز** موضوع را مورد مطالعهٔ عمیق قرارداده. و بر روی معایب کشتن **هومان** در آنموقع، بحث نموده بالاخره صلاح در آن میبیند که **هومان** را واگذاشته از کشتن او صرف نظر نماید.

چنین داد پاسخ بهومان که رو — بگفتار، تندی و در کار نو
چو در پیش من برگشادی زبان — بدانستمت آشکار و نهان
ندانی که شیر ژیان روز جنگ — نیالاید از خون روباه چنگ؟
ودیگر دو لشکر چنین ساخته — همه جنگ را گردن افراخته
بکینه دوتن پیش سازند جنگ — همه نامداران بخایند[1] چنگ
سپه را همه پیش باید شدن — بانبوه[2] زخمی[3] بباید زدن
تو اکنون سوی لشکرت بازشو[4] — بر افراز گردن بسالار نو
کز ایرانیان چند جستم نبرد — نزد پیش من کس جز از بادسرد
بر این رزمگه بر شود نام تو — ز پیران بر آید همه کام تو
بدو گفت هومان بیانگ بلند — که گردان کدامند وسالار چند؟
یکی داستان از جهاندار شاه — بیاد آورم اندرین رزمگاه
که تخت کیان جست خواهی، مجوی — چو جوئی، ز آتش مپرتاب روی

ترا آرزو جنگ و پیکار نیست — وگر گل چنی راه بی‌خار نیست

نداری ز ایران یکی شیر مرد — که با من کند پیش لشکر نبرد
بچاره همی باز گردانیم — نگیرم فریبت اگر دانیم
همه نامداران پرخاشجوی — بگودرز گفتند کاین است روی:
که از ما یکی را باوردگاه — فرستی بنزدیك این کینه خواه
شویم و زجانش بر آریم هوش — ازین ترك بیمغز بی تاب و توش[5]

---

۱ - خائیدن بروزن سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن وجاویدن باشد. ۲ - انبوه - پر، مملو وبسیار، خواه بسیاری مردم خواه بسیاری چیز دیگر. ۳ - زخم زدن دراینجا مراد حمله کردن است. ۴ - شوامر شدن وبمعنی رفتن است. ۵ - توش بمعنی تاب و طاقت وتوانائی باشد.

چنین گفت گودرز: کامروز روی / نداردشدن جنگ را پیش اوی
چو هومان زگفتار برگشت سیر / برآشفت برسان شیر دلیر
بخندید و روی از سپهبد بتافت / سوی روزبانان[1] لشکر شتافت
کمان را بزه کرد وزیشان چهار / بیفکند زاسب اندر آن مرغزار
چو آن روزبانان لشکر ز دور / بدیدند زخم سر افراز تور
رهش باز دادند و بگریختند / باورد با وی نیاویختند

فردوسی دراین جا مجدداً انضباط قوی ومحکم قشون **ایران** را تذکر فرموده که ، بواسطه نداشتن دستوری جنگ با اینکه **هومان** چهار تن از نگهبانان را کشت مبادرت بجنگ ننمودند .

بیالا بر آمد بکردار مست / که هوشش[2] همی کوه را کرد پست
همی نیزه برگاشت برگرد سر / که هومان ویسه است پیروزگر
خروشیدن نای روئین ز دشت / برآمد چو نیزه ز بالا گذشت
ز شادی دلیران توران سپاه / همی ترگ سودند برچرخ وماه
چو هومان برآمد برآن چیرگی / به پیچید گودرز از آن خیرگی
سپهدار از آن شرم گشته دژم / گرفته براو خشم و تندی ستم
ز ننگ از دلیران بپالود خوی / سپهبد یکی اختر[3] افکند پی
کزیشان بدین پیشدستی بخون / بد آید همی بربدی رهنمون
وزان پس بگردنکشان بنگرید / که تا جنگ اورا که آید پدید
خبرشد به بیژن که هومان چو شیر / به پیش نیای تو آمد دلیر
زهرسو چپ لشکر ودست راست / ز گردنکشان هم‌نبردان بخواست
نرفت ازدلیران کسی پیش اوی / به تندی و بیغاره[4] برگاشت روی
بکشت ازسواران لشکر ، چهار / بخاك اندر افکندشان خوار وزار

---

۱ ـ روزبان ـ نگهبان . ۲ ـ هوش ـ زیرکی ، آگاهی ، عقل ، شعور ، فهم و فراست را گویند . بمعنی روح وجان ودل هم آمده است . ۳ـ اختر ـ رایت ، علم ، بخت ، طالع ، فال ، شگون ، کوکب و ستاره را گویند . ۴ ـ بیغاره ـ بر وزن گهواره ، طعنه وسرزنش را گویند.

برآشفت برخویشتن چون پلنگ — نبرد ورا تیز کرده دو چنگ
بفرمود تا برنهادند زین — بر آن پیل پیکر هیون گزین
بپوشید رومی زره جنگ را — سبك تنك بربست شبرنگ[1] را
به پیش پدر شد پر از کیمیا[2] — سخن گفت با او ز بهر نیا
چنین گفت مر گیو را: کای پدر — نگفتم ترا من همه در بدر؟
«که گودرز راهوش کمتر شدست — نه بینی بائین، که دیگر شدست؟
ز تیمار، وز درد چندان پسر — دلش پرنهیب‌است وپرخون جگر
که‌از تن سرانشان جداگشته‌بود — همه رزمگه سربسر کشته بود
نشان آنکه، ترکی بیامد دلیر — میان دلیران بکردار شیر
به پیش نیا رفت نیزه بدست — همی برخروشید بر سان مست
چنان بد کزین لشکر نامدار — سواری نبود از در کارزار!؟
که او را به نیزه برافراختی؟ — چو برباب زن[3] مرغ برساختی؟»
توای مهربان باب بسیار هوش — دو کتفم بدرع[4] سیاوش بپوش
نشاید جز از من که با اونبرد — کند تا برآرد ز مردیش گرد
بدو گفت گیو: ای پسر هوش‌دار — بگفتار من یك زمان گوش‌دار
بگفتم ترا من که تیزی مکن — بگودرز بر، بد مگردان سخن
که او کار دیدست و دانا ترست — بر این لشکر نامور مهترست
سواران جنگیش پیش اندرند — همه کینهٔ پیل را درخورند
نفرمود با او کسی را نبرد — جوانی مگر مرترا خیره کرد!؟
که گردن بدین‌سان برافراختی — بدین آرزو پیش من تاختی
نیم من بدین کار همداستان[5] — مزن نیز پیشم ازین داستان
بدو گفت بیژن که گر، کام من — نجوئی، نخواهی همی نام من
شوم پیش سالار بسته کمر — زنم دست برجنگ هومان ببر

---

۱ ـ شبرنگ ـ نام اسب سیاوش است. ۲ ـ کیمیا ـ تدبیر وچاره و مکر و حیله. ۳ ـ باب زن: روزن بادزن، سیخ کباب را گویند‌ه‌طاقا خواه آهنی خواه چوبی. ٤ ـ درع بمعنی زره است. ٥ ـ همداستان ـ موافق و همراز و متابع و راضی وشاکر وخرسند.

وزانجا بزد اسب وبرگاشت روی ‏ ‏ ‏ بنزدیک گودرز شد پویه[1] پوی
ستایش کنان پیش او شد بدرد ‏ ‏ ‏ همه داستان سر بسر یاد کرد
که ای پهلوان جهاندار شاه ‏ ‏ ‏ شناسای هر کار و زیبای گاه
شگفتی همی بینم از تو یکی ‏ ‏ ‏ وگرچند هستم بهوش اندکی
که این رزمگه بوستان ساختی ‏ ‏ ‏ دل از کین ترکان بپرداختی!
بمن گوی: کزچه درین کارزار ‏ ‏ ‏ شب وروز آسایش آمد، نه کار؟
که خورشید شمشیر گردان ندید!؟ ‏ ‏ ‏ نه گردی بروی هوا بردمید!؟
بمن گوی تامن شوم سوی جنگ ‏ ‏ ‏ کمر را ببندم درین جنگ تنگ
شگفتی تر آن کز میان سپاه ‏ ‏ ‏ یکی ترک بدبخت گم کرده راه
بیامد که یزدان نیکی دهش ‏ ‏ ‏ همی بد سگالید[2] بر بدکنش
بیاوردش از پیش توران سپاه ‏ ‏ ‏ بدان تا بدست تو گردد تباه
بدام آمده گور بگذاشتی ‏ ‏ ‏ ندانم کزین در، چه پنداشتی!!
بر آنی که گر خون او بیدرنگ ‏ ‏ ‏ بریزند، پیران نیاید بجنگ؟
میندیش، کو کینه پیش آورد ‏ ‏ ‏ سپه را بدین دشت، پیش آورد
من اینک بخون چنگ راشسته‌ام ‏ ‏ ‏ همان جنگ اوراکمر بسته ام
چو دستور باشد مرا پهلوان ‏ ‏ ‏ شوم پیش او چون هژبردمان
بفرماید اکنون سپهبد بگیو ‏ ‏ ‏ مگرگان سلیح سیاوخش نیو
دهد مرمرا ترگ ورومی زره ‏ ‏ ‏ ز بندش گشاید یکایک گره

عملی که **بیژن** درین موقع نموده، یعنی پس از آنکه **گیو** بتقاضای او ترتیب اثر نداد، درخواست خودرا بمقام بالاتر **(گودرز فرمانده کل قوا)** عرضه داشت. بر خلاف مقررات فعلی هم نبوده و همانست که امروزه راجع بدرخواستها و شکایات، رعایت سلسله‌مراتب شناخته میشود، (ماده ۸۷ نظامنامه انضباطی فعلی این مفهوم رامیرساند.)

---

۱ ـ پویه ـ رفتار تند ودویدن. ۲ ـ سگالیدن بر وزن خراشیدن، بمعنی فکر و اندیشه وگفتگو کردن و گفتن و نوشتن وخواستن‌است.

چو بشنید گودرز گفتار اوی | بدید آن دل و رای هشیار اوی
ز شادی برو آفرین کرد سخت | که از تو مگرداد جاوید بخت
تو تا بر نشستی بزین پلنگ | نهنگ از دم آسود و شیران ز جنگ
تو خود هیچگونه نیاسائیا | بهر رزم و هر کار پیش آئیا
بهر کار زار اندر آئی دلیر | بهر جنگ پیروز باشی چو شیر
نگه کن که با او به آوردگاه | توانی شدن؟ زان پس آوردخواه
که هومان یکی بدکنش ریمنست[1] | به آورد، چون کوه در جوشنست
جوانی و ناگشته بر سر سپهر | نداری همی بر تن خویش مهر
بمان تا یکی رزم دیده هژبر | فرستم بجنگش چو غرنده ابر
برو تیرباران کند چون تگرگ | بسر بر، بدوزدش پولاد ترگ
بدو گفت بیژن که ای پهلوان | هنرمند باید دلاور جوان
مرا گر ندیدی برزم فرود | کنون باز باید ز سر آزمود
بجنگ پشن بر نوشتم زمین | ندیده کسی پشت من روز کین
مرا زندگانی نه اندر خورست | گر از دیگرانم هنر کمترست
وگر باز داری مرا زین سخن | بر این روی کاهنگ هومان مکن:
بنالم من از پهلوان پیش شاه | نخواهم کمر زین سپس نه کلاه

از بیت اخیر مفهوم رعایت سلسله مراتب (که اگر رئیس بالا تر نیز بموضوع شکایت یا در خواست توجه مؤثری ننمود شاکی یا در خواست کننده مجاز است بیك مقام بالا تر مراجعه نماید) بخوبی استنباط میشود .

بخندید گودرز و زو شاد شد | بسان یکی سرو آزاد شد
بدو گفت، نیك اختر و بخت گیو | که فرزند دارد همی چون تو نیو
وز آن روز فرخ مرا یاد باد | که از مادر پاك، بیژن بزاد
تو تاجنك را باز کردی دوچنك | فروماند از جنگ، چنگ پلنك

۱ ـ ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی محیل و مکار و کینه‌ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن باشد که نماینده بدیها و شیطان بوده ، اسب را نیز گفته اند .

ترا دادم این جنگ هومان کنون　　مگر بخت نیکت بود رهنمون
بنام جهاندار یزدان ما　　به پیروزی شاه و گردان ما
که این اهرمن را بدست تو هوش　　بر آید بفرمان یزدان ، بکوش
شکسته شود پشت پیران بجنگ　　نتازد بنام و نکوشد به ننگ[1]
بگوییم کنون گیو را کان زره　　که بیژن همی خواهد او را بده
ور ایدون که پیروز باشی بدوی　　ترا بیشتر نزد من آبروی
ز فرهاد و گیوت بر آرم بجاه　　بگنج و سپاه و به تخت و کلاه
بگفت این سخن با نبیره ، نیا　　نبیره پر از پند و پر کیمیا
پیاده شد از اسب و روی زمین　　ببوسید و بر باب کرد آفرین
بخواند آن زمان گیو را پهلوان　　سخن رفت با او ز بهر جوان
وزان خسروانی زره یاد کرد　　کجا خواست بیژن ز بهر نبرد
چنین داد پاسخ پدر را پسر　　که ای پهلوان جهان سر بسر
مرا هوش و جان و جهان این یکیست　　بچشمم چنین جان او خوار نیست
نخواهمش کردن ز چشمم جدا　　فرستادن اندر دم اژدها
بدو گفت گودرز کای مهربان　　نکن تو بدین کار ، رنجه روان
که هرچند بیژن جوانست و نو　　بهر کار دارد خرد پیشرو
و دیگر که این جای کین جستن است　　جهان را ، ز اهریمنان شستن است
بکین سیاوش ، بفرمان شاه　　نشاید به پیوند کردن نگاه
وگر بارد از میغ ، پولاد تیغ　　نشاید که داریم جانرا دریغ

فردوسی در دو بیت اخیر کاملا تعلیم فرموده است که برای اجرای فرمان شاه نباید بین پیوند و بیگانه فرقی قائل شد و بایستی همگی در فداکاری (بدون استثناء) شرکت نمایند .

---

۱ ـ ننگ ـ زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی باشد و بمعنی جنگ وجدال هم آمده است .

نباید شکستن دلش را بجنگ   نپوشید باید بر او نام و ننگ
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان   بماند منش[1] پست و تیره روان

چو پاسخ چنین یافت چاره نبود   یکی با پسر نیز پند آزمود
مگر بازدارد سرش را ز جنگ   پسر گفت: «نامم بر آری به ننگ»
بگودرز گفت ای جهان پهلوان   بجائی که پیکار خیزد بجان
نه فرزند باید نه گنج و سپاه   نه آزرم[2] و فرمان سالار شاه
مرا روزگار درشت است پیش   چرا داد باید بدو جان خویش؟
اگر جنگ جوید سلیحش کجاست   زره دارد از من چه بایدش خواست؟
چنین گفت پیش پدر جنگ ساز   که: «ما را بدرع تو نامد نیاز
بر آنی که اندر جهان سربسر   بدرع تو جویند گردان هنر؟؟
چو درع سیاوش نباشد بجنگ   نجویند گردنکشان نام و ننگ»؟
بر انگیخت اسب از میان سپاه   که آید ز لشگر به آوردگاه
چو از پیش لشگر شد او ناپدید   دل گیو از اندوه او بر دمید
پشیمان شد از درد دل خون گریست   نگر تا غم و مهر فرزند چیست؟

همی باسمان بر فرازید سر   پر از خون دل از درد و خسته جگر
بدادار گفت ای جهان داورا   سزد گر بدین خسته دل بنگرا
نسوزی تو از بهر بیژن دلم   کز آب مژه پای اندر گلم
بمن بازبخشش تو ای کردگار   بگردان ز جانش بد روزگار
بیامد پر اندیشه دل پهلوان   پر از خون دل از کار پورجوان
بدل گفت خیره بیازردمش   چرا خواسته پیش ناوردمش
گر اورا ز هومان بد آید بسر   چه باید مرا درع و تیغ و کمر؟
بمانم پر از درد و اندوه و خشم   پر از آرزو دل، پر از آب چشم
وزانجا دوان هم بکردار گرد   به پیش پسر شد بجای نبرد

۱ - منش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوی و طبیعت و همت و سخا و کرم است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربی آن قلب است .   ۲ - آزرم - شرم و حیا و آشتی .

بدو گفت ماراچه داری به تنگ؟ همی تیزی آری بجای درنگ

سیه مار چندان دمد روزجنگ که ازژرف[1] دریا برآید نهنگ

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

کنون سوی هومان شتابی همی !؟ ز فرمان من سر بتابی همی !؟

چنین برگزینی همی رای خویش ندانی که چون آمدت کار پیش

بدو گفت بیژن که : «ای نیو باب دلم را ز کین سیاوش تتاب

که هومان نه ازروی و نه زاهنست نه پیل ژیان و نه اهریمنست

یکی مرد جنگست و من جنگجوی ازو برنتابم به بخت تو روی

نوشته مگر بر سرم دیگرست زمانه بدست جهان داورست

اگر بودنی بود، دل را بغم سزد گر نداری، نباشی دژم

چو بشنید گفتار پور دلیر میان بستهٔ جنگ، برسان شیر

فرود آمد از بارهٔ راهجوی سپرد اسب و درع سیاوش بدوی

بدو گفت اگر کارزارت هواست چنین برخرد کام تو پادشاست[2]

بر این بارهٔ گام زن بر نشین که زیر تو اندر نوردد زمین

سلاحم همیدون بکار آیدت چو با اهرمن کار زار آیدت

چو اسب پدر دید برپای پیش چو باد اندر آمد زرهوار[3] خویش

---

۱ ـ ژرف ـ گود و عمیق. ۲ ـ پادشاه ـ نامیست فارسی باستانی مرکب از پاد وشاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ باشد، پادشاه بمعنی اصل وخداوند وداماد وهرچیزی که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد. پس معنی این اسم برین تقدیر ازچهار وجه بیرون نتواند بود: اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلقند ـ دوم همیشه داماد و چون ملك را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملك را باین اسم خوانند مناسبت دارد ـ سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پایندگی و دارندگی بحال او انسب است پس اگراورا بدین نام خوانند لایق بود ـ چهارم خداوند تخت واورنگ اوست و این معنی ازجمیع معانی اولی است وبعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل وخداوندو پائیدن ودارندگی نیز باشد وبحذف آخرهم درست است که پادشا باشد. ۳ ـ رهوار ـ بروزن رفتار، مرکب رونده فراخ گام و خوشراه را گویند.

بپوشید درع سیاوش رد — زره را گره بر کمر بند زد
بر آن بارهٔ خسروی بر نشست — کمر بست و بگرفت گرزش بدست
یکی ترجمان را ز لشکر بجست — که گفتار ترکان بداند درست

فردوسی موقعی که **هومان** را بطرف خطوط **ایرانیان** می آورد و نیز در این موقع که **بیژن** را بطرف خطوط تورانیان میفرستد در معیت ترجمانی که بزبان دشمن آشنا باشد همراه نموده و بدین وسیله لزوم همراه داشتن یك مترجم را در مواقع دخول بسر زمین دشمن تذکار میفرماید.

بیامد بسان[1] هژبر ژیان — بکین سیاوش کمر بر میان
چو بیژن بنزدیك هومان رسید — یکی آهنین کوه جوشنده دید
زجوشن همه دشت روشن شده — یکی پیل در زیر جوشن شده
وزان پس بفرمود تا ترجمان — یکی بانك برزد برآن بدگمان
که گر جنگ جوئی، همی باز گرد — که بیژن همی باتو جوید نبرد
همی گوید ای رزم دیده سوار — چه تازی تو اسب اندرین مرغزار
کز افراسیاب اندر آئی بید — ز توران زمین بر تو نفرین سزد
تو کینه پی افکندی و بدخوئی — ز توران گنهکارتر کس توئی
ز یزدان سپاس[2] و بیزدان پناه — کت آورد پیشم درین رزمگاه
عنان بازکش زین تکاور هیون — کت اکنون زکینه بجوشید خون
یکی برگزین جایگاه نبرد — بدشت و درو کوه با من بگرد
وگر در میان دو رویه سپاه — بگردی همی از پی نام و جاه
کجا دشمن و دوست بینند ترا — ز گردنکشان بر گزینند ترا
چو بشنید هومان، بخندید سخت — چنین داد پاسخ که: «ای شور بخت

۱ ـ بسان ـ بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و مانند باشد و سلاح جنگ را نیز خوانند، حصه و پاره را هم گویند، سامان و سرانجام و عرض لشکرهم نقل شده است.

۲ ـ سپاس ـ حمد و شکر نعمت است و بمعنی قبول و منت هم آمده است، لطف ومرحمت و شفقت را نیز گویند.

بس ایمن شدی بر تن خویش بر — مگر سیری آمد تنت را ز سر
بدانسان بلشگر فرستمت باز — که گیو از تو گردد بدرد و گداز
سرت را ز تن دور مانم نه دیر — چنان کز تبارت[1] فراوان دلیر
بجنگ من اندر بسان تذرو[2] — که بازش برد بر سر شاخ سرو
خروشان و خون از دو دیده چکان — کنان پر بچنگال و خونش مکان[3]
چه سود ست کامد بنزدیك شب — رو اکنون بزنهار تاریك شب
من اکنون یکی باز لشگر شوم — بشبگیر[4] نزدیك مهتر شوم
وزان جا دمان گردن افراخته — بیایم نبرد ترا ساخته»
چنین پاسخی داد بیژن که شو — پست چاه باد اهرمن پیشرو
همه دشمنم سر بسر کشته باد — ور[5] آواره از جنگ برگشته باد
چو فردا بیائی به آورد گاه — نه بینند ترا باز شاه و سپاه
سرت را چنان دور مانم زجای — کز آن پس بلشگر نیایدت رای
وزان جایگه روی بر گاشتند — بشب، دشت آورد بگذاشتند
بلشگر گه خویش باز آمدند — بر پهلوانان فراز آمدند
همه شب بخواب اندر آسیب و شیب[6] — ز پیکارشان دل شده نا شکیب[7]
سپیده چو از کوه سر بردمید — شد آن دامن تیره شب ناپدید
بپوشید هومان سلیح نبرد — سخن پیش پیران همه یاد کرد
که من بیژن گیو را خواستم — همه شب همی جنگش آراستم
یکی ترجمان را ز لشگر بخواند — بگلگون[8] باد آورش بر نشاند

---

۱ ـ تبار ـ بر وزن قطار دودمان و خویشاوندان و اصل و نژاد را گویند. ۲ ـ تذرو ـ نام مرغ صحرائی است شبیه بخروس. ۳ ـ مکان ـ در اینجا مقصود مکیدن است. ٤ ـ شبگیر ـ بمعنی صبح و سحر گاه باشد، راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمه شب را نیز گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند. ٥ ـ ور مخفف و گر است که بمعنی و یا میباشد. ٦ ـ شیب ـ آشفته و مدهوش و سر گشته و بی خبر و متحیر و شتابزده و گریه و نوحه را گویند. ۷ ـ شکیب بر وزن نهیب، صبر و آرام و تحمل باشد. ۸ ـ گلگون نام اسب است.

بیامد در آن جای آورد گاه — به بیژن نهاده دوچشمش براه
هم اندر زمان بیژن آمد دمان — بسیچیده[1] رزم با ترجمان
به پشت شباهنگ بربسته تنگ — چو جنگی پلنگی گرازان[2] بجنگ
زره نیز کرده ببر پهلوی — درفشان سر از مغفر[3] خسروی
بهومان چنین گفت کای بادسار — ببردی ز من دوش سر یادگار
امیدستم امروز کاین تیغ من — سرت را چنان بگسلاند ز تن
که برخاك خیزد زخون تو گل — یکی داستان اندر آری بدل
که با آهوئی گفت غرم ژیان — که: «گردشت گردد همه پرنیان[4]
ز دامی که پای من آزاد گشت — نپویم بدان سوء ترا باد دشت»
چنین گفت هومان که امروز گیو — بماند جگر خستهٔ پور نیو
بکوه کنابد کنی کار زار — و یا سوی ریبد بر آرای کار
که فریاد رس مان نباشد زدور — نه زایران بیاری کس آید نه تور
بدو گفت بیژن که: «تاکی سخن؟ — کجا خواهی آهنگ آورد کن»
برانگیختند اسب و برخاست گرد — بزه بر، نهاده کمان نبرد
دو خونی برافراخته سر بماه — چنان کینه‌ور گشته از کین شاه
ز کوه کنابد برون تاختند — سران سوی هامون برافراختند
بدشتی رسیدند کاندر زمی[5] — ندیدند جای پی آدمی
نه بر آسمان کرکسان را گذر — نه خاکش سپرده پی شیر نر
ز دو لشگر ازیار وفریاد رس — به پیرامن اندر ندیدند کس
نهادند پیمان که با ترجمان — نباشند بر خیرگی بد گمان
ز ما هر که یابد رهائی بجان — نگیرد بدل کینه با ترجمان

۱- بسیچیدن بفتح اول بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن و کارها را آراسته ومهیا وآماده کردن وقصد و آهنگ واراده نمودن است. ۲- گرازان بروزن خراسان بمعنی جلوه کنان وخرامان باشد. ۳- مغفر- خود و کلاه زیرخود. ٤- پرنیان بفتح اول، حریر ودیبای چینی منقش درنهایت لطافت. ٥- زمی مخفف زمین است.

بدان، تا بدو نیك یا شهریار — بگوید ازین گردش روزگار
که کردار چون بود و پیکار چون — برزم اندرون کار و کردار چون

بگفتند وز اسبان فرود آمدند — به بند زره بر، گره بر زدند
باسبان جنگی سواران جنگ — بکینه کشیدند چون سنگ تنگ
چو بر باد پایان ببستند زین — پراز خشم گردان ودل پر زکین
کمانها چو بایست بر ساختند — بمیدان جنگ اندرون تاختند
ز پیکان پولاد و تیر خدنگ[1] — کمان گوشه بر گوشه سودند تنگ

چو تیر آنچه بود اندر انداختند — همیدون سوی نیزه پرداختند

چپ و راست گردان و پیچان عنان — ابا نیزهٔ آب داده سنان
زره‌شان در آمد همه لخت لخت — نگر، تا که را روز برگشت و بخت
دهانشان چو شیر از طپش مانده باز — به آب و به آسایش آمد نیاز
پس آسوده گشتند ودم برزدند — بر آن آتش تیز نم بر زدند
سپر بر گرفتند و شمشیر تیز — تو گفتی که آن روز بد رستخیز[2]

چو برق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از ترگ و تیغ
ز آهن بر آن آهن آبدار — نیامد بزخم اندرون پایدار
بکردار آتش پرند آوران[3] — فروریخت از چنگ گندآوران
نبد دسترسشان بخون ریختن — نشد سیر، دلشان ز آویختن
عمود از پس تیغ برداشتند — از اندازه پیکار بگذاشتند

وزان پس برآن برنهادند کار — که زور آزمایند در کارزار
بر آنگونه جستند ننگ و نبرد — که از پشت اسب، اندر آرند مرد

۱ - خدنگ بفتح اول و دوم نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و زین اسب وتیر سازند و تیرخدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند. ۲ - رستخیز مخفف رستاخیز است که قیامت را گویند که محشر باشد. ۳ - پرندآور بفتح اول و دوم تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند.

کمربند گیرد کرا زور بیش   رباید ز اسب ، افکند زیر خویش
زنیروی گردان ، دوال رکیب[1]   گسست ، اندر آوردگاه ، ازنهیب
همیدون نگشتند از اسبان جدا   نبودند بر یکدگر پادشا
پس ، از اسب هردو فرود آمدند   زپیکار یکباره دم بر زدند

گرفته بدست اسبشان ترجمان   دو جنگی بکردار شیر ژیان
بدان ماندگی ، باز برخاستند   بکشتی گرفتن بیاراستند

ز شبگیر ، تا سایه گسترد شید   دو خونی بر آن سان ، به بیم وامید
همی رزم جستند با یکدگر   یکی را زکینه نه برگشت سر
دهان خشک وغرقه شده تن در آب   ز رنج و ز تابیدن آفتاب
وزان جا بدستوری یکدگر   برفتند پویان سوی آبخور[2]
بخورد آب وبرخاست ، بیژن بدرد   ز دادار نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید   دل از جان شیرین شده ناامید
بیزدان چنین گفت : «کای کردگار   تو دانی نهان من و آشکار
اگر داد بینی همی جنگ من   وزین جستن کین و آهنگ من
ز من مگسل امروز توش مرا   نگهدار بیدار هوش مرا»
جگرخسته هومان ، بیامد چو زاغ   سیه گشته ازدرد ودل پر ز داغ
بدان خستگی باز جنگ آمدند   گرازان بسان پلنگ آمدند
همی زور کرد این بر آن ، آن برین   گه آن را بسودی ، گه این را ، زمین
زهر گونه زور آزمودند و بند   فراز آمد آن بند چرخ بلند
ز بیژن فزون بود هومان بزور   هنر عیب گردد چو برگشت هور

بزد دست بیژن ، بسان پلنگ   زسر تا بپایش بیازید چنگ
گرفتش بچپ ، گردن وراست ران   خم آورد پشت هیون گران

برآوردش ازجای وبنهاد پست   سوی خنجر آورد چون باد ، دست

---

۱ - رکیب - رکاب . ۲ - آبخور سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آن جا آب بردارند وخورند .

فرو برد و سر کردش از تن جدا   فکندش بسان یکی اژدها

بغلطید هومان بخاک اندرون   همه دشت شد سر بسر جوی خون

کشته شدن هومان بدست بیژن (خ)

در قسمت اخیر این داستان که رزم این دو پهلوان حکایت شده ضمناً ترتیب بکار انداختن وسائل حربی آن زمان دقیقاً مجسم گردیده وهمانطوریکه امروزه وسائل

اصل پیشدستی

حربی دو عدهٔ متخاصم بنا به بردتیر[1] وخواصی که هریك از آن آلات دارند بکار میرود (مثلا به ترتیب هریك از طرفین به خطرات ذیل : «هوا پیمائی - توپخانه دورزن - توپخانهٔ نزدیك - مسلسل سنگین - تفنگ مسلسل - نارنجك تفنگی - نارنجك دستی و بالاخره سرنیزه که اسلحهٔ انفرادی تن به تن محسوبست» مواجه میشود)**فردوسی** نیز وسائل حربی آن زمان را که عبارت از : « تیر و کمان - نیزه - شمشیر - گرز - فنون کشتی گیری (سواره و پیاده) و خنجر بوده است » بهمان ترتیب یعنی بنا بقابلیت جنگی وخواص هریك از آنها ذکر و ترتیب وموارد استعمال هر کدام را بیان فرموده است .

درضمن همانطوریکه مادهٔ ۱۲۹ دستور خدمات صحرائی فعلی باستناد مادهٔ ۳۲ ضمیمهٔ قرارداد **لاهه** درموقع جنگ بمترجم حق مصونیت میدهد **فردوسی** هم در آن زمان با بیان عمل این دو پهلوان ، مفهوم واقعی این نکته را تذکار داده است .

نگه کرد بیژن ، بدان پیلتن — فکنده چو سرو سهی[8] برچمن
شگفت آمدش سخت و برگشت از وی — سوی کردگار جهان کرد روی
که ای برتر از جایگاه و زمان — توئی برتر ، ازگردش آسمان
توئی ، تو ، که جز تو ، جهاندار نیست — خرد را براین کار ، پیکار نیست
مرا زین هنر ، سربسر بهره نیست — که با پیل کین جستنم زهره نیست

---

۱ - بردتیر بضم اول مسافت بین مبداء تیر[2] و نقطهٔ فرود[3] است . ۲ - مبداء تیر نقطه‌ایست که در آنجا گلوله ازدهانهٔ لوله خارج میشود . ۳ - نقطه فرود ، نقطه‌ایست که در آن ، قسمت نازل خط سیر گلوله[4] امتداد خط نشانه[5] را قطع میکند . ٤ - خط سیر گلوله عبارت از قوسی است که گلوله در هنگام عبور از فضا رسم میکند . ٥ - خط نشانه عبارت از خط فرضی است که وسط شکاف درجهٔ[6] را به نوك مگسك[7] اتصال داده از آن بگذرد .

٦ و ۷ - درجه ومگسك آلات نشانه‌روی هستند که درروی تفنگ واقع شده ، اولی درقسمت انتها ودومی نزدیك به‌سرلوله قرار گرفته . ۸ - سهی بر وزن صفی ، راست ودرست را گویند و هرچیز راست رسته‌راخوانند خصوصاً وبمعنی تازه ونوچه ونوجوان هم آمده است .

بکین سیاوش ، بریدمش سر   بهفتاد خون برادر پدر
روانش روان مرا بنده باد   بچنگال شیران تنش کنده باد
سرش را بفتراك[1] شبرنگ بست   تنش را بخاك اندر افکند پست
گشاده سلیح و گسسته کمر   تنش جای دیگر، دگرجای سر
زمانه سراسر فریبست و بس   نباشد بسختیت فریاد رس
جهان را نمایش چو کردار نیست   بدو دل سپردن سزاوار نیست
چو شد کار هومان ویسه تباه   دمان ، ترجمانان هر دو سپاه
ستایش کنان، پیش بیژن شدند   چو پیش بت چین، برهمن[2] شدند
چو بیژن نگه کرد از آن رزمگاه   نبودش گذر، جز بتوران سپاه
بترسید از انبوه مردم کشان   که یابند از کار ایشان نشان
بجنگ اندر آیند برسان کوه   پسنده نباشد مگر با گروه
بر آهیخت[3] درع سیاوش زسر   بپوشید خفتان هومان ببر
درفش سیه داشت هومان ، بجنگ   همان اسب و آن بارهٔ بیدرنگ
بر آن چرمهٔ پیل پیکر نشست   درفش سر نامداران بدست
برفت و بر آن جای، کرد آفرین   بر آن تخت بیدار وفرخ زمین
بترسید ازو یار هومان چو دید   که برمهترش بر،چنان بد رسید
بدو گفت بیژن، مترس از گزند   که پیمان همانست وآنست بند
تو اکنون سوی لشگر خویش پوی   زمن هرچه دیدی بدیشان بگوی
بشد ترجمان، بیژن آمد دمان   بکوه کنابد بزه بر ، کمان
چو آن دیده‌بانان ترکان زدور   درفش و سنان سپهدار تور
بدیدند ، از دیده[4] برخاستند   بشادی خروشیدن آراستند
طلایه هیونی بر افکند زود   بنزدیك پیران، بکردار دود

---

۱ ـ فتراك بروزن ادراك ، تسمهٔ باشد که از پس وپیش زین اسب آویزند . ۲ ـ برهمن مخفف برهمند بر وزن سمرقند است که پیر و مرشد وحکیم ودانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد . ۳ ـ آهیختن ـ افراختن و کشیدن سلاح باشد . ۴ ـ دیده درینجا مقصود از دیده گاه است یعنی محلی که دیده‌بان در آن قرار میگیرد .

که هومان به پیروزی شهریار   دوان آمد از مرکز کارزار
درفش سر افراز ایران نگون   تنش خوار و درخاك غرقه بخون
همه لشکرش برگرفته خروش   بهومان نهاده سپهدار گوش
چه شادی ! که نومیدی آرد بمرك   از آن پس بیارد بسر بر، تگرگ
بتوران رسید آن زمان ترجمان   بگفت آنچه دید از بد بدگمان
همانگه به پیران رسید آگهی   که تیره شد آن فر شاهنشهی
غریویدن آمد ز توران سپاه   ز سر برگرفتند گردان کلاه
جهان تیره شد روشنائی نبود   نیامد بر آن خیره گفتار سود
کز آن روشنی بودشان تیرگی   گرفته همه چشمها خیرگی
چو بیژن میان دو رویه سپاه   بیامد بفیروزی بخت شاه
سبك ، شیر دل گرد لشکر پناه   نگونسار کرد آن درفش سیاه

چو آن دیده بانان ایران سپاه   نگون یافتند آن درفش سیاه
سوی پهلوان روی برگاشتند   وز آن دیده که نعره برداشتند
وزانجا هیونی بسان نوند   طلایه سوی پهلوان ، بر فکند
که بیژن به پیروزی آمد چو شیر   درفش سیه را سر آورده زیر

فردوسی درضمن نقل داستانها و تعلیم نکات دقیق وظریف حربی ذکر هیچیك از تدبیرات راجع به مسائل احتمالی جنگ را نیز فروگذار ننموده ، چنانکه در قسمت فوق **بیژن** را که مجبور بوده از جلوی قوای **توران** عبور داده بجایگاه خویش ببرد ، با نیرنگ مذکور (پوشیدن لباس **هومان** وسوار شدن بر اسب و گرفتن بیرق او دردست) باز گشت داده وبدین ترتیب یکی از نکات مهم ولازمهٔ حربی (که پس از فتح وفیروزی هم باید احتیاطات لازمه رعایت گردیده و غالباً ممکنست در زد وخوردها اشخاص از آن غافل شده ، نتایجی را که بدست آورده‌اند بهدر دهند) توجه را جلب فرموده است .

چو دیوانگان گیو گشته نوان[1]   بهرسو خروشان وهرسو دوان

---

۱ - نوان بر وزن دوان بمعنی خرامان و جنبان باشد ، بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان وفریاد زنان هم آمده است و گوژ وخمیده را نیز گویند ، همچنین دربارهٔ لاغر وضعیف هم استعمال شده است .

همی آگهی جست از آن نیوپور | بسی ماتم آورد هنگام سور[1]
پس آگاهی آمد زبیژن براوی | دمان سوی فرزند بنهاد روی
چوچشمش بروی گرامی رسید | زاسب اندرآمد چنان چون سزید
بغلطید و بر خاك بنهاد سر | همی آفرین خواند ، برداد گر
گرفتش ببر باز فرزند را | جوان دلیر و خردمند را
وزان جا دمان سوی سالارشاه | ستایش کنان ، بر گرفتند راه
چودیدند مر پهلوانرا ز دور | نبیره فرود آمد از پشت بور[2]
پرازخون سلیح و پرازخاك سر | سر گرد هومان ، بفتراك بر
سلیح و سر و اسب هومان گرد | به پیش سپهدار گودرز برد
زبیژن ، چنان شاد شد پهلوان | که گفتی برافشاند خواهد روان
گرفت آفرین پس بدادار بر | بر آن اختر و بخت بیدار بر
بگنجور[3] فرمود پس پهلوان | که تاج آر با جامهٔ خسروان
گهر بافته پیکرو بوم زر | درخشان چوخورشید، تاج و کمر
ده اسب آوریدش بزرین لگام[4] | پریروی زرین کمر ، ده غلام
بدو داد و گفت: «ای گو نره شیر | کس این اژدها را نیاورد زیر
گشادی سپه را بدین تیغ ودست | دل شاه ترکان بهم بر شکست
همه لشکر ما بکردار شیر | دمان و دنان[5] ، بادپایان بزیر»

فردوسی درقسمت اخیر اشعار فوق ، لزوم تشویق فوری را برای اشخاصیکه عملیات درخشان فوق العادهٔ ازخود بروز داده اند یعنی مفهوم واقعی مادهٔ ۳۹ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی را که درباب چهارم این کتاب مفصلا دربارهٔ آن بحث شده تذکار فرموده است .

وزانروی پیران ، پرازدردوخشم | دل ازدرد خسته ، پراز آب چشم

---

۱ - سور - جشن وشادی ومهمانی وعروسی است . ۲ - بور بمعنی اسب سرخ رنگ وتندرواست .
۳ - گنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند . ۴ - لگام بضم اول دهنه اسب است .
۲ - دنان بروزن دمان ، بمعنی رفتن بنشاط وخرامنده وازخشم و قهر بجوش آینده را گویند .

به نستیهن آنگه فرستاد کس — که ای نامور گرد فریاد رس
سزد گر کنی جنگ را تیز چنگ — بخون برادر، نسازی درنگ
بر ایرانیان بر، شبیخون کنی — زمین را بخون رود جیحون کنی
ببر، ده هزار آزموده سوار — میان بسته بر کینهٔ کارزار
مگر کین هومان تو باز آوری — سر دشمنان را بگاز[1] آوری
چو رفتی بنزدیک لشکر فراز — سپه را همی سوی هامون بتاز
بدو گفت نستیهن، ایدون[2] کنم — که از خون زمین همچو جیحون کنم

فردوسی در قسمت اشعار فوق و نیز ابیاتی که ذیلا خواهد آمد طریقهٔ اجرای یك عملیات شبانه را با ذکر دقائق نکاتی که بایستی رعایت شود ضمن شبیخون کردن **نستیهن** در قشون **ایران** بیان و تعلیم فرموده است، چنانکه میفرماید:

دو بهره[3] چو از تیره شب در گذشت — ز جوش سواران، بجوشید دشت
گرفتند ترکان، همه تاختن — بدان تاختن، گردن افراختن
چو نستیهن، آن لشکر کینه خواه — بیاورد نزدیك ایران سپاه
سپیده دمان، او بجائی رسید — که از دیده‌گه، دیده‌بانش بدید

دراین اشعار **فردوسی** میفرماید اولا عملیات شبانه مخصوصاً در قسمت تقرب بدشمن بایستی حتماً در تاریکی انجام گرفته و برای این منظور مخصوصاً گذشتن دو بهره از شب را تذکر فرموده، ثانیاً از نقطهٔ نظر سرعت عملی که بایستی عدهٔ مهاجم داشته باشد اجرای این مأموریت را بعدهٔ از سواره نظام واگذار نموده‌است، بالاخره حداکثر استفاده از تاریکی شب را که بایستی تا سپیدهٔ صبح آنچه ممکنست پیشروی نمود، بیان ومخصوصاً توضیح فرموده که بقدری بدشمن نزدیك شدند که هنگام سپیده دم دیده‌بان توانست آنها را تمیز دهد، ضمناً مراقبت کامل وهوشیاری

---

۱ ـ گاز ـ در اینجا بمعنی بدندان گرفتن و خائیدن است. ۲ ـ ایدون بروزن و معنی اکنون است که این زمان والحال باشد وبکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم بود. ۳ ـ بهره ـ حصه و قسمت وحظ و نصیب باشد.

دیده‌بان قوای **ایران** را که ازلحاظ کیفیات حربی حائزاهمیت فوق‌العاده بوده و در فصول بعدی همین باب راجع بآن بحث خواهد شد بیان فرموده است.

یکی بانگ زد سوی کارآگهان[1] که آمد سپاهی زتوران دمان

فردوسی دراین شعر طرز عمل دیده‌بان را که بایستی بلا تأمل مشهودات خود را بفرماندهٔ مافوق اطلاع و آگهی[2] دهد، ضمن بیان عمل دیده‌بان فوق‌الذکر تشریح و تعلیم فرموده است.

چو کار آگهان آگهی یافتند سبک[3]، سوی گودرز بشتافتند
که آمد سپاهی چو آب روان که گوئی ندارند گویا زبان
بدان سان که رسم شبیخون بود سپهدار داند که آن چون بود

فردوسی در ابیات فوق اولا: تعلیم فرموده است که اطلاع و آگهی (نتیجهٔ مشهودات) دیده‌بان باید فوراً توسط سلسلهٔ مراتب (بنا باهمیت موضوع) باطلاع فرماندهی کل برسد، ثانیاً لزوم سکوت را در عملیات شبانه که ازنکات فوق‌العاده مهم محسوب میگردد، ضمن تقدیم آگهی کار آگهان به **گودرز** تشریح و تعلیم فرموده است، بالاخره در بیت اخیر این نکته را که:

«برای وقوف و اطلاع بکیفیات و مسائل حربی باید تخصص فنی داشت تا جزئیات مراسم و اجرائیات آن مفهوم واقع گردد» تذکر میفرماید.

بلشکر بفرمود پس پهلوان که بیدار باشید وروشن روان
همه گوش دارید آوازشان که تا کی بیاید ز لشکر نشان

در دو بیت اخیر **فردوسی** این نکته راکه:

---

۱ - کار آگهان - کسانی را گویند که از حقیقت کار آگاه بوده و باخبر باشند ومردم صاحب فراست را نیز گویند، قاصد و جاسوس و اهل تجربه و دانایان و منجمان را هم گفته اند.
۲ - آگهی - یعنی اطلاع و خبر رساندن که امروزه بعوض آن کلمهٔ **راپرت** را غالباً استعمال میکنند. ۳ - سبک بمعنی چست وچابك وتعجیل وشتاب ومجرد و بی‌تعلق آمده‌است.

«چون در موقع شب بواسطهٔ تاریکی هوا دیده‌بانی دچار اشکال میگردد، بایستی ترصد سمعی مکمل دیدبانی با چشم[1] شود» ضمن دستور **گودرز** بقوای خود تعلیم فرموده است.

بخواند آن زمان، بیژن گیو را — همان تیغ زن پهلو نیو را
بدو گفت نیك اختر و کام تو — شکسته دل دشمن، از نام تو
ببر، هر که باید، زگردان من — ازین نامداران و مردان من
پذیره‌شو این تاختن را چو شیر — سپهر اندر آور بمردی بزیر

فردوسی ضمن بیان تصمیم **گودرز** بر علیه حمله که **تستیهن** میخواست بترتیب فوق اجرا کند یك قسم حملهٔ را تعلیم میدهد که اثر آن فوق‌العاده مفید ومؤثر است ومتأسفانه امروزه بآن چندان توجهی نمیشود درصورتیکه آنچه بنظر میرسد اجرای این قسم حمله، میتواند عملیات دشمن را خنثی و اجرای حملهٔ اورا عقیم گذارد.

این قسم حمله که فعلا متداول نیست بایستی تحت اسم مخصوصی نامیده شود که کلمهٔ **حملهٔ استقبالی** یا بپارسی سره **تاخت پذیره** (چنانکه **فردوسی** فرموده است) بسیار مناسب بنظر میرسد، طرز عمل و اجرای این حمله عبارت از این است که: درصورتیکه تهیهٔ حملهٔ دشمن کشف گردد، قبل از اینکه آن حمله شروع واجرا شود ودرهمان نقطهٔ که میخواهد حمله کند باید بدشمن حمله نمود که بدین ترتیب اختیار عملیات وآزادی عمل او سلب گردیده نتواند اصولا حملهٔ خود را اجرا نماید و این در واقع یك نوع حملهٔ متقابله ایست که قبل از وقوع حملهٔ دشمن صورت میگیرد. بدیهی است اجرای این امر مستلزم اطلاعات صحیح و دقیق و سرعت عمل زیادی میباشد، امروزه آتش ضد تهیه‌ای

۱ـ مقصود از کلمهٔ دیده‌بانی عبارت از ترصد کاملی است که بوسیلهٔ کلیهٔ حواس خمسه بعمل میآید یعنی دیده‌بان بایدهم ببیند، هم بشنود، هم استشمام کند، هم بچشد وهم لمس کند ونتایج کلیهٔ آنهارا بما فوقی که اورا گمارده است فوراً آگهی دهد.

که بر علیه تهیه حملهٔ دشمن اجرا میشود بهمین منظور است ولی شکی نیست که اجرای آتش تهیهٔ فقط از حملهٔ دشمن جلوگیری نمیکند، بهترین مثال: محاربهٔ **سم** در جنگ بین المللی است که متفقین پس از شش ماه تهیه و بر علیه تمام اقداماتی که ازطرف آلمانها بر ضد آنها شده بود معهذا در موقع معین (ژویه ۱۹۱۶) اجرا نموده و نتایج فوق العاده مهمی بدست آوردند (اقدامات ضد حملهٔ مزبور از طرف آلمانها یکی پیشدستی در جبهٔ **وردن** ودیگری اجرای آتشهای تهیهٔ شدید و برقراری وسائل درنگی کامل درجبهٔ **سم** بود ولی بالاخره باتمام این اقدامات نتوانستند ازآن حمله جلوگیری نموده و از جمله ضایعاتی که در مقابل آن حمله دادند، یك فقره نیم میلیون تلفات ویکصد هزارنفر اسیر بود) در صورتیکه اگریك حملهٔ استقبالی (تاخت پذیره) در همان جبهٔ **سم** بعمل می آوردند ممکن بود باینهمه ضایعات منتهی نشده و قویاً احتمال میرفت که بتواند اجرای آن حمله را ازطرف متفقین جلوگیری نموده عقیم گذارد.

فردوسی اجرای این قسم حمله را **(تاخت پذیره)** از طرف **بیژن** برعلیه **نستیهن** به نتیجهٔ کاملا مثبتی منتهی نموده است چنانکه میفرماید:

گزین کرد بیژن ز لشکر سوار   دلیران پرخاشجویان[1]، هزار

فردوسی دراین شعر موضوع سرعت عمل را برای اجرای این نوع حمله بوسیلهٔ استعمال سوار توضیح فرموده است.

رسیدند پس یك، بدیگر فراز   دو لشگر پر از کینه و رزمساز
همه گرز ها بر کشیدند پاك   یکی ابر بست از بر تیره خاك
فرود آمد از ابر گردی سیاه   بپوشید دیدار توران سپاه
سپهبد چو آن گرد تیره بدید   کزو لشکر ترك شد نا پدید
کمان را بفرمود کردن بزه   بر آمد خروشیدن گیر و ده

۱ - پرخاش بفتح اول بمعنی خصومت وجنگ و جدال باشد، خصومت زبانی راهم گفته اند.

چو بیژن به نستیهن اندر رسید — درفش سرویسگان را بدید
یکی تیر بر اسب نستیهنا — رسید از گشاده بر بیژنا
ز درد اندر آمد، تکاور بروی — رسید اندرو ، بیژن نامجوی
عمودی بزد کان سر ترگ‌دار — تهی‌ماند از مغز وبرگشت کار

باین ترتیب **نستیهن** مقتول و معلومست که در چنان گیر و داری وقتی فرمانده عده کشته شد سایرین چه حالی پیدا خواهند نمود .

چنین گفت بیژن بایرانیان — که هرکو ببندد کمر بر میان
بجز گرز وشمشیر گیردبدست — کمان برسرش بر ، کنم پاك پست
که ترکان بدیدن پریچهره‌اند — بجنگ اندرون پاك بی‌بهره‌اند

فردوسی درسه شعراخیر از قول **بیژن** (که مأموریت عمده اش جلوگیری از اجرای حملهٔ دشمن بوده) پس ازشکستی که بآنها وارد میکند، مخصوصاً موضوع منع و تهدید عده را از غارت کردن متذکر و میدانسته که اگر آن هزار سوار بخواهند باغنائم جنگی خودرا سنگین کنند ممکنست نتیجه برعکس گردد. بعلاوه در شعر اخیر برای تقویت روحیهٔ قوای‌خودی (که دراین قبیل مواقع بایستی حتماً ازطرف فرمانده تحریك شوند) دشمن **(تورانیان)** راکوچك وازصفات جنگی بی بهره معرفی فرموده وبعد حسن اثر و نتیجهٔ راکه براثر گفتار **بیژن** بدست آمده بترتیبی که میآید حکایت فرموده است :

دلیری گرفتند ، گند آوران — کشیدند یکسر ، پرند آوران

هوا سربسر گشت زنگار گون — زمین شد بکردار دریای خون
چو پیلان همه دشت بر یکدگر — فکنده زتن ها ، جدا کرده سر
ز ترکان دو بهره فتاده نگون — بزیر پی اسب ، غرقه بخون

ازین رزمگه تا بتوران سپاه — دمان از پس اندر ، گرفتند راه
چو پیران ندید آنزمان با سپاه — برادر ، براو گشت گیتی سیاه
بکار آگهان گفت ازین رزمگاه — هیونی که تازد بایران سپاه ؟
نشانی بیارد ز نستیهنم — وگرنه ، دو دیده زسر برکنم

هیونی برون تاختند آن زمان — برفت و بدید و بیامد دمان
که نستیهن اینك بدان رزمگاه — ابا نامداران توران سپاه
بریده سر ، افکنده ، برسان پیل — تن از گرز خسته ، بکردار نیل
ازایدر همی تا بدان رزمگاه — همه ترک بینم فتاده براه
چو بشنید پیران برآورد جوش — نماند آن زمان با سپهدار هوش
بزد دست و ببرید ، رومی قبای — برآمد خروشیدن های های
همی کند موی وهمی ریخت آب — وزود ورشد خورد و آرام وخواب
همیگفت کای کردگار جهان — همانا که با تو بدستم نهان
که بشگستی ازبازوان زور من — چنین تیره شد اخترو هور من
دریغ آن هژبر افکن گردگیر — دلیر وجوان وسوار وهژیر[1]
برادر گرامی تر از جان من — سر ویسگان گرد هومان من
چو نستیهن آن شیر شرزه بجنگ — که روباه بودی بجنگش پلنگ
چو لختی بنالید ، گفت ای سپاه — سیه شد بچشمم همی هورو ماه
کرا یابم اکنون بدین رزمگاه ؟ — بجنگ اندر آورد باید سپاه
بزد نای روئین وبربست کوس — هوا نیلگون شد زمین آبنوس

فردوسی ضمن بیان اشعار فوق نتیجهٔ فوق العاده مفید تاخت پذیره را که عبارت از معدوم کردن قوای حمله ور دشمن بوده بیان و بعلاوه نقض تصمیم اولیهٔ **پیران** را (که نمیخواسته مبادرت به پیشدستی نماید ومنتظر بوده که ازطرف قوای **ایران** بعمل پیشدستی سبقت شود تا بوسیلهٔ اجرای یك حملهٔ از عقب آنها را معدوم سازد و اینك کشته شدن برادرانش باعث آن شده همانطوریکه **بیژن** پیش بینی کرده بود) حکایت فرموده است .

زکوه کنابد برون شد سپاه — بشد روشنائی ز خورشید وماه
چو از کوه یکسر برون تاختند — بهامون به پیکار پرداختند

---

۱ – هژیر بروزن دبیر – ستوده ، پسندیده ، خوب ، نیك وبمعنی جلدی و چابکی وهوشیاری نیز آمده است ، بضم اول هم گفته اند .

سپهدار ایران بزد کرنای   سپاه اندر آوردو بگرفت جای
میان سپه کاویانی درفش   به پیش اندرون تیغهای بنفش
همه نامداران پرخاشخر   ابا نیزه و گرزهٔ گاو سر
سپیده دمان اندر آمد سپاه   به پیکار تا گشت گیتی سیاه
بکردند جنگی که چون آن نشان   ندادند، گردان و گردنکشان
شبانگه سوی خیمه رفتند باز   دولشکر پراز کینه و رزمساز
سپهدار ایران، برید رسید   ازاندیشه کردن، دلش نارمید
همیگفت: کامروز رزمی گران   بکردیم و کشتیم ازیشان سران
گمانی برم من که پیران کنون   دواند سوی شاه توران هیون
وزو یار خواهد بجنگم سپاه   رسانم کنون آگهی من بشاه

بالاخره عاقبت این جنگ در پایان داستان بفتح و فیروزی قوای **ایران** و کشته‌شدن **پیران** ودوازده‌تن ازمعروفترین فرماندهان توران(**کلباد-گروی‌زره-سیامك-زنگله-بارمان-روئین-سپهرم-اندریمان-کهرم-اخواست-لهاك-فرشید ورد**) وتسلیم مازاد قوای **توران بایرانیان** تمام‌میشود که ازشرح مفصل آنها دراینجا خودداری میگردد.

نتیجه

۱- شکل اراضی که بوسیلهٔ دو عدهٔ متخاصم (**قوای ایران و توران**) اشغال و در آن مقابل یکدیگر واقع شده بودند از لحاظ شیوهٔ کارزار بهیچیك از طرفین مبادرت بجنگ پیشدستی را اجازه نمیداده است.

نظر بخاصیت آن زمین وعدم تفوق تعدادی قوا در هر دو عده، طرح بدوی نبرد دو فرمانده قوا بر آن بوده که دشمن مقابل را وادار به‌پیشدستی نموده سپس با اجرای یك حملهٔ بعقب سر، عدهٔ آن را معدوم نمایند.

۲ ـ یکهفته بعد، خبط ناشیه از هومان که او را وادار به پیشدستی نسبت بقوای ایرانیان نموده و منجر بکشته شدنش می گردد فرمانده‌ٔ قوای توران را بر خلاف تصمیم اولیه وادار باجرای یك شبیخون مینماید.

۳ ـ شبیخون مذکور بوسیلهٔ یك حملهٔ استقبالی (تاخت پذیره) از طرف قوای ایران خنثی و باعث تقلیل عدهٔ دشمن گردیده بعلاوه پیران را وادار میکند که با تمام عدهٔ خود مبادرت به پیشدستی نماید.

٤ ـ پیشدستی قوای توران موجب میشود که بقوای طرفین تلفات معتنابهی وارد آمده و بالاخره هم نتیجهٔ قطعی (انهدام یکی از طرفین) بدست نیاید.

٥ ـ عدم حصول نتیجهٔ قطعی سبب میشود که طرفین ازمرکز مملکت خود کمك طلبیده و مدتی بحال متارکه باقی بمانند.

٦ ـ پس از رسیدن قوای امدادی طرفین، تفوق تعدادی قشون ایران محرز (زیرا عدهٔ امدادی تورانیان سی هزار نفر بوده، در صورتیکه از قوای ایرن صد هزار نفر بکمك اعزام شده بود) و بالنتیجه گودرز موفق میشود که با یك آرایش جنگی کاملاً مساعدی پیشدستی ثانوی قوای توران را دفع و پیران را بقبول جنگ یازده رخ مجبور نماید، که در نتیجه آن سرداران مذکوره در فوق مقتول و بعلاوه پیران نیز کشته شده و قوای او بنزنهار ایرانیان درآیند.

انتقاد

۱ - طرح اولیهٔ هر دو فرماندە (**گودرز و پیران**) با آن زمین و عدهٔ که داشته اند بسیار عاقلانه و از روی مهارت کامل تعبیه شده بود.

۲ - انضباط کامل قوای **ایران** مخصوصاً **بیژن** و نیز حس اعتمادی که بفرماندهٔ کل خود (**گودرز**) داشتند بسیار قابل ملاحظه و همان باعث گردید که تصمیم فرماندهی محفوظ مانده و با تحریکات و تلفاتی که **هومان** در خطوط **ایرانیان** بعمل میآورد از مبادرت به پیشدستی خودداری نمایند.

۳ - خیره سری **هومان** و عدم انضباط او نسبت بامر برادرش (**پیران**) که فرمانده کل قوا نیز بود باعث گردید که خودش مقتول و بالاخره تمام وقایع وخیمه مذکوره در قشون توران رخ دهد.

۴ - خشم **پیران** پس از کشته شدن برادرش و تغییر تصمیم اولیهٔ او و اعزام **نستیهن** برای شبیخون بقوای **ایرانیان**، بکلی بیمورد و برخلاف فنون و آئین شیوهٔ کارزار بوده است.

۵ - تدبیر **گودرز** و طریقهٔ اجرای آن در مقابل تصمیم اخیر **پیران** که عبارت از تاخت پذیره بود بسیار جالب توجه و یکی از شاهکارهای او محسوب میگردد.

۶ - همچنین مغرور نشدن **گودرز** از فتحی که در مقابل تورانیان

تحصیل و موفق بمعدوم نمودن قوای **نستیهن** شده بود و اصرار او در حفظ نقشهٔ اولیه که باز تورانیان مبادرت به پیشدستی نمایند، قابل ملاحظه بشمار میرود.

۷ - ولی پس از آنکه پیران بامازاد عدهٔ خود مبادرت به پیشدستی نمود، معلوم نیست چرا **گودرز** حملهٔ احاطهٔ خود راکه از طریق رودخانه میخواست از جناح راست دشمن به پشت سر او اجرا نماید عقیم گذارده و با دادن تلفات سنگینی بالاخره نتیجهٔ قطعی حاصل نکند، این تأخیر **گودرز** در اجرای تصمیم خود قابل ایراد است زیرا با بدست نیاوردن نتیجهٔ قطعی و متارکهٔ موقتی تا رسیدن قوای امدادی ممکن بود **افراسیاب** قوای امدادی معظمی برای **پیران** فرستاده و نتیجه برعکس گردد.

۸ - عدم توجه کامل **افراسیاب** بتقاضای **پیران** و فرستادن عدهٔ کمی کمک برای او بر روی حدس و قرینه قابل ایراد و بالعکس توجه دقیق **کیخسرو** بدر خواست **گودرز** قابل ملاحظه بشمار میرود.

۹ - بالاخره این قسمت از جنگهای **ایران باستانی** نیز (که **فردوسی** زنده کننده و معرف کامل شرح دقایق وفنون ظریفهٔ حربی آنها بوده) فرماندهان وعدّه هارا در هر عصری ضمن توجه بسایر نکات و دقایق ظریف حربی، **به ثبات قدم** و دوام تصمیم، **انضباط کامل**، **متانت وخونسردی** در موقع جنگ معتقد نموده و با شرح مفصل مذکوره این نکات را در زمرهٔ وسایل بسیار مهم نیل به فتح وظفر معرفی میکنند.

فصل دوم

اصل قوای روحی

یکی از اصول مسلمهٔ دیگر جنگ ، اصل تفوق قوای روحی است که شیوهٔ کارزار پس از یك سلسله توضیحات بالاخره مینویسد :

« مقصود از فتح نه فقط انهدام قوای مادی دشمن است ، بلکه اضمحلال قوای روحی اوست بوسیلهٔ یأس از موفقیت » .

و گفتار **ناپلئون** را شاهد میاورد که : « فقط تصور مغلوبیت است که باعث مغلوبیت می گردد » .

همچنین در کتاب قوای روحی مینویسد : « بالاخره صاحبمنصبان با کلیهٔ وسائل ممکنه باید از کوچکترین بروزات ضعف نفس و خوف جلو گیری نمایند ؛ ضمناً کوشش کنند که نفرات را بحال ورزیده و شاد و خرم نگاهداشته ، حس حمله و تفوق (پیشدستی) را در وجود آنها رسوخ داده بخصوص از شیوع بد بینی قویاً جلو گیری نمایند » .

همچنین راجع باثرات سوء بدبینی مینویسد : « بد بینی که منبع اصلی آن قوهٔ تخیل است در واقع بدترین دشمن شجاعت بشمار میآید ـ بدبینی انسان را بیأس و نا امیدی سوق داده از فتح وغلبه عاجزش مینماید ـ هر رئیس باید نیك بین باشد و هر گز نباید فرماندهی عده را بیك نفر رئیس بد بین محول نمود » .

فردوسی درده قرن قبل مفهوم این اصل را مستقیم و غیرمستقیم در قسمتهای مختلفهٔ شاهنامهٔ خود کراراً با ذکر دلیل و برهان بیان فرموده و مخصوصاً درین قسمت اصرار داشته است که ازآن جمله میفرماید :

هرآنکس که در بیم واندوه زیست — بدان زندگانی بباید گریست
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند
بدل اندر، اندیشهٔ بد مدار — بد اندیش را بد بود روزگار
که اندیشه ها تان چنین گشت بد — چو اندیشهٔ بد کنی بد رسد

و بالعکس داشتن اندیشه و تصورات خوب و فکر غلبه و فاتحیت راصراحة تبلیغ میفرماید ، چنانکه فرموده :

توانگر شود هر که خرسند گشت — گل نو بهارش برومند گشت
ز بد تا توانی سگالش مکن — ازین مرد داننده بشنو سخن
جوانمردی و راستی پیشه کن — همه نیکوئی اندر اندیشه کن

و بعلاوه همانطوریکه سایرنکات تعلیمیهٔ خودرا استدلال فرموده ، درخصوص داشتن امید واریهای خوب و اندیشه های مرغوب نیز بطریق ذیل اقامهٔ دلیل میفرماید :

دل و مغز مردم ، دو شاه تنند — دگر آلت از تن ، سپاه تنند
چو مغز ودل مردم، آلوده گشت — بنومیدی ازرای پالوده[1] گشت:
بدان تن در، آسیمه[2] گردد روان — سپه چون زید شاد بی پهلوان ؟
چو روشن نباشند بپراکنند — تن بی روان را بخاك افکنند
همیشه خرد مند و امید وار — نه بیند بجز شادی از روزگار
کسیرا که اندیشه ناخوش بود — بدان ناخوشی رای اوکش بود
همی خویشتن را چلیپا[3] کند — به پیش خردمند رسوا کند

---

۱ - پالوده - خالی . ۲ - آسیمه - شوریده و بمعنی مضطرب وحیران نیز آمده است.
۳ - چلیپا - صلیب معرب آنست ، هرخط منحنی را نیز گویند .

و برای تبلیغ بداشتن روحیهٔ خوب بطریق ذیل توصیه فرموده و باز دلیل میاورد :

بد و نیك هردو ز یزدان بود — لب مرد باید که خندان بود
سراینده باش و فزاینده باش — شب و روز بارامش[1] وخنده باش
چو شادی بکاهد، بکاهد روان — خرد گیرد اندر روان نا توان

واقعاً تصور شود که بر حسب تصادفات و واقعات ممکنه اتفاقاً اگر عدهٔ در جنگ بسخت ترین مشقات میدان محاربه ازحیث خطر محاصره وبیخوابی وتشنگی و گرسنگی و غیره دچار شده ، طبیعی است که یأس و رخوت بی اختیاری بر آنها مستولی و از قوهٔ پایداری و انضباط و جمع آوری آنها مقدار قابل ملاحظهٔ کاسته میشود ، در چنین موقع ، فرمانده بخواهد آنها را با قوهٔ روحیه مجدداً در همان وضعیت قابل استفاده سازد چه کلام یا معجونی را برای عدهٔ مذکوره بهتر ازگفتار ذیل که فرمودهٔ **خداوندجنگ سپهبدفردوسی** میباشد خواهد یافت :

همه روی را سوی یزدان کنیم — دل خویش راشاد و خندان کنیم
بجز شادمانی و جز نام نیك — ازین زندگانی نیابی تو ریك[2]
جهانی کجا شربت آب سرد — نیرزد، براودل چه‌داری بدرد؟
نه آسایشی دید بی رنج کس — نهاد زمانه بر اینست و بس
چوخواهی که رنجی بیار آیدت — بکوشی، چو در پیش کار آیدت
چوکوشش نباشد تن زور مند — نیارد سر از آرزو ها به بند

و همانطوریکه **ناپلئون** و سایر فرماندهان بزرگ دنیا مواقعی که عدهٔ آنها در وضعیت خوبی نبوده و یا اساساً کار های خطیری درپیش داشته اند که وسائل موجوده غیر کافی بنظر میرسیده ، سعی مینموده اند که بوسیله تقویت روحی ، آن

---

۱ - رامش بروزن‌دانش، بمعنی آرمیدن وآرامش وآسودگی و فراغت باشد و نیز بمعنی ساز وآواز وعیش‌وطرب‌هم آمده‌است . ۲ - ریك بروزن نیك بمعنی‌میرات وبخت وطالع و نیکبختی آمده است .

نقیصه را جبران نمایند ، **فردوسی** کراراً این موضوع را متذکر و با اهمیت خاصی تلقی می کرده و در نظم داستانهای مذکوره در شاهنامه چندین بار این قبیل مواقع را مجسم و درآن تذکراتی از طرف فرماندهان بیان و از مرئوسین بحسن استقبال تلقی میفرماید که مانند نتیجهٔ یك رشته فرمول ریاضی مجال هیچگونه شکی درحقیقت اثر آنها برای خواننده باقی نمی ماند ، ازآنجمله پس از شکستی که قوای توران از **ایرانیان** دیده اند از قول **پیران** خطاب بسرداران تورانیان چنین میفرماید :

(در همان جنگ دوازده رخ که در فصل قبل قسمتی از آن شرح داده شد موقعی است که پس ازرسیدن قوای کمکی برای **ایرانیان** ، قشون تورانشکست خورده و بنا بتوافق نظر **گودرز** و **پیران** ختم جنگ را موکول بجنگ یازده رخ مینمایند ، چون قوای روحی قشون توران بی نهایت ضعیف شده و از بین رفته بود **پیران** برای التیام و تقویت روحیهٔ آن عده تذکر نکاتی را لازم دانسته و بکار میبرد که درواقع بهترین وسیله ویگانه دستورعلاج روحی یك لشکرشکست خورده میباشد .)

پس ازجنگ پیشین که آمد شکست — بتوران ، پراز درد بودند و ...ت
خروشان پدر برپسر روی زرد — برادر ز خون برادر بدرد
همه سر بسر سو کوار[1] و نژند — دژم گشته گردان ، بچرخ بلند
چو پیران چنان دید لشکر همه — چو ازگرگ درنده خسته رمه

ضعف و فتور قوای روحی کلیهٔ قشون توران در اشعار فوق مجسم گردیده است .

سران را ز لشکر همه پیش خواند — فراوان سخن پیش ایشان براند

---

۱ ـ سوك ـ بروزن کوك بمعنی مصیبت وماتم واندوه باشد وسو کوار بروزن گوشوارمصیبت زده و صاحب ماتم را گویند .

چنین گفت: کای کاردیده گوان — همه سودهٔ رزم، پیر و جوان
شما را بنزدیك افراسیاب — چه‌مایه‌بزرگی و جاهست‌و آب[1]؟
به پیروزی و فرهی[2] نامتان — بگیتی پراکنده بد کامتان

دراین اشعار تعصب‌سرداران را تحریك، مخصوصاً منظرهٔ رو برو شدن با شاه را در نظر آنان مجسم و بعلاوه مفاخر قبلی آنان را تذکر میدهد.

بیك رزم کامد شما را شکست — کشیدید یکباره ازجنگ دست؟!
بدانید یکسر، کزین رزمگاه — اگر باز گردد بستی سپاه
پس ما، ز ایران دلاور سران — بیایند با گرز های گران
یکیرا ز ما زنده اندر جهان — نه بیند کس از کهتران ومهان

فردوسی بالصراحه دراین اشعار، اززبان پیران، معایب‌مهم عقب‌نشینی را (که بالاخره منجر بمعدوم شدن تمام قوامیگردد) تذکار فرموده است.

برون کرد باید ز دلها نهیب[3] — گزیدن مراین غمگنان‌را شکیب
چنین داستان آمد از مؤبدان — که پیروز یزدان بود جاودان
جهان سربسر با فراز و نشیب — چنینست مان رفتن اندر نهیب
همان‌لشکرست اینکه درجنگ‌ما — به پیچید وپس‌کرد آهنگ ما
کنون ازبروبوم وفرزندخویش — که‌اندیشدازجان‌و پیوندخویش؟
بدین رزمگه بست باید میان — بکینه شدن پیش ایرانیان
چنین کرد گودرز پیمان که من — سران بر گزینم از آن انجمن
یکایك بروی اندر آریم روی — دو لشکر بر آساید ازگفتگوی
گر ایدون که پیمان بجای آورد — سران را ز لشکر بپای آورد
وگرهمگروه اندر آید بجنگ — پذیره شویمش همه تیز چنگ
اگر سر همی سوی خنجربریم — بروزی بزادیم و روزی مریم

---

۱ - آب - رونق، عزت، آبرو و قدر وقیمت ومنزلت است و کنایه از خجلت زده‌نیز باشد
۲ - فرهی - بفتح اول و کسر ثانی مشدد وثالث مکسور بمعنی فروشان و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد. ۳ - نهیب بروزن فریب بمعنی ترس وبیم باشد.

وگرنه سرانشان برآرم بدار   دو رویه بود گردش روزگار
اگر سر بپیچد کس از گفت من   بفرمایمش، سر بریدن ز تن

دراین اشعار **فردوسی** طریقهٔ اداره نمودن و تقویت روحیه یك عدهٔ شکست خورده را کاملا بیان و تعلیم فرموده و دستور میدهد که: بایستی بترتیب، منظرهٔ ننگ آمیز عمل عقب نشینی را برای آنها مجسم نموده سپس از مفاخر سابق گوشزد، ضمناً ازعلت شکست تعجب نموده، فوراً معایب عقب نشینی را توضیح و بلا فاصله تحریك بایستادگی نمود، مجدداً روش روزگاررا برای عده تشریح، نکات مربوطه بضعف دشمن را تذکار و تمام قوای اورا در انظار مخاطبین کوچك و بی اهمیت معرفی نموده، بعداً پس از تحریك بابراز تعصب نسبت بوطن و عائله، عزم جنگ را تلقین نموده مرگ را بسیار عادی و یك امر خیلی کوچك و ساده‌ای معرفی کرد و در خاتمهٔ تمام اینها یك تهدید شدیدی را بتمام صحبتهای مذکوره علاوه نمود، تا اگر ارواح خبیثی باشند که به هیچیك ازاین بیانات قانع نشوند ازترس اعدام مخالفتی نکنند.

گذشته از همهٔ اینها یك اعجاز بزرگ **فردوسی** حسن ترکیب کلمات و زنده و با روح بودن فرمایشات اوست، بنحویکه حتی در وجود عامیانی هم که مختصر آشنائی بزبان معمولی فارسی داشته باشند بقدری مؤثر گردیده و آنهارا مفتون و شیفتهٔ بلا اراده مینماید که روحیهٔ خواننده در آن زمان بهترین روحیه‌هائیست که برای هر مبارزی لازم بوده وجزو اهم وسائل کار بشمار میرود، بالنتیجه، بلا اختیار بنا باستدلالاتی که در شاهنامه درج شده خواننده بمرگ پوز خند زده هر نوع فدا کاری را استقبال می کند.

خود **فردوسی** هم برای آنکه تأثیر سریع و فوق‌العادهٔ این قبیل نطقها را که فرمانده برای عدهٔ زیردست ایراد نموده مجسم سازد، در دنبال اشعار مذکورهٔ فوق اثر و نتیجهٔ گفتار **پیران** را برای سردارانش بطریق ذیل حکایت میفرماید:

گرفتند گردان بپاسخ شتاب　　که ای پهلوان رد افراسیاب
تو از دیرگاهیست با گنج خویش　　گزیدستی از بهر ما رنج خویش
میان بسته‌ای پیش ما چون رهی[1]　　پسر با برادر بکشتن دهی
چرا سر به پیچیم ماخود که‌ایم؟　　چنین بندهٔ تو، ز بهر چه ایم؟
بگفتند و از پیش برخاستند　　به پیکار یکسر بیاراستند
همه شب همی ساختند این سخن　　که افکند سالار بیدار بن
بشبگیر آواز شیپور و نای　　برآمد ز دهلیز پرده سرای
نشستند بر زین سپیده دمان　　همه نامداران ببازو کمان
تو گفتی که از نعل اسبان زمین　　بپوشد همی چادر آهنین

بعلاوه **فردوسی** در هرجا که از طرف رؤساء بمرئوسین (مثلا از طرف **شاه** بیکی از فرماندهان قشون) در زمان جنگ مراسلهٔ مینویسد، در ضمن آن از طرف رئیس بیانات مفصلی برای تشویق و تقویت روحیهٔ آن مرئوس ایراد و بدینوسیله رعایت این نکته را لازم میفرماید چنانکه در پاسخ نامه **گودرز** از **خسرو** (در همان داستان دوازده رخ که **گودرز** پس از کشتن **نستیهن** از **کیخسرو** تقاضای کمک مینماید) میفرماید:

دبیر خردمند را پیش خواند　　سخنهای شایسته با او براند
چو آن نامه را بازپاسخ نوشت　　پدید آورید اندر او خوب و زشت
نخست، آفرین کرد، بر دادگر　　خداوند پیروزی و زور و فر
دگر، آفرین کرد، بر پهلوان　　که جاوید بادی و روشن روان

---

۱ - رهی بفتح اول غلام و چاکر و بنده باشد.

خجسته سپهدار بسیار هوش   همش رای و دانش، همش جنگ و جوش
خداوند کوپال و تیغ بنفش   فرازندهٔ کاویانی درفش

سپاس از جهاندار یزدان ما   که پیروز گشتند گردان ما
چو اختر ترا روشنائی نمود   ز دشمن بر آورد ناگاه دود
نخست آنکه گفتی که: «مر گیو را   بزرگان فرزانهٔ نیو را
بنزدیک پیران فرستاده ام   چه مایه ورا پندها داده ام
نپذرفت بد گوهرش پند من   نجست اندر آن کار پیوند من
سپهبد یکی داستان زد بر این   که دستور پیشش بر آورد کین
که هر کهتری کو روان کاستست   ز نیکی به پیچیدن آراستست»
مرا زین سخن، پیش بود آگهی   که پیران ندارد دل از کین تهی
ولیکن من از خوب کردار اوی   نجستم همی ژرف پیکار اوی
کنون آشکارا نمود آن، سپهر   که: «پیران بتوران گراید بمهر
نه بیند جهان جز بافراسیاب»   دلش را تو از مهر او بر متاب
که او بر خرد برگزیند هوا   بکوشش نروید ز خارا، گیا
تو با دشمن ار خوب گفتی رواست   از آزادگان خوب گفتن سزاست

ودیگر ز پیکار جنگ آوران   کجا یاد کردی بگرز گران
ز نیک اختر و گردش هور و ماه   ز کوشش نمودن بر آن رزمگاه
مرا این درستست کز کار کرد   تو پیروز باشی بدشت نبرد
نبیره کجا چون تو دارد نیا   بجنگ اندرون باشدش کیمیا
ز شیران چه زاید، مگر شرزه شیر   چنان چون پدر نامدار و دلیر
به بیداد بر، نیست پیکار تو   پسنده است یزدان نگهدار تو
تو زور و دلیری ز یزدان شناس   چنین دان و زودار یکسر سپاس

سه دیگر، که گفتی که: «افراسیاب   سپه را همی بگذراند ز آب
ز پیران فرستاده شد نزد اوی   سپهبد، به پیران نهاد ست روی»
چنین است یکسر، که گفتی سخن   کنون باز پاسخ فکندیم بن

بدان ای پر اندیشه سالار من
بهر کار شایسته هشیار من

که او برلب رود جیحون درنگ
نه زان کرد کاید سوی ما بجنگ

که خاقان براو لشکر آرد زچین
فراز آمدش از دو رویه کمین

ودیگر، کز آن لشکر بیکران
پراکنده بر گرد توران سران

چو رستم پناه یلان روز جنگ
چو لهراسب چون اشکش تیز چنگ

بر او دشمن آمد زهر سو پدید
از آن برلب رود لشکر کشید

گراز جایگه او نهد پای پیش
بدشمن سپارد همه جای خویش

به پنجم، سخن کاگهی خواستی
بمهر گون دل بیاراستی

بدان ای سپهدار و آگاه باش
بهر کار با بخت، همراه باش

براهیکه شد رستم شیر مرد
بر آمد ز هند وز کشمیر گرد

وز آنسو که رفت اشکش تیز هوش
بر آمد زخوارزم یکسر خروش

برزم اندرون شیده برگشت ازوی
سوی شهر گرگانج بنهاد روی

وز آنسو که لهراسب شد با سپاه
همه مهتران بر گشادند راه

الانان و غز گشت پرداخته
شد آن پادشاهی همه ساخته

گر افراسیاب اندر آید براه
زجیحون بر این سو گذارد سپاه

بگیرند گردنکشان پشت اوی
نماند بجز باد در مشت اوی

تو بشناس کو شهر آباد خویش
بر وبوم و فرخنده بنیاد خویش

بگفتار پیران نماند بجای
بدشمن دهد گر نهد پیش پای*

بجنباند او داستان را دو لب
که ناید بمن زو خبر روز و شب

بدان روز هرگز مبادا درود
که او بگذراند سپه را زرود

بما بر، کند پیشدستی بجنگ
نه بیند کس این روز تاریک و تنگ

بفرمایم اکنون که بر پیل کوس
ببندد دمنده سپهدار طوس

* در چند نسخه که مراجعه شد این بیت بطریق مسطور درفوق مندرج است ولی دو مصرع آن مقدم و مؤخر بنظر میرسد .

دهستان و گرگان و آن بوم و بر ‌‌ ‌ بگیرد برآرد بخورشید سر
من اندر پی طوس با پیل و گاه ‌ ‌ بیایم بیارم بیاری سپاه
تو از جنگ پیران مپرتاب روی ‌ ‌ سپه را بیارای و پس جنگ جوی
چو هومان و نستیهن از پشت اوی ‌ ‌ جدا ماند، باد است در مشت اوی
گر از نامداران ایران نبرد ‌ ‌ بجوید، ز فرمان او برمگرد
چو پیران نبرد تو جوید دلیر ‌ ‌ مکن بد دلی، پیش او رو چو شیر
به پیکار، مندیش از افراسیاب ‌ ‌ بجای آر دل، روی از او برمتاب
چو آید بجنگ اندرون جنگ جوی ‌ ‌ نباید که برتابی از جنگ روی
برایشان تو پیروز باشی بجنگ ‌ ‌ نگر، دل نداری براین کار تنگ
چنین است امیدم از روزگار ‌ ‌ دهد شادکامی ترا کردگار
همیدون گمانم که چون من زراه ‌ ‌ به پشت سپاه اندر آرم سپاه
برایشان شما رانده باشید کام ‌ ‌ بخورشید تابان برآورده نام
زطوس و ز کاوس نزد سپاه ‌ ‌ درود فراوان فرستاد شاه
بر آن نامه، بنهاد خسرو نگین ‌ ‌ فرستاده را داد و کرد آفرین

چنانکه در اشعار فوق ملاحظه شد، **فردوسی** درسر تا سر نامهٔ **کیخسرو** به **گودرز**، گذشته از آنکه باذکر دلائل جنگی معایب اقدامات دشمن را بیان فرموده، در غالب ابیات آن نیز نکاتی را که بزرگترین وسیلهٔ تقویت روحی **گودرز** بوده (چه بوسیلهٔ تذکر خبطهای دشمن، چه بوسیلهٔ تشویق وتشجیع **گودرز** بنا بلیاقت وقابلیت نژادی او، بالاخره چه از راه مساعدت بخت وگردش روزگار) تذکار فرموده است.

همچنین در موقعی هم که درهمان داستان ازطرف **افراسیاب** به **پیران** بوسیلهٔ فرستاده پیغام و پاسخ میدهد، باز برای تقویت قوای روحی **پیران** از طرف **افراسیاب** مفصلا و شبیه باسلوب فوق بیان، چنانکه فرموده است:

بفرمود تا باز گردد بجای ‌ ‌ سوی گرد پیران فرخنده رای

بشبگیر، چون تاج بر سر نهاد　　همانگه فرستاده را بار[1] داد

چنین داد پاسخ که اورا بگوی　　که ای گرد نام آور راستگوی

تو تا زادی از مادر پاك تن　　سر افراز بودی بهر انجمن

ترا بیشتر نزد من دستگاه　　توئی برتر از پهلوانان بجاه

همیشه بکین جستن پیش من　　سپر کرده جان و فدا کرده تن

همیدون بهر کار باگنج خویش　　گزیده زبهر من این رنج خویش

تو بردی ز چین تا بایران، سپاه　　تو کردی دل وبخت دشمن، سیاه

توئی مهتر و پهلوان زمین　　که بادا بجانت ، هزار آفرین

زتور و پشنگ، اندر آئی بمهر　　چو تو پهلوان، برنیارد سپهر

نبیند سپه چون تو سالار نیز　　نبندد کمر چون تو هشیار نیز

نخست آنکه گفتی : « من از انجمن　　گنهکار دانم همی خویشتن

که کیخسرو آمد زتوران زمین　　بایران و بر ما بگسترد کین

بدان، من که شاهم نیازرده ام　　بدل هرگز این یاد ناورده ام

نباید که باشی بر این، تنگدل　　به تیمار داری پراز زنگ دل

کجا، بودنی باشد از کردگار　　نباید ورا هیچ آموزگار

که کیخسرو ازمن نگیرد فروغ　　نبیره مخوانش که، باشد دروغ

نباشم بگیتی من او را نیا　　نجویم همی زین سخن کیمیا

براین کار اوکس گنهکار نیست　　مرا با جهاندار پیکار نیست

چنین خواست، وین بودنی کاربود　　مرا بردل ، ازتو چه آزار بود

و دیگر ، که گفتی ز کارسپاه　　زگردیدن چرخ وخورشید وماه

بیکسان نگردد سپهر بلند　　گهی شاد دارد، گهی مستمند

---

۱ - بار - رخصت واجازه.

گهی با می و رود و رامشگران گهی باغم و کرم[1] و رنج گران
تو دل را بدین درد خسته مدار روان را بدین بند، بسته مدار
همیشه چنین است کار نبرد زهرسو همی گردد این تیره گرد
همی برکشد تا بخورشید بر همی اندر آرد ز خورشید سر
سخن گفتن کشتگان گشت خواب ز کین برادر تو سر بر متاب

دلی کو زدرد برادر شخود[2] دوای پزشکان، ندارد‌ش سود
سه دیگر، که گفتی که خسرو زگاه بجنگ اندر آید همی با سپاه
جز آنست کامد ترا آگهی که کیخسرو آید ز شاهنشهی
که طوس سپهدارشان با سپاه بسوی دهستان بر آمد زراه
مبیناد هرگز کس آن روزگار که او پیشدستی نماید بکار
که من خود برآنم کزایدر پگاه بدانسوی جیحون گذارم سپاه
نه گودرز مانم نه خسرو نه طوس نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس
بایران بر آنگونه رانم سپاه کز آن پس نه بیند کسی تخت شاه
بکیخسرو از بن نمانم جهان بسر بر فرود آیمش ناگهان
بخنجر بر آنسان ببرم سرش که گرید برو لشکر و کشورش
مگر کاسمانی، دگر گونه کار فراز آید از گردش روزگار
ترا ای جهاندیدهٔ سرفراز نکردست یزدان بچیزی نیاز
زمردان واز گنج و نیروی دست همه هرچه خواهی ترا دست هست
یکی لشکر نامور، سی هزار دلیر وخردمند وگرد و سوار
فرستادم اینک بنزدیک تو که روشن کند جان تاریک تو
کز ایرانیان ده وزایشان یکی بچشم یکی، ده بود اندکی
چو لشکر بنزد تو آمد، مپای سر و تاج گودرز، بگسل زجای
همان کوه، کو گرد دارد حصار بأسبان جنگی بپای اندر آر

---

۱ - کرم - بضم کاف وسکون دوم وسوم بمعنی غم واندوه و گرفتگی دل وزخم وجراحت باشد.

۲ - شخود بروزن حسود یعنی بناخن ودندان مجروح ساخت و خراشید.

مکش دست از ایشان بخون ریختن　　چو پیروز باشی به آویختن

همانطوریکه قبلاً مذکور افتاد، **افراسیاب** برای تقویت روحیهٔ **پیران** توضیحات مفصلی بوسیله فرستادهٔ خود پیغام می کند، ولی قوای روحی **پیران** بقدری خراب بوده که این توضیحات زبانی بوسیلهٔ فرستاده غیر کافی و بر او اثری نمیکند و طبیعی است همانطوریکه شیوهٔ کار زار نیز پیش بینی نموده که : «بیک رئیس بد بین نبایستی فرماندهی عده ای را محول نمود زیرا علاوه بر عدم توانائی او بد دلی و بد بینی اش نیز بزیر دستان سرایت میکند».

قوای **توران** درجنگهائیکه از آن بعد با **ایرانیان** مینمایند کاری ازپیش نبرده و بالاخره هم مغلوب و منهزم و منجر بکشته شدن خود **پیران** و یازده سردارش میگردد.

روحیهٔ خراب **پیران** و عدم تأثیر پیغام **افراسیاب** باو در اشعار ذیل خوانده می شود.

فرستاده بشنید پیغام شاه　　بیامد بر پهلوان سپاه
به پیش اندر آمد بسان چمن　　خمیده چو از باد شاخ سمن[1]
به پیران رسانید پیغام شاه　　از آن نامداران جنگی سپاه
چو بشنید پیران، سپه را بخواند　　فرستاده از بن، سخن باز راند
سپه را همه سر بسر داد دل　　شدند از غمان، یکسر آزاد دل
نهانی روانش پر از درد بود　　پر از خون دل و بخت، برگرد بود

که از هر سوئی لشکر شهریار　　همه کاسته دید بر کار زار
هم از شاه ایران دلش بود تنگ　　بترسید کاید، ز ناگه بجنگ
بیزدان چنین گفت : کای کردگار　　چه مایه شگفت اندرین روزگار!!
کرا بر کشیدی تو، افکنده نیست　　جز از تو جهاندار و پاینده کیست
ز خسرو نگر تا بدین روزگار　　که دانست کامد یکی شهریار ؟

---

۱ - سمن - بروزن چمن، گل سه برگه را گویند.

نگه کن بدین کار گردنده دهر   مر آن را که از خویشتن کرد بهر
بر آرد گل تازه، از خار خشک   شود خاک، با بخت بیدار، مشک
شگفتی تر آن کز پی آز، مرد   همیشه دل خویش دارد بدرد
میان نیا و نبیره دو شاه   ندانم چرا باید این کینه گاه!؟
دو شاه دو کشور، چنین جنگ جوی!   دو لشکر بروی اندر آورده روی!
چه دانم سرانجام این کارزار ؟   کرا بر کشد، گردش روزگار ؟
پس آنگه، بیزدان بنالید زار   که ای روشن دادگر، کردگار
گر افراسیاب اندرین رزمگاه   ابا نامداران توران سپاه
بدین رزمگه کشته خواهد شدن   «سر بخت ما گشته خواهد شدن»
چو کیخسرو آید از ایران بکین   بدو باز گردد سراسر زمین :
« روا باشد، ار خسته در جوشنم   بر آرد روان، کردگار از تنم
مبیناد هرگز جهان بین من   گرفته کسی راه و آئین من
کرا گردش روز باکام نیست   ورا مرگ با زندگانی یکیست»

بالاخره **فردوسی** ضمن بیان داستان داد و فرهنگ **اردشیر**، لزوم تقویت قوای روحی عده را (مخصوصاً هنگام جنگ) صراحة تعلیم و طریقهٔ اجرای آنرا بوسیله بیان عظمت دیرینه ولزوم فداکاری وکوچك شمردن دشمن و نویدوتشویق راهنمائی نموده، چنانکه میفرماید

نخستین یکی گرد لشکر بگرد   چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
بلشکر چنین گوی: «کاین خود که اند   برین رزمگاه اندرون، بر چه اند
از ایشان صد اسب افکن، از ما یکی   همان صد، به پیش یکی، اند کی
شما را همه پاک برنا و پیر   ستانم زر و خلعت از اردشیر»

فصل چهارم

اصل ضربت قوی بضعیف

(اغفال)

یکی دیگر از مهمترین اصول شیوهٔ کارزار ، اصل ضربت قوی بضعیف میباشد که غالب فرماندهان بزرگ هر وقت که عدهٔ کمتری درمقابل دشمن داشته‌اند سعی مینموده اند که با پیدا کردن نقاط ضعیف و اعمال این اصل قوای دشمن را تحلیل برده ، بدینوسیله نقیصهٔ تعدادی خودرا جبران و بالنتیجه موفقیت حاصل کنند ولی همان شیوهٔ کارزار ، اعمال این اصل را وابستهٔ عناصری چند دانسته و قید میکند که :

« تفوقی که با داشتن آن میتوان دشمن را با ضربت قوی بضعیف از پا درآورد بوسائل ذیل بدست میآید :

اولا ـ غافل گیری. ثانیاً ـ صرفه جوئی قوا. ثالثاً ـ تجمع وسائل. »

که مسئلهٔ **غافل گیری** را اولین شرط امکان معرفی نموده و در شرح آن مینویسد :

« همانطوریکه برای حفظ آزادی عمل خود باید ازغافل گیر شدن اجتناب کرد ، همان قسم برای ربودن آزادی عمل دشمن باید سعی کرد که اورا غافل گیر نمود. »

و برای امکان غافل گیری می نویسد :

« غافل گیری وقتی حاصل میشود که دشمن واقعاً قادر نباشد ضربتی را که باو وارد میآورند کاملا و بموقع دفع نماید . یا آنکه فقط فرض

کند که قادر بر این امر نیست.»

همچنین برای تأثیر غافل گیری چنین مینویسد:

«غافل گیری همیشه تأثیر روحی فوق العادهٔ میبخشد که بر تأثیرات مادی اضافه میشود».

بالاخره پس از تمام این توضیحات، با اعتقاد کامل چنین دستور میدهد که:

«باید همواره درصدد غافل گیر نمودن بود».

ضمناً برای صورت پذیرشدن غافل گیری رعایت نکاتیرا توصیه میکند که بترتیب عبارتند از:

۱ ـ حفظ اسرار تهیه هائی که دیده شده.

۲ ـ احتیاطهائی که برای مخفی داشتن تهیه های خود از تفحصات و تجسسات دشمن باید اتخاذ نمود مانند حرکات شبانه و غیره.

۳ ـ بوسیلهٔ قدرت وسائلی که بکار انداخته شده.

٤ ـ بوسیلهٔ تصمیم قطعی در تمام مراتب فرماندهی.

۵ ـ و بالاخره بوسیلهٔ سرعت اجرائیات و توالی سریع حملات.

این توضیحات ودستورها برای امکان بکاربردن اصل ضربت قوی بضعیف، خلاصه و مختصر شدهٔ شرحیست که در شیوهٔ کارزار نوشته شده و بهترین حافظه‌ها شاید نتواند بزودی آنهارا محفوظ داشته ودر موقع لزوم آنهارا رعایت نموده بکار برد، بفرض آنهم که نکات مزبور فراگرفته شود، ممکن است بزودی فراموش گردیده از یاد برود، زیرا در شرح و تفسیر و ترکیب جملات آن قواعد

معرفة‌الروحی رعایت نشده تا بسهولت هر دماغی برای پذیرفتن آن حاضر گشته ، در موقع راحتی حتی برای تفریح هم که شده آنها را تکرار نماید .

ولی **فردوسی** همان بزرگترین و عالیقدر ترین فرماندهان نظامی دنیا برای بیان این مقصود ، درمورد شرح شبیخونی که **پیران ویسه** (فرمانده قوای تورانیان) بوسیلهٔ قوای تحت فرماندهی خود بر علیه **ایرانیان** اجرا نموده و موفق شده بود برای اولین دفعه قشون **ایران** را شکست بدهد ، تمام نکات مذکوره را توضیح و تشریح و تعلیم فرموده که مختصر تعمق در آن شرح ، با ملاحظهٔ نکات مذکوره در شیوهٔ کارزار فعلی معلوم و ثابت مینماید که :

گذشته از آنکه **فردوسی** کمترین دستور و نکته ای را راجع بغافل گیری فرو گذار ننموده ، بلکه رعایت قواعد و ملاحظات دیگری را هم توصیه میفرماید ، از آن جمله از این داستان چنین استنباط میشود که : « مستی ، پرخوابی و نبودن عوامل تأمینیه در قوای دشمن » اجرای عمل غافل گیری را تسهیل نموده و باید ضمن رعایت سایر نکات ، در صورت امکان این قبیل مواقع را از دشمن تجسس نمود ، چنانکه فرموده است :

(موقعیست که **تژاو** ، داماد **افراسیاب** ، درجنگ باقوای **ایران** مجروح شده وبعلاوه **بیژن گیو** تاج اورا ربوده است ، ازطرفی قوای کمکی **ایرانیان** تحت فرماندهی **سپهبد طوس** رسیده و تفوق تعدادی **ایرانیان** کاملا محرز شده است ؛ **تژاو** نزد **افراسیاب** آمده شرح رسیدن **طوس** و شکست خود وقوای **توران** را بیان میکند؛ **افراسیاب** ضمن شماتت و وبیخ به **پیران** ، بالاخره تصمیم به‌اجرای یك شبیخون میگیرد که بجنگ پشن معروف گردیده است) .

تژاو غمی ، با دو دیده پر آب — چو آمد بنزدیك افراسیاب
چنین گفت : « کامد سپهدار طوس — یکی لشکر آورد ، با بوق و کوس

برآراستم رزم آن نامدار
سر انجام برگشتم ، ای شهریار

بسی سروران را سر آمد بگرد
همه دودمان غارت و برده کرد

نه دژ ماند ایدر ، نه اسب و نه مرز
نشستن ندارد بر این بوم ارز

وزآن دژ برفتند سوی گله
ببردند اسبان که بودی یله

پلاشان وآن نامداران مرد
بخاك اندر آمد سرانشان بگرد

همه بوم ومرز ، آتش اندر زدند
فسیله[1] سراسر بهم بر زدند»

چو بشنید افراسیاب این سخن
غمی گشت وپس چاره افکند بن

به پیران ویسه چنین گفت شاه
که: «گفتم بیاور ز هرسو سپاه

درنگ آوریدی تو از کاهلی
سبب پیری آمد وگر بد دلی

بسی خویش وپیوندما برده شد
بسی مرد نیك اختر آزرده شد

کنون نیست امروز جای درنگ»
جهان گشت برمرد بیدار تنگ

سپهدار پیران ، هم اندر شتاب
برون آمد از پیش افراسیاب

ز هرمرز مردان جنگی بخواند
سلیح و درم داد و لشکر براند

سپه را همه یکسر آباد کرد
دل سر فرازان بدان شاد کرد

وزآن پس همه جنگ راساختند
بکینه همه گردن افراختند

چوآمد زپهلو برون پهلوان
همه نامزد کرد جای گوان

سوی میمنه: بارمان و تژاو
سواران که با پیل دارند تاو

چو نستیهن گرد ، برمیسره
کجا شیر بودی بچنگش بره

جهان شد پر از ناله کر نای
ز نالیدن سنج و هندی درای

هوا سربسر سرخ وزرد وبنفش
زبس نیزه وگونه گونه درفش

سپاهی زجنگ آوران صدهزار
نهاده همه سر سوی کارزار

ز دریا بدریا نبد هیچ راه
زاسب وزپیل و هیون و سپاه

همیکرد پیران برفتن شتاب
ازایوان بدشت آمد ، افراسیاب

---

۱ ـ فسیله بروزن وسیله ، گله ورمه وایلخی واسب واستر وخرباشد و گله آهو و گاو رانیز گویند و بمعنی شاخ درختهم آمده است .

سپه را یکایک همه برشمرد — که چندست جنگی سرافراز گرد
شمار سپاه آمدش صد هزار — همه شیر مردان آهن گذار

فردوسی دراشعار فوق موضوع قدرت وسائلی راکه باید بکار انداخته شود. و نیز تصمیم قطعی به اجرای اغفال را که در تمام مراتب فرماندهی باید اتخاذ شود(**تصمیم افراسیاب و پیران و نستیهن و بارمان و تژاو**)بیان فرموده است.

چنان شادمان گشت و روشن روان — بسی آفرین خواند بر پهلوان
که پیروز رفتی و شاد آمدی — مبیناد چشم تو روی بدی *
بروز خجسته سپه را براند — سپهبد برفت و جهانبان بماند
همیرفت لشکر گروها گروه — نبد دشت پیدا، نه دریا، نه کوه
بفرمود پیران که بیره روید — ازیدر، سوی راه کوته روید
نباید که یابند خود آگهی — ازین نامداران با فرهی
مگر ناگهان برسر آن گروه — فرود آرم این گشن لشکر، چو کوه
برون کرد کار آگهان ناگهان — همی جست بیدار کار جهان

فردوسی در اشعار فوق ، موضوع حفظ اسرار تهیه هائی را که تورانیان دیده بودند ازقول **پیران** توصیه و تأکید میفرماید بعلاوه مسئلهٔ تأمین تحصیل خبر را درهرموقع بوسیلهٔ مأمورین اکتشاف (که کارآگه مینامد) تذکر فرموده است.

به تندی ، براه اندر آورد روی — بسوی گروگرد شد جنگجوی

دراین شعر موضوع سرعت عمل راکه بایستی بکاربرده شود تذکار فرموده.

شبانگاه ، کار آگهان آمدند — شتابان بر پهلوان آمدند
خبرشد ازایشان ، بکار آگهان — به پیران بگفتند یکسر مهان :

* در عین آنکه افراسیاب ، پیران را بواسطهٔ کاهلی وسستی توبیخ نموده ، اینك که بجنگ میخواهد روانه‌اش کند اورانشویق وقوای روحیش را تقویت مینماید ، **فردوسی** باینوسیله یکی از بزرگترین تدبیرات فرماندهان راخاطر نشان فرموده است.

«که ایشان همه میگسارند ومست
شب و روز باشند بامی بدست
میان سرخس است و باورد، طوس
زباورد ، برخاست آوای کوس
سوار و طلایه ندارد براه
بی اندیشه از کار توران سپاه»

فردوسی در اشعار فوق اطلاع ازوضعیت قشون ایران را که برای تورانیان مبنای اجرای تصمیم متخذه (شبیخون) واقع شده بود ازقول کارآگهان به **پیران** آگهی میدهد .

(نه آگاه ازاین کار گودرز وطوس
زناگاه برخاست آوای کوس
وزان سو سپهدار ایرانیان
بخوردن نشسته گشاده میان
نبشته یکی نامه زی شهریار
نموده بدو در، همه حال وکار
سری کز پلاشان بریده به تیغ
که بوداو گه جنگ، غران چو میغ
همان تاج با ماهروی اسپنوی
فرستاد زی خسرو نامجوی)

در این اشعار حالت غرور و نخوتی که برای **ایرانیان** بر اثر فتوحات متعدد تولید شده ضمن بیان آنکه دیگر بدشمن اهمیتی نداده و هیچگونه اقدام جنگی را معمول نداشته اند نمایش داده شده است .

چو بشنید پیران، پلان را بخواند
ز لشگر سخنها فراوان براند
که درجنگ، مارا چنین دستگاه
نبودست هرگز ، با یران سپاه

فردوسی در دو شعر اخیر : لزوم تذاکر وضعیت دشمن را از طرف فرمانده کل برای فرماندهان زیردست و تقویت روحیهٔ آنان ، بیان فرموده است .

گزین کرد از آن لشگر نامدار
سواران شمشیر زن سی هزار

دراین بیت ، انتخاب سوار را که بمنظور تأمین سرعت عمل درشبیخون میباشد بیان فرموده است .

برفتند نیمی گذشته ز شب
نه بانگ تبیره، نه بوق وجلب

فردوسی دراین بیت : اولا اجرای حرکت را در شب بمنظور تأمین اختفاء تذکار وثانیاً موضوع آنرا که حرکات شبانه بایستی بارعایت سکوت کامل بعمل آید بیان و تشریح فرموده است .

چو سالار بیدار، لشکر براند — میان یلان هفت فرسنگ ماند
نخستین رسیدند پیش گله — کجا بود در دشت توران یله
گرفتند بسیار و بردند نیز — نماند از بد بخت مانیده چیز
گله دار و چوپان همه کشته شد — سر بخت ایرانیان گشته شد

کشتن چوپان هم بمنظور حفظ اسرار و اختفای عملیات بوده است زیرا ممکن بود چوپان برود **بایرانیان** اطلاع بدهد.

وز آن جایگه سوی ایران سپاه — برفتند بر سان ابر سیاه
همه مست بودند ایرانیان — گروهی نشسته گشاده میان

فردوسی در بیت اخیر مجدداً بی مبالاتی دشمن را که قسمتی مست و عدهٔ دیگر با کمرهای باز و بدون خیال و تهیه نشسته و بهترین موقع مساعد برای اجرای شبیخون بآنها بشمار میرفت تذکار فرموده است.

بخیمه درون، گیو بیدار بود — سپهدار گودرز، هشیار بود

دو فرماندهٔ لایق را که از سایرین مستثنی بودند معرفی فرموده است.

خروش آمد و بانگ زخم تبر — سراسیمه شد، گیو پرخاشخر
بزین بود در پیش پرده سرای — یکی اسب برگستوان ور، بپای
به تن بر، بپوشید گیو دلیر — سلاح سیاوش چون نره شیر
ز خیمه بیامد سوی کارزار — بره بر، بیفتاده جنگی سوار
برآشفت بر خویشتن چون پلنگ — زخواب وز آسایش آمدش ننگ

همی گفت برخیز، امشب چه بود؟ — که مغزم زپیکار شد پر زدود
بیامد باسب اندر آورد پای — بکردار باد اندر آمد ز جای
زگرد و زشب آسمان تیره دید — بپرده سرای سپهبد رسید
بدو گفت: «برخیز کامد سپاه — بخواب اندرند این دلیران شاه»!!
وز آن جایگه شد بنزد پدر — بچنگ اندرون گرزهٔ گاو سر
همی گشت برگرد لشکر چو دود — برانگیخت آن را که هشیار بود

فردوسی درین اشعار فعالیت فوق العاده قابل ملاحظهٔ **گیو** را که از هیچگونه مساعی در آن موقع فروگذار نکرده بود شرح داده است.

یکی جنگ با بیژن افکند پی: «که این جای جنگست یا جای می»؟

فردوسی دراین شعر عدم تناسب میگساری را با اعمال جنگی از قول **گیو** به **بیژن** بیان فرموده است.

سپاه اندر آمد بگرد سپاه — یکی بانگ برخاست از رزمگاه
سراسیمه شد مست، ازدار و گیر — بر آمد یکی ابر و بارانش تیر
بزیر سر مست بالین نرم — زبر تیغ و شمشیر و کوپال گرم!!

فردوسی دراین بیت نتیجهٔ قبول مستی وراحتی وبالش نرم را درمیدان جنگ با تیغ و شمشیر و کوپال مبادله مینماید.

سپیده چو برزد سراز برج شیر — بلشکر نگه کرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید — سر بخت بیدار برگشته دید

فردوسی دراین بیت نتیجه ای را که برای دشمن از اجرای شبیخون وعمل غافل گیری بدست آمده بود بیان و در اشعار ذیل نیز آن را تکمیل میفرماید:

همیکرد گودرز هر سو نگاه — زدشمن بیفزود هزمان[1] سپاه
بدان اندکی، برکشیدند نخ — سپاهی بکردار مور و ملخ
سپهبد نگه کرد گردان ندید — زلشکر دلیران و مردان ندید
دریده درفش ونگونسار کوس — رخ زندگان گشته چون آبنوس
بجز گیو گودرز وچندی سوار — که بودند با رنج در کارزار
همه رزمگه سربسر کشته دید — زمین سربسر چون گل آغشته دید
پسر بی پدر شد پدر بی پسر — همی لشکر کشن زیر و زبر
چنین آمد این گنبد تیز گرد — گهی شادمانی دهد، گاه درد
به بیچارگی پشت برگاشتند — سراپرده و خیمه بگذاشتند
نه لشکر نه کوس و نه بار و بنه — همه میسره خسته و میمنه

از آنگونه لشکر سوی کاسه رود — برفتند بی مایه و تار و پود
سواران ترکان پس پشت طوس — روان پرزکین وزبان پرفسوس

۱ ـ هزمان ـ مخفف هرزمان.

همی گرز بارید گفتی ز ابر — پس پشت بر، جوشن وخود وگبر
نبد کس بجنگ اندرون پایدار — همه کوه کردند گردان حصار

فردوسی در شعر اخیر توجه باراضی کوهستانی را که یکی از وسائل تقلیل خطر برای عدهٔ شکست خورده میباشد بیان و در اشعار ذیل آنرا تأیید میفرماید :

فرومانده مردان واسبان بجنگ — یکی را نبد هوش و توش و درنگ
سپه از بر کوه گشتند باز — شده مانده از رزم وراه دراز
زهامون سپهبد چو بر کوه شد — ز پیکار ترکان ، بی اندوه شد
چو آن دید پیران ، پس، بازگشت — ز لشکر بیامد سوی پهن دشت
فراوان کم آمد ز ایرانیان — بر آمد خروشی بدرد از میان
همه خسته و بسته بد آنکه زیست — بر آن خسته و بسته باید گریست

نه تاج ونه تخت و نه پرده سرای — نه اسب و نه مردان جنگی بپای
نه آباد بوم و نه پروردگار — نه آن خستگان را کسی خواستار
پسر بر پدر زار و گریان شده — وز آن خستگان نیز بریان شده
چنین است آئین و رسم جهان — که کردار خویش از تو دارد نهان
کجا با تو در پرده بازی کند — ز تیزی و از بی‌نیازی کند
برنج درازیم و در چنگ آز — چه دانیم باز ، آشکارا ، زراز
زباد آمدی ، رفت خواهی بگرد — چه دانی که با تو چه خواهند کرد؟
دو بهره از ایرانیان کشته بود — دگر خسته، از جنگ برگشته بود
نه آن خستگان را ببالین پزشک[1] — همه جای غم بود و خونین سرشک[2]
سپهبد ز پیکار دیوانه گشت — دلش با خرد همچو بیگانه گشت
بلشکرگه ، اندرمی وخواب و بزم — سپه آرزو کرده بر جای رزم

چه خوابی که چندان زمان برگذشت — نه جنبید یکتن ، نه بیدار گشت
جهان دیده گودرز با پیره سر — نه پور و نبیره نه بوم و نه بر

---

۱ - پزشک ـ طبیب . ۲ - سرشک مطلق قطره را گویند عموما وقطرهٔ باران واشک چشم را خصوصاً وبمعنی شراره وخرده آتش بود که بجهد وجهنده باشد .

جهان دیدگان پیش او آمدند شکسته دل و چاره جو آمدند
یکی دیدبان بر سر کوه کرد کجا دیدگان سوی انبوه کرد
طلایه همی گشت بر هر سوئی مگر یابد آن درد را داروئی
یکی نامداری از ایرانیان بفرمود تا تنگ بندد میان
دهد شاه را آگهی زان سخن که سالار لشکر چه افکند بن
چه روز بد آمد ، بایرانیان وزاین کینه جستن چه آمدزیان

فردوسی در اشعار اخیر ضمن بیان اقدامات باقیماندگان قوای ایران تعلیم میفرماید که: درچنین مواقعی باز از کوشش و مجاهدتهای لازمه نبایستی فرمانده عده خودداری کند ، بلکه بهمان قسمی که گودرز عمل نموده بایدمازاد عده را بمأمنی کشانیده، عوامل تأمینیه برقرار، ضمناًهرچه زودتر شرح واقعه را بمقامات مافوق آگهي داد وبالاخره در صدد تلافی و جبران بود.

رونده بر شاه برد آگهی که تیره شد آن روزگاربهی
نماندند از ایرانیان یك سوار همه کشته گشتند در کارزار

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** در این داستان کاملا کیفیت غافل گیری را با شرح عللی که در اثر آن غافل گیر میشوند و نیز طریقهٔ اجرای آنراکه چگونه بایستی یك عمل غافل گیری تهیه واجرا گردد وبالاخره نتیجهٔ که دراثر غافل گیری بدست میآید با شرح و تفصیل کاملا مؤثر و روانی بیان فرموده است.

همچنین موقعیکه قوای **ایران** درکوه هماون بوسیلهٔ قوای توران در محاصره واقع شده و ازحیث آذوقه و سایر وسایل دچار سختی واشکال شده اند **فردوسی** تنهاراهی راکه برای نجات آنها معرفی میفرماید همانا رعایت این اصل شیوهٔ کارزار (اصل ضربت قوی بضعیف) میباشد که در شاهنامه بنام شبیخون کردن **ایرانیان** ذکرشده و چنانکه ذیلا میآید دقیقاً کیفیت جزئیات اجرائیات آنرا بیان و تعلیم فرموده است:

چو بشنید پیران ،زهرسو سپاه فرستاد و بگرفت برکوه راه
بهرسو سپاه اندر آمد چو کوه بر آن کوه دامن، گروهاگروه
برایشان چوراه علف تنگ شد سپهبد سوی چارهٔ جنگ شد
بدینگونه یکهفته تورانیان ببستند کین خواستن را میان
کمی کرد ایرانیان را خورش که تن را دهد خوردنی پرورش

فردوسی در شعر اخیر لزوم و اهمیت آذوقه و تدارکات را تذکار فرموده است.

چنین گفت هومان به پیران گرد که: «مارا پی کوه باید سپرد
یکی کار سازم که ایرانیان نبندند از آن پس بکینه میان»
بدو گفت پیران که: «برماست باد نکردست کس رزم با باد یاد
جو راه علف تنگ شد بر سپاه کسی سنگ خارا ندارد نگاه
ز فرمان سالار، پیچند سر شود تیره دیدار پرخاشخر
همه لشکر آید بزنهار ما ازین پس نجویند پیکار ما
برایشان کنون جای بخشایش است نه هنگام پیکار و آرایش است
برآساید این کشور از داوری نکوبند ازین پس در مهتری
بتوران نیارد گذر کرد کس بایران نمانیم کس شاد و بس

فردوسی در اشعار فوق اهمیت عمل محاصره و اثراتی راکه بعدهٔ محصور مینماید تشریح فرموده است.

رسید این سگالش، بگودرز و طوس سرسرکشان خیره گشت از فسوس
چنین گفت با طوس، گودرز پیر که: «مارا کنون جنگ شد ناگزیر
سه روز ار بود خوردنی، بیش نیست بیکسو گشاده رهی پیش نیست
نه خیمه، نه خرگه، نه بارو بنه چنین چند باشد سپه گرسنه؟!
کنون چون شود روی خورشید زرد پدید آید آن چادر لاجورد
بباید گزیدن سواران مرد ز بالا شدن سوی دشت نبرد
بسان شبیخون یکی رزم سخت بسازیم تاچون بود یار، بخت

اگر یک بیک تن بکشتن دهیم
وگر تاج گردنکشان بر نهیم

چنین است فرجام آورد گاه
یکی خاک یابد یکی فرو جاه»

ز گودرز بشنید طوس این سخن
دلش بود پر درد و کین کهن

همی بود تا شب نمودار شد
فرو رفت مهر و جهان تار شد

چو بگذشت، یک پاس از تیره شب
ببستند مردم ز گفتار، لب

بر آراست طوس از پی کار زار
بخواند آنچه بودند مردان کار

ز یکسوی، لشکر به بیژن سپرد
دگر سوی، شیدوش و خراد گرد

درفش خجسته، بگستهم داد
بسی پند و اندرزها کرد یاد

خود و گیو و رهام و چندین سران
نهادند بر یال گرز گران

بسوی سپهدار پیران شدند
چو آتش بقلب سپه برزدند

چو دریای خون شد همه رزمگاه
خروشی بر آمد بلند از سپاه

درفش سپهبد، بدو نیم شد
دل رزمجویان، پراز بیم شد

چو بشنید هومان خروش سپاه
نشست از بر تازی اسب سیاه

بیامد ز لشکر بسی کشته دید
بسی بیهش از رزم برگشته دید

فرو ریخت از دیده خون بر برش
یکی بانگ زد تند بر لشکرش

چنین گفت: «کایدر طلایه نبود!؟
شما را زکین هیچ مایه نبود!؟

بهر یک از ایشان ز ما سیصد است
باوردگه خفتن اندر، بد است

نباید که گیرند ما را زبون
نباید که خوانند بر ما فسون

چنین رزم هرگز که دارد بیاد!؟
که شد دشمن خسته پیروز و شاد!!

کنون نیزه و گرز باید زدن
همه چشم دشمن به تیر آزدن[1]

هلا[2]، تیغ و کوپالها بر کشید
سپرهای چینی بسر در کشید

زهرسو برایشان بگیرید راه
کنون کز بر که، کشد تیغ، ماه

رهائی نباید که یابند هیچ
از ایشان که دارد درنگ و بسیج»

---

۱ - آزدن بمعنی فرو رفتن وزخم کردن ومجروح ساختن باشد. ۲ - هلا بفتح اول، بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند.

برآمد خروشیدن کرّنای — بهر سو برفتند گردان ز جای
گرفتندشان یکسر اندر میان — سواران ایران چو شیر ژیان
چنان آتش افروخت از ترگ و تیغ — که گفتی هوا گرز بارد زمیغ
شب تار و شمشیر و گرد سپاه — نه پیدا ستاره نه تابنده ماه
زجوشن تو گفتی ببار اندرند — ز تاری بدریای قار اندرند
زبس کشته افکنده شد بر زمین — از ایرانیان اندر آن دشت کین
بلشکر چنین گفت هومان که بس — ازاین مهتران مفکنید ایچ کس
همه پیش من دستگیر آورید — نباید که خسته به تیر آورید
چنین گفت لشکر ببانك بلند — که اکنون به بیچارگی دست بند
دهید ار بگرز و بژوبین دهید — سران را زخون تاج بر سر نهید
چنین گفت باگیو و رهام طوس — که شد جان ما بیگمان برفسوس
مگر کردگار سپهر بلند — رهاند تن و جان ما زین گزند
وگرنه بپر عقاب اندریم — و یا نه بدریای آب اندریم
یکی حمله کردند هر سه بهم — چو برخیزد از جای شیر دژم
برآمد دگر ره، غو کوس و نای — خروشیدن زنگ هندی درای[1]
ندیدند کس یال اسب و عنان — ز تنگی به چشم اندر آمد سنان
چنین گفت هومان باواز تیز — که نه جای جنگ است و راه گریز
برانگیخت از جایتان بخت بد — که تا بر تن بد کنش بد رسد
چو بشنید این، طوس دشنام داد — بدو گفت کای بد رگ بدنژاد
ابا چند گردان و اندك سپاه — بکردیم چندین ز ترکان تباه
بگشتیم تا شب باوردگاه — اگر پای داری همی رزمخواه
سه جنگ آور و خوار مایه سپاه — بماندند حیران در آن رزمگاه

فراوان ز رستم گرفتند یاد — که او داد در جنگ هرجای داد
ز شیدوش و زبیژن و گستهم — بسی یاد کردند بر بیش و کم

---

۱ - درای - بروزن سرای زنگ و جرس را گویند.

که باری یکی‌تن زایران سپاه
بدی یار ما اندرین رزمگاه
نه ایدر به‌پیکار وجنگ آمدیم
که خیره بکام نهنگ آمدیم
دریغ آن دروگاه شاه جهان
که گیرند مارا کنون ناگهان

فردوسی دراین اشعار نتیجهٔ یك عمل غافل گیری را که بدون تمرکز وسایل اجرا شده‌بود بطریق مذکوره بلااثر وحتی با نتیجهٔ عکس معرفی فرموده و چنانکه دراشعار ذیل میآید بارسیدن قوای کمکی این‌عده موفق میشوند که از آن‌خطریکه دچار شده بودند رهائی یابند.

تهمتن بزابلستان است و زال
شود شهر ایران کنون پایمال
همی آمد آواز کوپال وکوس
بلشکر همی دیرشد گیو وطوس
چنین گفت شیدوش وگستهم شیر
که شد کار پیکار سالار دیر!
به بیژن گرازه چنین گفت باز
که شدکار سالار لشکر دراز!
همی آمد ازدشت، آوای کوس
هوا قیرگون شد زمین آبنوس
برفتند گردان به آوای اوی
زخون‌بود هرجای‌بردشت‌جوی
رسیدند اندر قفای سران
همه بر کشیدند گرز گران
زگردان نیو و زآوای زنگ
توگفتی ز دریا برآید نهنگ
همه‌گرز ور بود وشمشیر دار
بدانست هومان که آمد سوار
چو دانست‌کامد ورا یار طوس
همی برخروشید برسان کوس
سبك شد عنان وگران شد رکیب
بلندی که دانست باز از نشیب؟
همی گیو و رهام چون نره شیر
بیودند ز آواز بیژن دلیر
یکی رزم کردند تا چاك روز
چوپیداشد ازکوه، گیتی فروز
سپه بازخواندندگردان زجنگ
کشیدند لشگرسوی کوه وسنگ
سپهبد بکوه هماون رسید
ز لشکر شده بیشتر نا پدید
بگردان چنین گفت سالار طوس
که‌ازگردش هور تا زخم کوس
زگردنکشان چشم بد دور باد
بفرجام این رزم ما سور باد
دلیری چنین کز شما دیده ام
زگند آوران هیچ نشنیده ام
زیزدان پاکیزه خواهم نخست
که چشم بدان دور دارد درست
پناهم بدویست تا جاودان
شمارا برون آورد زین میان

امیدم بدویست هر چند زود ‌‌‌‌— پس ما بیایند لشکر چو دود
یکی نامه باید که‌زی شه کنیم — بگوئیم‌و از کارش آگه کنیم
همانگاه نامه نوشتند و برد — فرستادهٔ نامبردار و گرد
بسی زاری ولابه‌ها[1] اندراوی — که ای سرفراز شه نامجوی
کنون درزمان آن هیون دمان — همانا شود نزد شاه جهان
چو نامه بنزدیك خسرو رسد — بدلش اندرون آتش نو رسد
بیاری بیاید گو پیلتن — زشیران یکی نامور انجمن
به پیروزی و کام گردیم باز — بدیدار کیخسرو آید نیاز
سخن هرچه رفت آشکار ونهان — بگوییم به پیروز شاه جهان
بخوبی و خشنودی شهریار — بیابیم یکسر بر از روزگار
دو لشکر بخیمه فرود آمدند — ز پیکار بیکام دم بر زدند

طلایه برون آمد ازهردوسوی — بدشت از دلیران پرخاشجوی
چوهومان‌رسید اندر آوردگاه — زکشته ندید ایچ بر دشت راه
به پیران چنین گفت کامروز گرد — نه بر آرزو گشت، گاه نبرد

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** در داستان فوق کاملا تشریح فرموده‌است که: در صورتیکه عمل غافلگیری بدون تمرکز وسائل اجرا شود با اینکه ممکنست ضایعات زیادی بردشمن وارد آورد لیکن منجر به نتیجهٔ قطعی نخواهد شد.

بالاخره ازدو داستان مذکوره بخوبی لزوم و کیفیت این اصل مهم شیوهٔ کارزار (اصل ضربت قوی بضعیف) خوانده‌شده منتهی در کتاب شیوهٔ کارزار فعلی بعوض آنکه این داستان قدیم باستانی را من باب مثال برای غافلگیری گواه آورد از جنگ بین‌المللی شاهد آورده و مختصراً توضیح داده است که: «آلمانها دربیست و یکم مارس ۱۹۱۸ موفق بغافلگیری کامل شدند زیرا تمام تهیه های خودرا کاملا مکتوم داشته و با تفوق عددی فوق‌العاده توانستند بوسیلهٔ آتش، عدهٔ مأمورقطعات جنگی را خرد و مضمحل نمایند».

۱- لابه – اظهار اخلاص بانیاز تمام‌را گویند، بمعنی عجز ونیاز وخواهش‌هم هست.

فصل پنجم

اصل آزادی عمل

(تأمین)

یکي از مهمترین اصول ثابتهٔ دیگر جنگ ، **اصل آزادی عمل است** که **تأمین** وابستهٔ آن معرفی شده ودرتعریف این اصل شیوهٔ کارزار چنین مینویسد :

« داشتن آزادی عمل عبارت ازاین است که علی رغم اقدامات متخذهٔ دشمن بتوان اجرای نقشهٔ خودرا تعقیب نمود » .

و از قول **بوژو** شاهد آورده که گفته است :

« عظمت صناعت جنگ در این است که در هر مکانی وهر زمانی که بخواهند قادر بر جنگ باشند» .

وباز مینویسد :

« این اصل که دربیان ساده بنظر میرسد در عمل غامض است ، زیرا ولو اینکه ما تمام اقدامات لازمه را اتخاذ نموده باشیم دشمن هم که بنوبهٔ خود برای حفظ آزادی عمل ساعیست می تواند بوسیلهٔ مانور کردن ، حمله نمودن ، ما را مجبور کند که اقدامات اولیهٔ خودرا تغییر دهیم ، ولی صناعت جنگ در این است که بتوان عملیات دشمن را دفع وخنثی نمود بدون اینکه درعمل اصلی تغییری داده شده باشد . »

پس ازاین کیفیتی که شیوهٔ کارزار برای آزادی عمل و اهمیت آن قائل میشود تذکر میدهد که :

« مجموع اقداماتی که باعث حصول آزادی عمل میشود عبارت از تأمین است . »

و بعد تأمین‌را تشریح نموده وچنانکه در ماده ۷۰ نظامنامه دستور موقتی خدمات صحرائی **قشون شاهنشاهی** مندرج است چنین مینویسد :

« از تأمین ، مقاصد ذیل در نظر است :

الف ـ تأمین فرصت و محوطه ایکه فرماندهٔ ارشد برای صدور و اجرای اوامر صادرهٔ مربوط بتصمیم متخذه لازم دارد .

ب ـ دیدبانی و مراقبت اراضی مجاور .

پ ـ حفظ قشون از حملهٔ ناگهانی زمینی و هوائی دشمن بوسیلهٔ آتش واسلحهٔ سرد و وسائل شیمیائی . »

بعلاوه درهمان نظامنامه دستور موقتی خدمات صحرائی ، برای تأمین درتوقف و حرکت آرایشی قائل گردیده و آنهارا به رده های مختلف تقسیم نموده وبرای هررده درتوقف ودر حرکت اسمی میگذارد ، چنانکه در ماده ۱۲۱ دستور موقتی مذکوره بنام قوه و آرایش عمومی پاسدارها ، آرایش تأمین در توقف‌را بشرح ذیل توصیف و موسوم نموده است :

الف ـ یك ردهٔ مقاومت ، مأمور دفاع خط مقاومت پاسدارها و مقصود آن پوشش زمینی است که باید نگاهداشت . قوهٔ آن‌متناسب با حمله‌ایست که پاسدارها باید دفع نمایند و اساساً واحد مختلف القوه‌ای را که‌باسم **طلایه‌ها** موسوم ودر نقاط مهم خط مقاومت مستقر میشوند شامل و احیاناً دارای یك یا چندین احتیاط میباشند .

ب - یك ردهٔ مراقبت که مأمور است نزدیك شدن دشمن و تهدیدات حمله را اعلام دارد و شامل قراولهائی است که کشیکچیان را معین میکنند. کشیکچیان در خط مراقبت پاسدارها بر قرار و مواظب سمت دشمن میباشند، خط مزبور طوری انتخاب میشود که دیده بانی را تسهیل نماید، گشتی ها در ماوراءِ محوطهٔ نظر کشیکچیان مشغول ترصد می باشند.»

بالاخره با توضیحاتی که در نظامنامه‌ها و شیوهٔ کارزار راجع بقسمت تأمین داده شده چنین نتیجه گرفته میشود که:

همانطوریکه عنکبوت برای حفظ جان و آزادی عمل خود، درقبال دشمن یا طعمه‌ایکه معلوم نیست ازکدام نقطه بطرف او میآید، تارهائی بدور قرارگاه خود می تند که قبل از رسیدن باو، ازخطر دشمن یاوجود شکار خود مطلع گردیده چارهٔ لازم را بیندیشد، ضمناً مانند دامی از آن تارها استفاده مینماید که هر حشرهٔ عابری در منطقهٔ او باآنها مصادف وپایگیر بشود؛ هر عدهٔ نظامی هم بایستی قبل از تلاقی بادشمن (چه در توقف وچه درحرکت)، در هر طرفیکه احتمال ورود دشمن برود عیناً شبیه باین تارها عدهٔ را برای پوشش خود بگمارد که این عده بنام عوامل تأمینیه موسوم وشامل طلایه ها و دیده بانها و غیره هستند و خوشبختانه عوامل مزبوره هم در نظامنامه های فعلی قشون شاهنشاهی وهم دراشعار **شاهنامه** با این اصطلاحات نامیده شده اند، منتها فردوسی دراصطلاحات خود تفاوتی برای عوامل آرایش تأمین درحرکت و توقف

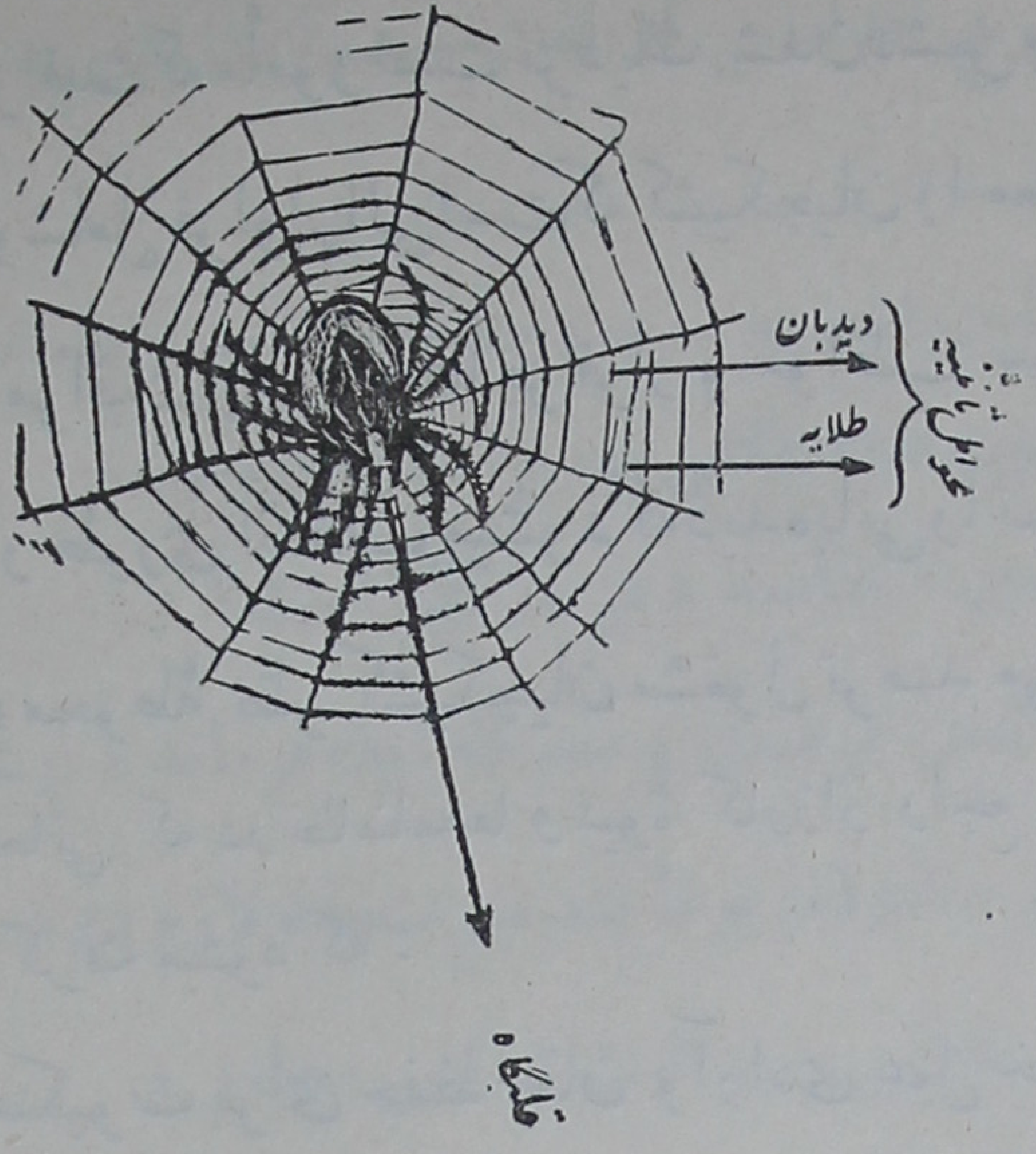

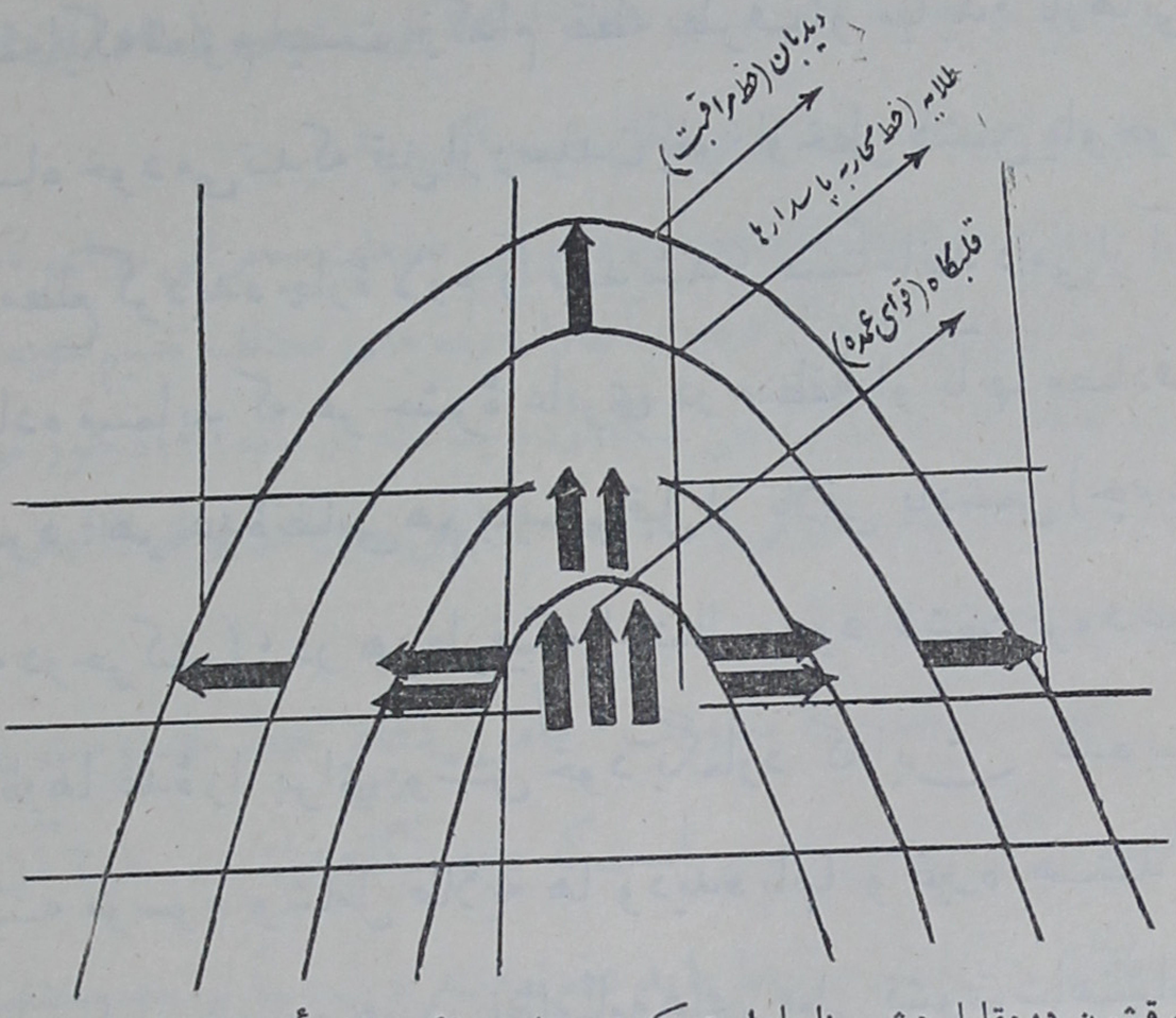

یك عده قشون درمقابل دشمن ناچاراست که خودرا بوسیلهٔ عوامل تأمینیه پوشانیده، باین‌وسیله فرصت‌و عرصهٔ کافی بدست آورد، همانطوریکه یك‌عنکبوت برای‌همین منظورتارهائی‌در گردقرار گاه‌خودمی‌تند.

قائل نشده ورده های آنرا چه درحرکت و چه در توقف بترتیب (ازقوای

عمده بطرف دشمن) باسم طلایه ونگهبان موسوم نموده وبعلاوه درجوار پست فرماندهان و غالباً در جلوی عوامل مذکورهٔ فوق برقراری پستهای دیده بانی را بیان میفرماید.

ضمناً بعوض عواملی که امروزه بنام گشتی ها موسوم شده و غالباً در هنگام شب آنهارا در جلوی محوطهٔ کشیکچیان اعزام میدارند **بنام پاسبان** تذاکر فرموده، همچنین بعوض عوامل اکتشافی که امروزه برای تکمیل اطلاعات بطرف دشمن یا نقاط مظنون گسیل میشوند بنام **کار آگهان** تعلیم و توضیح میفرماید.

فردوسی بمسئلهٔ برقراری تأمین فوق‌العاده اهمیت داده و در هر داستانی که میخواهد شروع جنگ آنرا بیان فرماید قبلا شرح تأمین آنرا بااستعمال اصطلاحات و اسامی مذکوره (طلایه ـ دیده‌بان ـ نگهبان ـ پاسبان ـ کار آگهان) متذکر میگردد و در قسمت تأمین نیز جزئی الی کلی ترین نکته را فروگذار نکرده‌است چنانکه در خصوص آنکه بچه مسافتی ازدشمن باید تأمین برقرار شود فرموده است که اقلا دشمن بمسافت دو فرسنگی (۱۲ کیلومتری) که رسید بایستی تأمین برقرار گردد چنانکه فرموده:

چو بیرون شد از شهر صف بر کشید — سوی او کجا لشکر اندر کشید

دراین شعر صف آرائی و قراردادن عده‌را روبسمت حرکت دشمن تشریح فرموده.

میان دو لشکر دو فرسنگ ماند — جهاندار گردنکشانرا بخواند

چنین گفت کامشب مخسبید هیچ — زخواب وزآسایش اندر بسیچ

طلایه پراکنده بر گرد دشت — همه شب همی گرد لشکر بگشت

دراواسط ماده ۱۰۴ دستور موقتی خدمات صحرائی راجع بمسافت قسمت تأمینی (تأمین درحرکت) باعمده قوا چنین مینویسد:

« در ستونهای بزرگ مقدمترین عناصر پیادهٔ جلو دار باید آنقدر

از سر عمدهٔ قوا دور باشد که بتواند آنرا از آتش مؤثر توپخانهٔ سبك محفوظ دارد . درستونهای کم اهمیت چنانچه جلودار بواسطهٔ محدود بودن عدهٔ خود نتواند چنین حفاظت دوري را تأمین نماید باید لااقل عمده قوا را ازآتش اسلحهٔ مسلسل محفوظ بدارد .» **فردوسی** در خصوص رعایت مسافت قسمت تأمینی باعمده قوا ونیز گماردن دیده بان و مراقب صحرائی در کلیهٔ نقاط لازمه (اعم از راه و بیراهه و غیره) معتقد بوده است که بایستی لااقل دو فرسنگ ازعمدهٔ قوا جلوتر باشند ، چنانکه فرموده است :

فزون ازدو فرسنگ پیش سپاه — همی دیده‌بان بود بیراه و راه
چنین تا بنزدیکی طیسفون — طلایه همیراند پیش اندرون

و اصولا راجع به برقراری تأمین بدرجهٔ اهمیت میدهد که جنگ عدهٔ بی تأمین را ببازی شبیه و بکلی آن قشون را ناقد هرگونه اطلاعی معرفی مینماید ، چنانکه فرموده است :

طلایه نه و دیده‌بان نیز نه — بمرز اندرون پهلوان نیز نه
ببازی همی بگذراند جهان — نداند همی ز آشکار و نهان

و باز همین مقصود را تأکیداً درجای دیگر بیان و عدهٔ بی تأمین را بگلهٔ بی چوپان تشبیه میفرماید ، چنانکه فرموده است :

نه روزش طلایه نه شب پاسبان — سپاهست همچون رمه بی شبان
نبیند همی دشمن ازهیچ سوی — پسندش بود زیستن بارزوی

در همان مادهٔ ۷۰ نظامنامهٔ خدمات صحرائی اساس تأمین را بر روی اطلاعات و عمل بعضی از عناصر ازقبیل قسمتهای تأمینیه مبتنی میداند . **فردوسی** هم کاملا این مفهوم را بیان و از طرف **خسرو** در قسمت بخش کردن پادشاهی او چنین فرموده است :

بهرسو فرستید کار آگهان — بدان تا نماند سخن در نهان

طلایه بیاید بروز و شبان مخسبید در خیمه بی پاسبان

نکتهٔ که بیش ازهمه انسان‌را ازاستعداد نظامی **فردوسی** متعجب‌میکند آنکه : نه فقط مانند فرماندهان بزرگ و استادان عالیقدر جنگ طریقهٔ حفاظت اردوهای بزرگ و برقراری تأمین و غیره را بنحو مذکور کاملا دستور داده بلکه در مورد وظیفهٔ نفر دیده بان هم مانند یك وکیل جوقه مطلع و دقیق بوده و ضمن سایر دستورهای جنگیش نکات ظریف لازمه‌را بیان و ازتذکار آن نکات فروگذار نکرده ، چنانکه در موضوع استقرار دیده‌بان دراراضی کوهستانی :

همانطوریکه در تعلیمات حرب فعلی بافراد نظامی آموخته میشودکه بایستی: محل دیده‌بان، ضمن‌داشتن چشم انداز وسیع بنحوی باشدکه درزیر پای او زاویهٔ بیروح نبوده و مخصوصاً تأکید میکند که بایستی بنفرات حالی نمود که از قرار گرفتن درخط‌الرأس اصلی کوه اجتناب کنند، زیرا علاوه بر آنکه باعث نشاندادن خود میشوند زوایای بیروحی هم که در زیرپای آنها ناچار موجود است پیشروی دشمن را از نظر دیده‌بان مستور و باو اجازه خواهد داد که بقدری نزدیك شود که بتواند سرنیزهٔ خود را بگلوی دیده‌بان فروکند. بدیهی است بااین‌ترتیب نتیجهٔ (جز ضرر) از دیده‌بانی وعوامل تأمینیه‌عاید نخواهد گردید. بنا براین‌چنین‌دستور داده شده که بایستی‌دیدبان خط‌الرأس نظامی را اشغال نماید تا درزیرپای اوزاویهٔ بیروحیکه فضای آن از نظر او مخفی است موجود نباشد ؛ این مطلب را **فردوسی** خیلی صریح وواضح بیان فرموده است .

یکی دیده‌بان بر سر کوهسار نه بیند همی لشکر بیشمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان اگر پیش مژگانش آید سنان

طبق مقررات فعلی دیده‌بان موظف است که مشاهدات خود را فوراً برئیس بلاواسطهٔ خود آگهی دهد واصولا هم نتایج‌دیده‌بانی وقتی مثمر ثمر است که بدون فوت‌وقت باطلاع فرماندهی برسد، **فردوسی** درغالب از داستانهای خود این‌نکته را متذکر وطرز عمل آنرا شرح داده ، مثلا در جنگ **رستم وافراسیاب** فرموده :

چو برخاست از دشت گرد سپاه — کس آمد بر رستم از دیده‌گاه
که آمد سپهدار افراسیاب — سپاهی روان همچو کشتی بر آب

و نیز در ضمن بیان عمل قشون توران هم این نکته‌را متذکر، چنانکه میفرماید:

همان دیده‌بان بر سر کوهسار — نگهبان روز و ستاره شمار
کز ایرانیان گرسواری ز دور — عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده[1] گرفتی خروش — همه‌رزمگه، آمدی زوبجوش

فردوسی حتی طرز آگهی دادن دیده‌بان را که مطابق قاعدهٔ امروزه باید حتی‌المقدور جامع ومختصر ودرجواب چهارسئوال ذیل: (چه وقت؟ - کجا؟ - کی؟ - درچه حال؟) باشد تعیین و تعلیم نموده میفرماید:

یکی دیده‌بان آمد ازدیده‌گاه — سخن گفت بااو ز ایران سپاه
که: «کوه‌ودرودشت پرلشکراست — توخورشید گوئی به‌بنداندراست
ز دربند دژ، تا درازی سنگ — درفش است وپیلان ومردان جنگ
نه پیداست گیتی ز نعل سوار — سواران نهان ز آهن آبدار»

در ماده ۱۲۸ نظامنامهٔ ساخلوی نوشته است:

«کشیکچی فقط اوامر رئیس قراول، وکیل قراول وعوض کنندهٔ خودرا اجرا مینماید وتنها این اشخاص میتوانند کشیکچی را تعویض نموده یابکلی ازسر پست بردارند.»

(بدیهی است بااین بیان عبارت نظامنامه، مقامات ما فوق ولوهر قدرهم عالی رتبه باشند، طبق مقررات مذکوره نمیتوانند بکشیکچی امری بدهند.)

عین این وظیفه بر کشیکچی صحرائی یا دیده‌بانی که در دیده‌گاه قرار گرفته

---

۱ - دیده - درخت بلند و کوتاه را گویند که دیده‌بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند وبمعنی دیده‌بان هم آمده است.

باشد وارد است و جز بدستور آمری که اورا سرپست گمارده ، بهیچوجه حق ندارد پست خودرا تخلیه کند. **فردوسی** این نکته را هم متذکرو مانند سایر نکات دقیق و باریك سپاهیگری در ضمن نقاشی نظمی تابلوهای مختلفهٔ میدان محاربه ، ازآن غافل نشده و با رعایت این قبیل ظرافت کاریها آرایش آثار خویش را بحد اعلی رسانیده است از آنجمله .

در موقعی که قشون **ایران** بعلت تفوق تعدادی دشمن (قوای **توران**) بکوه **هماون** پناه برده و بانتظار قوای امدادی بوده اند ، **گودرز** که سپهدار قشون بوده در حین یأس و نا امیدی بدیده‌گاه رفته وازآگهی دیده‌بان بریأس او افزوده میشود (زیرا طبق آگهی دیده‌بان قوای **توران** افزونی یافته و از قوای امدادی **ایرانیان** اثری پدیدار نبوده است) ، **گودرز** دستور میدهد که مجدداً دیده‌بانی عمیقتری بطرف راه انتظاری قوای امدادی و نیز بطرف دشمن بنماید ، دیده بان امتثال امر مینماید ، ولی باز چیزی ندیده و آگهی یأس آمیز میدهد که بالنتیجه بیأس **گودرز** افزوده وباعث پریشانی اندیشه و قطع امید اومیگردد، بلافاصله‌دیده‌بان از راه قوای امدادی آثاری مشاهده و **بگودرز** آگهی میدهد ، **گودرز** از فرط خوشحالی اورا تشویق نموده و پس از نوید بسیار بدیده بان دستور میدهد که بسوی فرماندهٔ کل قوا (**طوس**) رفته رسیدن قوا را آگهی دهد ، ولی دیده‌بان (نظر بوظیفهٔ که داشته) از تخلیهٔ پست و ترك دیده‌گاه ابا ، و چون انجام وظیفه نموده علاوه براینکه **گودرز** متغیر نمیشود بر تشویق او نیز میافزاید .

فردوسی بدین ترتیب اهمیت ولزوم ترك ننمودن‌دیده‌گاه‌را (تاایندرجه) بیان و تذاکر فرموده است ، چنانکه ذیلا میآید :

چو برگنبد چرخ شد آفتاب — دل طوس‌وگودرز شدپرشتاب
که امروز ترکان چراخامشند؟ — برائی درون، یا ، زمی بیهشند؟

دراین اشعار توجه رابابنکه ازهرگونه فعالیت یاسکوت دشمن بایستی مقصود اورا تجسس نمود جلب فرموده است .

اگر مستمندند، اگر شادمان — شدم درگمان، از بد بدگمان
اگرشان به پیکار یار آمدست — چنان‌دان، که‌بدروزگار آمدست
تو ایران سپه‌را همه کشته‌گیر — وگرزنده، ازرزم برگشته‌گیر
مگر رستم آید بدین رزمگاه — وگرنه بد آید بما زین سپاه
ستودان [1] نیابیم یکسر، نه گور — بکوبند سرمان بنعل ستور [2]
بدو گفت گیو: «ای سپهدار شاه — چه بودت که‌اندیشه کردی‌تباه
کزاندیشهٔ بد، سخن دیگر است — ترا کردگار جهان یاور است

فردوسی دردو شعر اخیر و نیز چند شعری که ذیلا میآیداز قول گیو بکودرز لزوم داشتن روحیهٔ خوب ودور نمودن اندیشهٔ مغلوبیت را تذاکرمیفرماید:

جهان آفرین را پرستنده ایم — بسی تخم نیکی پراکنده ایم
و دیگر به بخت جهاندار شاه — خداوند شمشیر وتخت و کلاه
ندارد جهان آفرین دست باز — که آید بیدخواه، ما را نیاز
چو رستم بیاید براین رزمگاه — سر آید بدیها همه بر سپاه
نباشد ز یزدان کسی نا امید — اگر شب شود روی روزسپید
بیك روز کزما نجستند جنگ — مکن دل زاندیشه برخیره‌تنگ
نبستند بر ما، در آسمان — مشو بد گمان از بد بدگمان
وگر بخشش کردگار بلند — چنانست کاید بما بر، گزند
بپرهیز از اندیشهٔ نابکار — زما بر نگردد بد روزگار
که کار خدائی نه‌کاریست خرد — قضای نبشته نشاید سترد [3]
یکی کنده [4] سازیم پیش سپاه — چنان‌چون بود، رسم و آئین وراه

---

۱ ـ ستودان بروزن فروزان، عمارتی‌را گویند که‌برسرقبر آتش‌پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آن گذارند (بفتح اول هم آمده است). ۲ ـ ستور بروزن حضور، هرجانور چهارپائی را گویند عموماً واسب واستر وخر را خصوصا. ۳ ـ ستردن بکسر اول بروزن فشردن، بمعنی پاك کردن وتراشیدن باشد، بضم اول وثانی هم گفته اند. ٤ ـ کنده بفتح‌اول بروزن بنده، جوی و گودی‌را گویند که بر گرد حصار وقلعه و لشکر گاه کنند تامانع از آمدن دشمن گردد ومعرب آن‌خندق است.

فردوسی در شعر اخیر جبران نقص تعدادی قشون را در مقابل عدهٔ قوی دشمن اززبان گیو بوسیلهٔ اتخاذ حالت درنگی واعمال آرایش زمین تعلیم میفرماید :

همه تیغها جنگ را برکشیم — بجنگ اندر آئیم و دشمن کشیم
به بینیم تا چیست آغازشان — برهنه شود بی گمان رازشان
از ایران بیاید همی آگهی — درخشان شود شاخ سروسهی[1]
سپهدار گودرز، بر تیغ کوه — بر آمد، برفت از میان گروه
چوخورشید تابان زگنبدبگشت — زبالا همی سوی خاور[2] گذشت
بزاری خروش آمد از دیده گاه — که شد کار گردان ایران تباه
سوی باختر[3]، گشت گیتی زگرد — سراسر بسان شب لاجورد
شداز خاک، خورشید تابان بنفش — زبس پیل وبرپشت پیلان درفش
غو دیده بشنید گودرز وگفت: — «که جزخاک تیره نداریم جفت»
رخش گشت از اندوه برسان قیر — چنان شد کجا خسته گردد به تیر
چنین گفت: «کزگردش روزگار — مرا بهره کین آمد و کارزار
زگیتی مرا شوربختی است بهر — پرآکنده برجای تریاک[4]، زهر
نبیره و پسر داشتم لشکری — شده نامبردار هر کشوری
بکین سیاوش، همه کشته شد — زمن بخت بیدار، برگشته شد
از این زندگانی شدم نا امید — سیه شد مرا بخت روز سپید
نزادی مرا کاشکی مادرم — نگشتی سپهر بلند از برم
چنین گفت با دیده بان پهلوان — «که ای مردبینا وروشن روان
نگه کن با ایران و توران سپاه — که آید کسی سوی این رزمگاه؟
درفش سپهدار ایران کجاست؟ — نگه کن چپ لشکر ودست راست»
بدو دیده بان گفت: «ازهیچ روی — نه بینم همی جنبش وجست وجوی

---

۱ - سهی بروزن صفی، راست ودرست را گویند عموما وهرچیز راست رسته را خوانندخصوصا وبمعنی تازه ونوچه ونوجوان هم آمده است. ۲ - خاور بمعنی مشرق است. ۳ - باختر مغرب را گویند. ۴ - تریاک یا زهر را گویند ومعرب آن تریاق است (بفتح اول و کسر اول هردو آمده است).

از آنسو، بتاب و شتاب اندرند   وزاین سو، توگوئی بخواب اندرند»

(مقصود آنست که در قشون **توران** فعالیت زیادی مشاهده شده و از طرف **ایران** هیچ خبری نیست).

از این گفته، شد پهلوان پرزدرد   فرو ریخت ازدیدگان آب زرد
بنالیدو گفت: «اسب را زین کنید   از این پس، مرا خشت بالین کنید
شوم پرکنم چشم وآغوش را   بگیرم ببر، گیو و شیدوش را
همان بیژن و گیو ورهام را   سواران جنگی و خود کام را
بیدرود[1] کردن رخ هرکسی   ببوسم ز مژگان ببارم بسی»
نهادند زین بر سمند چمان[2]   خروش آمد ازدیدگه درزمان:
«که‌ای پهلوان جهان شادباش   ز درد و ز تیمار، آزاد باش
که ازراه ایران یکی تیره‌گرد   پدید آمد وروز شد لاجورد
فراوان درفش از میان سپاه   بر آمد بکردار تابنده ماه
به پیش‌اندرون گرگ پیکریکی   یکی ماه پیکر ز دور اندکی
درفش دگر اژدها پیکرش   پدید آمدو شیر زرین سرش»
چو بشنید گودرز، برپای جست   بشادی، دل لشکر غم شکست
بدو گفت گودرز: «انوشه[3] بدی   زدیدار تو دور، چشم بدی
چو گفتار های تو آید بجای   بدانسان که گفتی بپاکیزه‌رای
ببخشمت‌چندان، زهرگونه گنج   کز آن پس نیازی نباشد برنج
وزآن‌پس‌چوروزی بایران‌شویم   بنزدیك شاه دلیران شویم
تورا پیش تختش برم ناگهان   سرت برفرازم بجاه از مهان

---

۱ - بدرود - بروزن بهبود، بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده‌است ونیز بمعنی ترك‌هم هست که ازوا گذاشتن ودست برداشتن‌ازچیزی باشد. ۲ - چمان بروزن روان - راه رفتن بناز وخرامیدن زیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهرطرف میل کند و پیاله شراب را نیز گویند. ۳ - انوشه بفتح اول وچهارم، بمعنی‌خوش وخوشا وخرم وخوشحال باشی وشراب انگوری‌رانیز گفته‌اندونام عمه‌شاهپورهم بوده‌است، پادشاه نوجوان‌را نیز گویند، بمعنی آفرین وبارك‌الله‌هم هست، بضم اول نیز آمده است.

زبهرمن، اکنون ازاین دیده‌گاه
برو سوی سالار ایران سپاه
سخن هرچه‌دیدی بدیشان بگوی
سبک باش وازهرکسی چاره‌جوی
رسانش تو این مژدهٔ دلگشای
مگر سرکشان را دل آید بجای»
بدو دیده‌بان گفت: «کز دیده‌گاه
نشاید شدن پیش ایران سپاه
چو بینم که روی زمین تارگشت
بدین دیده‌گه‌دیده بیکار گشت
بکردار سیمرغ ازاین دیده‌گاه
برم آگهی سوی ایران سپاه»
چنین گفت با دیده‌بان پهلوان
که: «بیدار دل باش وروشن روان
دگر باره بنگر زکوه بلند
که ایشان بنزدیک، تا کی رسند»
چنین داد پاسخ که فردا پگاه[1]
بکوه هماون رسند آن سپاه
چنان شاد شد زان سخن پهلوان
که بیجان شده باز یابد روان

جوابهائی که دیده بان بسئوالات **گودرز** میداده خارج از وظائف او نبوده زیرا طبق مقررات فعلی هم چنانکه در ماده ۱۲۹ نظامنامهٔ ساخلوی مندرجست کشیکچی میتواند بسئوالات عموم رؤسای مستقیم خود از فرمانده گروهان ببالا جواب گوید و **گودرز** هم در آن موقع یکی از رؤسای دیده‌بان بوده‌است.

امروزه برای تأمین ارتباط و امکان رسانیدن اطلاع سریع برای دیده بان علائم شرطیهٔ قائل میشوند تا بتواند از مسافات دور بسرعت مقاصد عده های خودی را تشخیص داده و بهمان وسیله هم بسرعت خبر دهد، **فردوسی** از این نکته هم در ده قرن قبل بی اطلاع نبوده وبرای آن‌روزکه وسائل چشمی و گوشی امروزه وجود نداشته‌است جهت اعلام‌مقصد درشب: استفاده از آتش و درروز: استفاده از دود را تعیین فرموده است، چنانکه در ضمن بیان داستان هفت‌خوان **اسفندیار** در موقعی که اسفندیار ازهفتخوان عبور نموده درنتیجهٔ کسب خبر، حملهٔ بروئین‌دژ

---

۱ ـ پگاه بروزن پناه، سحر وصبح زودرا گویند.

را بی نتیجه دیده و تصمیم میگیرد که باجامهٔ بازرگانی بروئین دژداخل‌شده درموقع مقتضی بوسیلهٔ علامت شرطیه قوای خود را که تحت فرماندهی برادرش **پشوتن** سپرده بوده احضار کند. از طرف **اسفندیار** به **پشوتن** ضمن تأکید ببرقراری عوامل تأمینیه برای تعیین علامت شروع بحملهٔ آن عده، استفاده از آتش و دود را برای اعلام خبر بیان، چنانکه میفرماید:

پشوتن بشد نزد اسفندیار | سخن رفت هرگونه از کارزار
چنین گفت جنگی: «که این دژ بجنگ | بسال فراوان نیاید بچنگ
مگر خوار گیرم تن خویش را | یکی چاره سازم بداندیش را
تو ایدر، شب و روز بیدار باش | سپه را زدشمن نگهدار باش
تن آنگه شود بیگمان ارجمند | سزاوار شاهی و تخت بلند
کز انبوه دشمن نترسد بجنگ | بکوه ازپلنگ و باب ازنهنگ
بجائی فریب و بجائی نهیب | گهی برفراز و گهی برنشیب
چوبازارگانان[1] در این دژشوم | نداند کس از دژ، که من پهلوم
فراز آورم چاره از هر دری | بخوانم زهر دانشی دفتری
تو بی دیده‌بان وطلایه مباش | زهر دانشی سست مایه مباش
اگر دیده‌بان، دود بیند بروز | شب آتش، چوخورشید گیتی فروز
چنان‌دان، که آن کار کرد من است | نه از چارهٔ هم نبرد من است
سپه را بیارای وز ایدر بران | زره دار با خودو گرز گران
درفش مرا، زود برپای کن | توخودرا بقلب اندرون جای کن
بران، تیز با گرزهٔ گاوسار[2] | چنان کن که خوانندت اسفندیار»

باتمام‌اهمیتی که شیوهٔ کارزار برای تأمین قائل‌شده است چون درشروع بعمل

۱ ـ بازارگان سوداگر و تاجر راگویند. ۲ ـ گاوسار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی داو چهر هم آمده است که گرز فریدون است و آن را ازآهن بهیئت سرگاو میش ساخته بودند.

مقصد دشمن را نمیتوان دقیقاً تعیین نمود و بعلاوه سمت حملهٔ دشمن و نیز درجهٔ فشار و مقاومت اورا در هر طرفی نمیتوان قبلا تشخیص داد، بنا بر این دستور داده شده که عدهٔ تأمینی نباید از یك سوم قوا تجاوز نموده و دو سوم دیگر را باید بنام قوای عمده یا احتیاط در دست داشت تا عند اللزوم در نقطهٔ معین و لازم بکار انداخته شوند وحتی قسمتهای تأمینی نیز بایستی برای خود احتیاطی از همان عدهٔ تأمینیه منظور و در دست داشته باشند تا: در تصادف با دشمن در صورت تولید رخنه، بتوانند، شکافهای ایجاد شده در جبهه را ترمیم یا نقاط ضعیفی را که مورد فشارشدید واقع گشته است تقویت ویا درمواقع عادی عوامل خسته وفرسودهٔ خودرا بوسیلهٔ آنها تعویض و یا بالاخره برای سمتی که انتظار دشمن نمیرفته و غفلة دچار حمله میشوند بتوانند از آن احتیاط مصرف نموده نقائص وارده را جبران کنند، مخصوصاً با تأکید تمام توصیه میشود که نباید حتی المقدور عدهٔ احتیاط را با مصارف بیهوده ازبین برد و موقعی فرمانده در استعمال احتیاط خود مجاز است که بخواهد ضربت اصلی را در نقطهٔ که انتخاب نموده است بدشمن وارد سازد.

این نکته حتی برای قوای احتیاطی تأمینی نیز توصیه شده چنانکه ضمن بند ۱۲۶ دستور موقتی خدمات صحرائی نوشته شده که:

« در موقع حمله، قوای احتیاط پاسدارها نباید بوسیلهٔ مبادرت بعملیات جزء قوای خود را تحلیل برند ».

و در این خصوص مختصراً گفته شده که:

« فرماندهی که تمام عدهٔ خودرا مصرف وبادشمن درگیرنموده وقوای احتیاطی نداشته باشد اختیار عملیات را از خود سلب کرده است ».

با مثال ساده هم میشود گفت که:

« فرماندهٔ بدون قوای احتیاط مانند تاجر بدون اعتبار است ».

فردوسی قوای عمده یا احتیاط را بنام **لشکرقلب** موسوم و محل استقرار

آنهارا **قلبگاه** اصطلاح فرموده و برای مفهوم دستورهای فوق الذکر بالصراحه و خیلی واضح چنین تعلیم میفرماید :

چو اسب افکند لشکر از هر دو روی — نباید که گردان پر خاشجوی
بیایند و ماند تهی قلبگاه — اگر چند بسیار باشد سپاه
بود لشکر قلب برجای خویش — کس از قلبگه نگسلد پای خویش

ضمناً در اواسط مادهٔ ۳۴ دستور موقتی خدمات صحرائی نوشته شده که :

« برای تحصیل فتح و ظفر نباید در استعمال آخرین قوهٔ احتیاط خود درنگ نماید مگر اینکه حکم دیگری باو رسیده باشد » .

فردوسی هم مورد استعمال قوای احتیاط را در موقعی تعیین میفرماید که تمام قوای احتیاطی دشمن بکار افتاده باشد چنانکه میفرماید :

وگر قلب دشمن بجنبد زجای — تو با لشکر از قلبگه اندر آی

همین قسمت نظامنامه در دنبالهٔ مطالب فوق مینویسد :

« در صورت عدم پیشرفت باید باز هم امید وار بوده و تا آخرین نفس مداومت و پایداری نماید » .

فردوسی همین منظور را تعلیم و مخصوصاً از قول سواران نقل میکند که پس از کشته شدن اسب هم نباید از جنگ دست کشید و بایستی بوسیلهٔ رزم پیاده در عملیات شرکت داشت ، چنانکه میفرماید :

بکوشیم چون اسب گردد تباه — پیاده در آئیم در رزمگاه

باب چهارم

وظائف فرماندهی

فصل اوّل

تحصیل اطلاعات

منبع اول

بوسیلهٔ فرستادگان بطرف دشمن قبل از جنگ

هنگامی که شیوهٔ کارزار، دربارهٔ وظائف فرماندهی و اتخاذ تصمیم او، بحث میکند، دردرجهٔ اول لزوم داشتن اطلاعات را ازدشمن وزمین بیان ومخصوصاً قید مینماید که برای اتخاذ بهترین تصمیم، لازمست با دقت تمام، وضعیتی را که در آن باید داخل شد سنجید و در تفسیر کلمهٔ وضعیت مینویسد: «مقصود از وضعیت آنستکه تمام موارد و نکات لازمهٔ برای نیل به پیروزی رامتوجه باشند، مثل: **قوای خودی ودشمن یعنی روحیه، تعداد، قوای فنی آنها، انواع و اقسام تجهیزات وغیره**».

فردوسی هم برای تعلیم مفهوم مطالب فوق وبیان اهمیت ولزوم کسب اطلاعات از دشمن ضمن نقل داستانهائی که بنظم آورده دستورهای متعدد داده ومنابع مختلفی را جهت تأمین این منظور دردسترس قرار میدهد که از آنجمله: اعزام مطلعین است بطرف دشمن قبل ازعزیمت بجنگ که باید بطرف دشمن رفته و با چرب زبانی و ملایمت حتی الامکان اسرار او را مطلع گردند تا برای اتخاذ تصمیم و تدبیرات لازمه از آن استفاده شود، چنانکه در قسمت حکومت **اردشیر** میفرماید:

چولشکرش رفتی بجائی بجنگ   خرد یار کردی ورای درنگ

فرستاده ای برگزیدی دبیر — خردمند و با دانش و یادگیر
پیامی[1] بدادی بائین چرب — بدان، تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی سوی دشمنش — که بشناختی راز پیراهنش
شنیدی سخن گر خرد داشتی — غم و رنج و بد را ببد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار — همان عهد و منشور و هم یادگار
اگر تاب بودی بسرش اندرون — بدل کین و اندر جگر جوش خون
سپه را سراسر بدادی درم — بدان تا نباشند یکتن دژم

منبع دوم

بوسیلهٔ پیکها و رسولان دشمن و تازه واردین به مملکت

یکی دیگر از منابع اطلاعات را **فردوسی** عبارت از: پیکها و رسولانی که از طرف دشمن میآیند دانسته و طریقهٔ کسب اطلاعات را از آنها با ملاطفت و خوشزبانی و برانگیختن وسائل عیش و طرب (حتی میگساری) تعلیم داده است، چنانکه در همان قسمت حکومت **اردشیر** میفرماید:

زجائیکه آمد فرستادهٔ — ز ترك و ز رومی و آزادهٔ[2]
از او مرزبان[3] آگهی داشتی — چنین کارها، خوار نگذاشتی
بره بر، بدی جای او ساخته — کنارنگ[4] از آنکار پرداخته[5]

---

۱ - پیام بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد. ۲- آزاده سوسن و سرو را گویند و مردمان ولی شعار و مردمان پیر و صلحاء و حلالزاده واصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته وقیدش بمرتبهٔ اطلاق پیوسته وقطرهٔ وجودش عین محیط هستی گشته.

۳ - مرزبان بروزن دشتبان، حاکم و میر سرحد را گویند، نگاهبانرا نیز گویند، بروزن پهلوان هم آمده است که بفتح ثالث باشد، عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را گویند.

٤ - کنارنگ بضم اول وفتح را وسکون نون و گاف، والی وشحنه وحاکم ولایت وخداوند زمین باشد که اورا مرزبان گویندچه: کنا بمعنی زمین ورنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است وبفتح اول نیز درستست. ٥ - پرداخته بروزن افراخته، بمعنی خالی گشته و فارغ شده ازجمیع علائق و عوائق باشد و بمعنی ساخته وآراسته ومشغول گردیده و انگیخته وترك داده و دور کرده و جلاداده وصیقل کرده هم امده است.

ز پوشیدنی ها و از خوردنی — نیازش نبودی بگستردنی
چو آگه شدی زان سخن کاردار — که‌او بر چه آمد بر شهریار
هیونی سر افراز و مردی دبیر — برفتی بنزدیك شاه اردشیر
بدان، تا پذیره شدندی سپاه — بیاراستی تخت پیروز شاه
کشیدی پرستنده هر سو رده — همه جامهاشان بزر آزده
فرستاده را پیش خود خواندی — بنزدیکی تخت بنشاندی
بپرسش گرفتی همه راز اوی — زنیك و بد و نام وآواز اوی
ز داد و ز بیداد وز کشورش — زآئین و از شاه و از لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار — بیاراستی هرچه بودی بکار
وزان پس بخوان ومیش خواندی — بر تخت زریش بنشاندی
بنخجیر بردیش با خویشتن — شدی لشکر بیشمار انجمن

درقدیم مرسوم بوده که سلاطین قسمتی از قدرت و قوای خودرا برخ اجانب تازدوارد بخصوص اشخاصی که حامل پیغامهای مربوطه بجنگ بوده اند میکشیدند .

گسی[1] کردنش را فرستاده وار — بیاراستی خلعت شهریار

در اشعار مذکوره **فردوسی** نکات لازمه ایرا که برای فریب دادن و کشف اطلاعات از فرستادگان دشمن باید رعایت شود تشریح فرموده و بازدرجای دیگر مطالبی راکه بایستی در تجسس اطلاعات منظور نظر قرار داده شود درضمن بیان بازگشت فرستادهٔ **سلم** و **تور** از نزد **فریدون** وسئوالاتی که ازاو نموده‌اند تشریح چنانکه میفرماید :

دو شاه دو کشور نشسته براز — بگفتند ، کامد فرستاده باز
بیامد همانگاه سالار بار — فرستاده را برد زی شهریار
نشستنگهی نو بیاراستند — زشاه نو آئین خبر خواستند

---

۱ ـ گسی بضم اول وثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنیوداع کردن وروانه نمودن ودفع کردن وفرستادن باشد کسی را بجائی .

بجستند هر گونه ای آگهی زدیهیم و از تخت شاهنشهی
ز شاه آفریدون واز لشکرش زگردان جنگی واز کشورش
ودیگر زکردار گردون سپهر که دارد همی برمنوچهر مهر
بزرگان کدامند ودستور کیست چه مایه است شان گنج و گنجور کیست؟
سپهدارشان چند و سالار که ز جنگ آوران نامبردار که؟

که در قسمت تجسس اطلاعات از دشمن ، دانستن نکات ذیل را الزام فرموده است :

الف ـ وضعیت شاه و طریقهٔ رفتار او .

ب ـ وضعیت قوای لشکری و نیز اوضاع کشوری مملکت ، که از هر کدام بایستی احوال خوب و بد آنها را علاوه بر اسامی وزراء و صاحبمنصبان و عهده داران مشاغل مهم مخصوصاً خزانه دار را با میزان مبلغی که در خزانه اعتبار دارند تحقیق نمود .

ج ـ از قشون علاوه بر اطلاعات فوق بایستی تعداد پهلوانان معروف (فرماندهان بزرگ) را با ذکر آنهائی که فوق العاده لایق هستند تعیین کرد .

منبع سوم

بوسیلهٔ اسراء

فردوسی مانند بند ۸۵ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی اسراء را یکی از منابع اطلاعات معرفی فرموده ، ضمناً برای کسب خبر مطمئن و صحیح از اسیر، علاوه بر ملاطفت وتشویق و بعد تهدید ، همانطورکه درمثل معروف ملی هم داریم که : « **مستی ـ راستی** » در هر موقعیکه بخواهد اطلاع صحیحی را ازیك یا اسیر

بدست بدهد قبلا اورا مست مینموده سپس به بیان اسرارش وادار میکند ، مخصوصاً در این رویه اصرار داشته ودرغالب مواقع این مفهوم را تذکار میفرماید ،چنانکه در بیان داستان **اسفندیار روئین تن** ، موقعیکه اورا برای جنگ **ارجاسب** مأمور مینماید ، چون ازوضعیت راه اطلاعات کافی نداشته ،یکی از اسراء راکه موسوم به **کرگسار** و ازسرداران سابق **ارجاسب** بوده که بدست قوای **ایران** اسیرشده بود در معیت او روانه و باطریق مذکوره پس از کسب اطلاعات واتخاذ تصمیم کلی ، همه روزه نیز برای تهیهٔ حرکت روزبعد که میخواسته ازاسیر کسب اطلاع کند ، قبلا اورا مست مینموده و بعد با وعده و نوید و بالاخره تهدید بپرسش میپرداخته است .

چون داستان **هفتخوان اسفندیار** از نظر نظامی شامل نکات بیشمار جنگی بوده و بعلاوه مطالب مذکوره در این مبحث بخوبی از آن استنباط میشود ، ذیلا بدرج قسمت بیشتر آن مبادرت و در بارهٔ مطالب جنگی آن بحث میگردد :

هفتخوان اسفندیار

سخنگوی دهقان، چو بنهاد خوان — یکی داستان راند ، از هفتخوان
یکی جام زرین بکف برگرفت — زگشتاسب آنگه سخن درگرفت
ز روئین دژ و کار اسفندیار — زراه و ز آموزش کرگسار
چنین گفت : چون او بیامد ببلخ — زبان و روان پر ز گفتار تلخ
ز پیش پدر رفت اسفندیار — سوی راه توران ابا کرگسار
همیراند تا پیشش آمد دوراه — سراپرده و خیمه زد با سپاه
بفرمود تا خوان بیاراستند — می و رود و رامشگران[1] خواستند
برفتند گردان لشکر همه — نشستند بر خوان شاه رمه
وزان پس بفرمود تا کرگسار — شود خسته دل ، پیش اسفندیار
بفرمود تا جام زرین ، چهار — دمادم بیستند بر کرگسار

۱ ـ رامشگر بروزن دانشور ، مطرب وخنیاگر راگویند که خواننده وسازنده باشد .

اسفندیار برای کسب اطلاعات لازمه ، اسیر (گرگسار) را بمجلس بزم خود خوانده ، اول مستش نموده بعد به تحقیق میپردازد

وزان پس بدو گفت کای تیره‌بخت / رسانم ترا من بتاج و بتخت
گرایدونکه هرچت بپرسم، توراست / بگوئی ، همه بوم ترکان‌تراست
چو پیروز گردم سپارم ترا / بخورشید تابان بر آرم ترا
نیازارم آنرا که پیوند تست / همانرا کجا خویش‌وفرزند تست
وگر هیچ[1] گردی بگرددروغ / نگیرد دروغت بر من فروغ
میانت[2] بخنجر کنم بر دو نیم / دل انجمن از توگردد به بیم

چنانکه ملاحظه شد فردوسی بنام بیان عمل اسفندیار در مورد فوق چنین تعلیم فرموده که : برای وادارنمودن اسیر به بیان حقیقت وگرفتن اطلاعات صحیح ازاو ، اول بایستی مستش نمود ، سپس اورا با نوید تطمیع و درخاتمه تهدیدش کرد . و بعد نتیجهٔ این اقدامات را که اسیر براستی بیان مطلب نموده و اطلاعات لازمه را میدهد تشریح و میفرماید :

چنین داد پاسخ ورا گرگسار / که :«ای نامور فرخ اسفندیار
زمن نشنود شاه جز گفت راست / تو ، آن کن که‌ازپادشاهان‌سزاست»
بدو گفت:«روئین‌دژاکنون کجاست / که آن‌مرز ازمرز ایران‌جداست
بدوچندراهست وفرسنگ چند؟ / کدامست بروی ره بی گزند ؟
سپه چندباشد همیشه در اوی؟ / زبالای دژ هرچه دانی‌بگوی»

فردوسی در اشعار فوق اطلاعات لازمهٔ را که هر فرماندهی برای رسیدن بمقصدی لازم دارد ازقبیل : «تعداد مواصلات موجوده و مسافت و وضعیت هریك از آنها ، بعلاوه چگونگی استحکامات آن مقصد و عده قوائی که در آن موجود میباشند» از زبان اسفندیارازگرگسار اسیر سئوال فرموده است .

چنین داد پاسخ ورا گرگسار / که ای نیکدل فرخ اسفندیار
سه‌راهست ازایدر ، بدان بارگاه / که‌ارجاسب خواندش پیکارگاه

---

۱ - هیچ دراینجا کنایه از اندك وقلیل است . ۲ - میان دراینجا بمعنی کمرگاه است .

یکی درسه‌ماه و یکی در دوماه سپه راخورش تنگ باشد براه
گیا نیست ، آبشخور[1] چارپای فرود آمدن را نیابی تو جای
سه دیگر ، ببرد بیکهفته راه بهشتم ، بروئین دژ آید سپاه
پر از شیر وگرگست و نر اژدها که از چنگشان کس نیابدرها
فریب زن جادو ازگرگ وشیر فزونست وزان ، اژدهای دلیر
رهش پر زخورداست کایدبزیر بودگور وآهودراو جمله‌سیر
زن جادو از جادوان بگذرد بافسون و تنبل[2] کسی نشمرد
یکی را ز دریا برآرد بماه یکی را انگون اندر آرد بچاه
بیابان وسیمرغ وسرمای سخت که‌چون‌باد خیزد بدرددرخت
وزان‌پس‌چوروئین دژ آید پدید نه‌دژ دید ازآنسان کسی، نه‌شنید
سر باره ، برتر ز ابر سیاه بدو در، فراوان سلیح وسپاه
بگرد اندرش آب ورودروان که از دیدنش تازه‌گرددروان
بکشتی بر او بگذرد شهریار چو آید بهامون زبهر شکار
بصدسال اگر ماند اندرحصار ز بیرون نیایدش چیزی بکار
هم اندر دژش کشتمند و گیا درخت برومند و هم آسیا

فردوسی در اشعار فوق وضعیت بلا تکلیفی و آمیخته به تردیدی راکه غالباً فرماندهان در مواقع لشکر کشی دچار و بمسائل متناقضی برخورد نموده ، برای اتخاذبهترین تصمیم محتاج بتعمق زیادی میشوتدتشریح فرموده‌است ،زیرا **اسفندیار** برای رسیدن **بروئین دژ**طبق اطلاعاتی که ازاسیرکسب نموده ، سه راه یافته‌است که دو راه آن اگرچه از دشمن خالی بوده ولی عبور ازآنها طولانی و از لحاظ تدارکات وما یحتاج قواکه ازمسائل مهمه لشکر کشی است بی بهره وعبورقشون

۱ــ آبشخور ــ با واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد ، سر چشمه و کنار دجله و رود خانه و تالاب و استخر و امثال آنرا نیز گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند ، ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن وقیام کردن‌هم هست ــ

۲ ــ تنبل ــ بر وزن بلبل حیاه و نیرنگ ومکر وفریب وجادوئی بود .

طرح استنباطی سه راه روئین دژ که فردوسی بنا بگفته گرگسار تورانی آنها را تشریح و از جانب اسفندیار کوتاه ترین راه (راه هفتخوان) را برای رسیدن بآن قلعه پسندیده انتخاب میفرماید

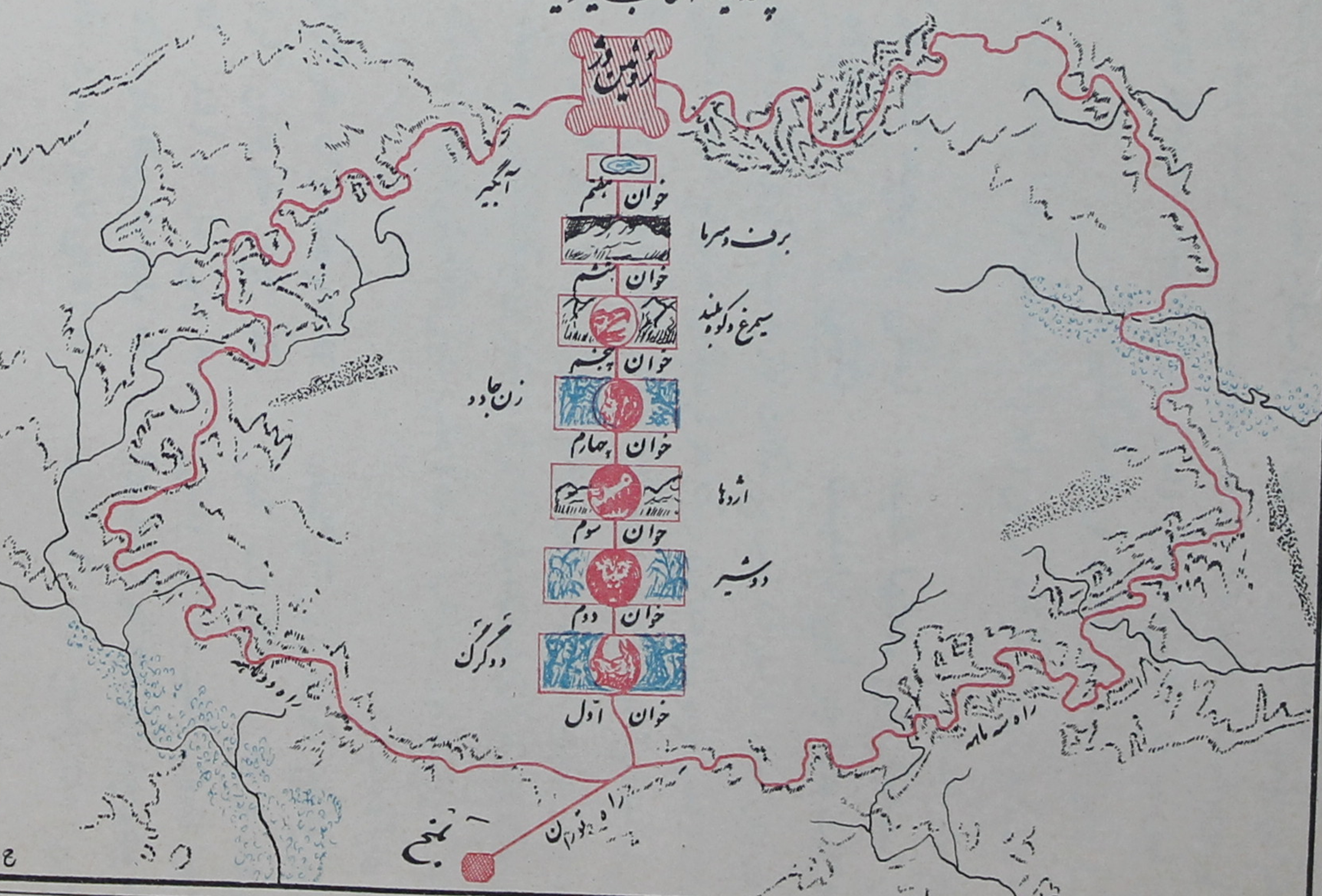

Date 12:4:55

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

از آن دو راه با بزرگترین اشکالات لشکر کشی مصادف میشده است ، از طرفی راه سوم که بسیار کوتاه و دارای همه نوع وسائل زندگانی قشون بوده است مملو از خطراتی بوده که گذشتن از هریك از آنها مستلزم تحمل و قبول خسارات و ضایعاتی بوده است که شاید بالاخره هم تا مقصد نمیتوانسته برسد، اینك برای آنکه در این قبیل مواقع بالاخره کدامین راه را بایستی انتخاب نمود، **فردوسی** ارائهٔ طریق و یکی از مهمترین اصول فن لشکرکشی راکه :

« **همیشه بایستی کوتاه ترین راه را انتخاب کرد** » متذکر و بطریق ذیل تشریح میفرماید :

چو اسفندیار این سخنها شنید — زمانی به پیچید ودم[1] درکشید
بدو گفت ماراجز این راه نیست — بگیتی به از راه کوتاه نیست

در عین حال از طرف اسیر نیز نکات لازمهٔ سپاهیگری را در هنگام اسارت مراعات وتعلیم فرموده وهمانطوریکه هر فردنظامی درموقع اسارت، ضمن وظائف نظامی ووجدانی خود برعهده داردکه از دادن اطلاعات صحیح بدشمن خودداری نموده و در حدود امکان ، برضرر دشمن بیفزاید از جانب **گرگسار** این مطالب را عملی وگذشته ازآنکه **اسفندیار** را براه پرخطری میکشاند در هرلحظه هم سعی مینمایدکه روحیهٔ اورا خراب ساخته وبعقب نشینی وادارش نماید ، چنانکه دراشعار ذیل خوانده میشود :

چنین پاسخ آورد پس گرگسار — که :« بر هفتخوان ، هرگز ای شهریار
بزور و بازار ، نگذشت کس — مگر کزتن خویشتن کرد بس»
بدو نامور گفت :« اگر بامنی — به بینی دل و زور اهریمنی
به پیشم چه آید. چه گوئی نخست؟ — که باید به پیکاراو راه جست»
چنین داد پاسخ ورا گرگسار — که :« ای نامور مرد ناباکدار

---

۱ ـ دم ـ بفتح اول و سکون میم ، دم و نفس باشد ، فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت وتکبرهم هست ، بویرا نیز گفته اند که بعربی شم خوانند وبمعنی وزن شعر نیز باشد ، آه را هم میگویند وافسوس را نیز خوانند ودهان آدمی وغیر آدمی باشد وزمانرا هم گفته اند .

خوان اول ـ دو گرگ

نخستین به پیش تو آید دو گرگ *   نر و ماده، هریک چو پیل سترگ
بسان گوزنان بسر بر، سرو[1]   همی رزم شیران کنند آرزو
دو دندان بکردار پیل ژیان   برو یال فربه و لاغر میان»
بفرمود تا همچنانش به بند   بخرگاه[2] بردند زار و نژند
بیاراست خرم یکی بزمگاه   بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
همه هرچه گفت اندر آن جای، پاک   شنیدو نیامدش ازو هیچ باک
چو خورشید بنمود تاج ازفراز   هوا بر زمین نیز بگشاد راز
زدرگاه برخواست آوای کوس   زمین آهنین شد هوا آبنوس
سوی هفتخوان رو بتوران نهاد   همی رفت بالشکر آبادو شاد
چواز راه نزدیک منزل رسید   ز لشکر جهاندیده ای برگزید
پشوتن یکی مرد بیدار بود   سپه را ز دشمن نگهدار بود
بدو گفت: لشکر بائین بدار   همی پیچم از گفته گرگسار
منم پیشرو، گر بمن بد رسد   بدین کهتران بد نیاید سزد
بیامد بپوشید خفتان جنگ   کشیدند براسب شبرنگ، تنگ
سپهبد باسب اندر آورد پای   تو گفتی که گردون بر آمد زجای
سپهبد چو آمد بنزدیک گرگ   بیفشرد ران همچو پیل سترگ
بدیدند گرگان بر و یال اوی   میان و یلی چنگ و کوپال اوی
زهامون سوی او نهادند روی   دو پیل دژآگاه و دو جنگجوی
کمان را بزه کرد مرد دلیر   بغرید بر سان درنده شیر

---

* بنا بمراعات قوافی اشعار درهمه جای این داستان بایستی دو گرگ (بضم اول) خوانده شود ولی آنچه از توصیفاتی که فردوسی نموده استنباط میشود بایستی دو کرگ (بفتح اول) که مخفف کرگدن است باشد. ۱ ـ سرو بضم اول وثانی بواو کشیده، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیالهٔ شرابخوری را نیز گویند و بمعنی دروغ وبهتان هم گفته اند. ۲ ـ خرگاه ـ بروزن درگاه، جا ومحل وسیع را گویند عموماً وخیمه بزرگ مدوررا خصوصاً.

باهریمنان ، تیر باران گرفت — به تندی کمین سواران گرفت
زپیکان پولاد ، گشتند سست — نیامد یکی، پیش او تندرست
نگه کرد روشن دل اسفندیار — بدید آنکه زوسست گشتندوزار
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید — عنان‌را گران کردو سر در کشید
سرانشان بشمشیر بر، کرد چاک — گل انگیخت‌ازخون ایشان زخاک
فرود آمد از نامور بارگی — بیزدانش بنمود بیچارگی
سلیح وتن ازخون ایشان‌بشست — بر آن خاک بر، پاک جائی بجست
بر آن ریگ‌سر سوی خورشید کرد — دلی پر زدردو رخی پر ز گرد
همی گفت کای داور دادگر — تو دادی مرا زور و فر وهنر
توکردی ددان‌را بدین خاک‌جای — تو باشی بهر نیکوئی رهنمای
چو آمد سپاه و پشوتن فراز — بدیدند یل را بجای نماز[1]
بماندند از آن کار، گردان شگفت — سپه یکسر اندیشه اندر گرفت
که این گرگ خوانیم یاپیل‌مست؟! — که جاوید‌بادااین دل وتیغ‌ودست
بی او فرو اورنگ[2] شاهی مباد — بزرگی و بزم و سپاهی مباد
برفتند گردان فرخنده رای — بر او کشیدند پرده سرای
یکی خوان زرین بیاراستند — خورشها‌بخوردندومی‌خواستند
غم آمد همی بهرهٔ کرگسار — ز گرگان جنگی و اسفندیار
بفرمود تا بسته را پیش اوی — ببردند لرزان و پر آب ، روی
سه‌جام میش‌دادو پرسش گرفت — که‌اکنون‌چه‌گوئی،چه‌بینم‌شگفت؟

در بیت اخیر مجدداً مست نمودن اسیر برای تکمیل اطلاعات (جهت عبور از خوان دوم) تأکید گردیده است .

چنین گفت با نامور ، کرگسار — که : « ای نامورشیردل شهریار

1 ـ نماز بفتح‌اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده ، بمعنی بندگی و اطاعت وسجود و پرستش و خدمتکاری وفرمانبرداری باشد . 2 ـ اورنگ ـ تخت پادشاهان باشد وبمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی وخوشحالی و زندگانی هم هست .

خوان دوم - دو شیر

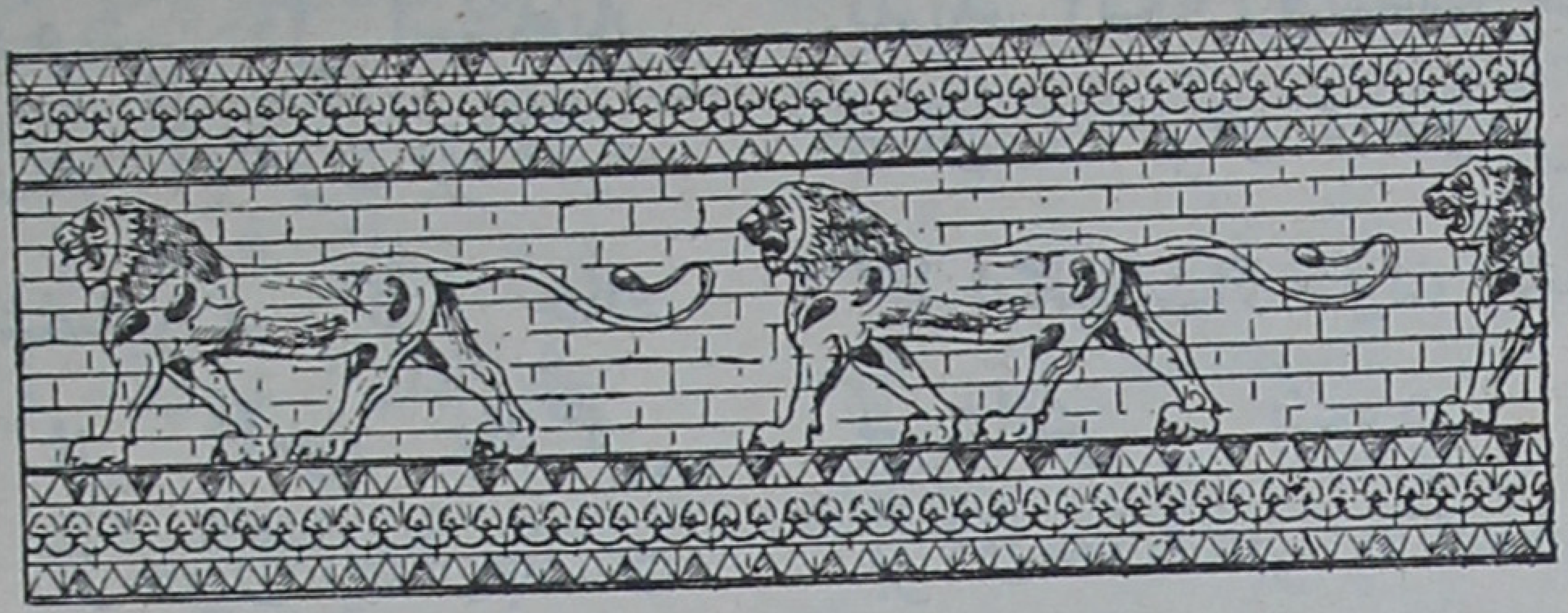

دگر منزلت ، شیر آید بجنگ — که با جنگ او برنتابد نهنگ
عقاب دلاور بر آن راه شیر — نپرد اگر چند باشد دلیر »
بخندید ، روشندل اسفندیار — بدو گفت :« کای ترک نا سازگار
به بینی که فردا ، ابا نره شیر — چه گوید بشمشیر ، مرد دلیر »
چو تاریک شد شب بفرمود شاه — از آن جایگه بر گرفتند راه
شب تیره لشگر همی راند تیز — دو دیده پر از خون و دل پر ستیز
چو خورشید از آن چادر لاجورد — بر آمد ، بپوشید دیبای زرد
سپهبد بجای دلیران رسید — بهامون ، ببرخاش شیران رسید
پشوتن بفرمود کامد به پیش — ورا پندها داد از اندازه بیش
بدو گفت کاین لشگر سرفراز — سپردم ترا ، من شدم رزمساز
بیامد چو با شیر نزدیک شد — جهان بر دل شیر تاریک شد
یکی نربد و دیگری ماده شیر — برفتند پرخاشجوی و دلیر
چو نر اندر آمد یکی تیغ زد — بشد رنگ و رویش چو رنگ بسد[1]
ز سر تا میانش بدو نیم کرد — دل شیر ماده پر از بیم کرد
چو ماده بر آشفت و آمد فراز — یکی تیغ زد برسرش سرفراز

---

۱ - بسد - بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجانرا گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجانرا گفته اند که اصل مرجان باشد و باینمعنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست ، ریسمانی بر آن بندند و بر کنند و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخست میان جماد و نبات چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان وحیوان و انسان میان خلق ورحمان .

برنگ اندرافتاد غلطان سرش — زخون لعل شد دست و رنگین برش
به آب اندر آمد سر و تن بشست — نگهدار جز پاک یزدان نجست
چنین گفت کای داور داد پاک — بدستم ددان را تو کردی هلاک
هم اندرزمان لشکر آنجا رسید — پشوتن بر و یال شیران بدید
بر اسفندیار آفرین هر کسی — بخواندند از اندازه افزون بسی
وز آن پس بیامد یل رهنمای — بنزدیک خرگاه و پرده سرای
نهادند خوان باخورشهای نغز — بنزد شهنشاه پاکیزه مغز
بفرمود تا پیش او گرگسار — بیامد بد اندیش و بد روزگار
سه جام می لعل فامش بداد — چو اهریمن ازجام می گشت شاد
بدو گفت: «کای مرد بدبخت و خوار — زدیدار فردا چه داری بیار؟»

خوان سوم - اژدها

چنین گفت: «کای شاه برترمنش — ز تو دور بادا بد بدکنش
چو آتش به پیکار بشتافتی — چنین بر بلا ها گذر یافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش — ببخشای بر بخت بیدار خویش
وزایدر، چو فردا بمنزل رسی — یکی کار پیش است از این یک بسی
یکی اژدها پیشت آید دژم — که ماهی بر آرد ز دریا بدم
همی آتش افروزد از کام او — یکی کوه خاراست اندام او
ازاین راه اگر بازگردی رواست — روانم براین پند من برگواست
دریغت نیاید همی خویشتن — سپاهی شده زین نشان انجمن»
چنین داد پاسخ: «که ای بدنشان — به بندت همی بردخواهم کشان
به بینی چنین تیز چنگ اژدها — بشمشیر تیزم نیابد رها»

تدبیری که **اسفندیار** برای کشتن اژدها میاندیشد بی نهایت قابل ملاحظه و در صورت وجود چنان خطری با وسائل آن زمان بهترین و بلکه یگانه وسیله بوده است :

بفرمود تا درگران[1] آورند — سراَفراز چوبی ، گران آورند
یکی نغز گردون چو بین بساخت — بگرد اندرش تیغها درنشاخت[2]
بسر بر ، یکی کرد صندوق نغز — بیاراست آن درگر پاك مغز
بصندوق در ، مرد دیهیم جوی — دو اسب گرانمایه بست اندراوی
نشست آزمون[3] را بصندوق شاه — زمانی همیراند اسبان براه

این هم یکی از مسائل دقیق شیوهٔ کارزار است که شبیه عملیاتی راکه درآتیه در نظراست اجرا شود لا اقل یکبار عیناً با اوضاع متشابه آزمایش وتمرین نمایند .

زره دار با خنجر کابلی — بسر برنهاده کلاه یلی
چوشد جنگ آن اژدها ساخته — جهانجوی ازآن رنج پرداخته
جهان گشت چون روی زنگی سیاه — ز برج حمل تاج بنمود ماه
نشست از بر شولك[4] ، اسفندیار — برفت از پسش لشکر نامدار
دگر روز چون گشت روشن جهان — درفش شب تیره شد در نهان
بپوشید خفتان ، جهاندار گرد — سپه را بفرخ پشوتن سپرد
بیاورد گردون و صندوق شیر — نشست اندرو شهریار دلیر
دو اسب گرانمایه بست اندروی — سوی اژدها تیز بنهاد روی
زدور اژدها بانگ گردون شنید — خرامیدن اسب جنگی بدید
زجای اندر آمد چو کوهی سیاه — توگفتی که تاریك شد مهروماه
دوچشمش چو دو چشم تابان زخون — همی آتش آمد ز کامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه — همیکرد غران بدو در ، نگاه
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — بیزدان پناهید و دم در کشید
همیجست اسب از گزندش رها — بدم در کشید اسب را اژدها

---

۱ - درگر بروزن دختر ، درودگر را گویند که نجار باشد . ۲ - نشاخت بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندنست . ۳ - آزمون - آزمایش و امتحانرا گویند .
۴ - شولك - بر وزن کوچك ، اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مخصوص مرکب اسفندیار هم بوده است .

فرو برد گردون و اسبان بهم
بصندوق در، گشته جنگی دژم

بکامش چوآن تیغها در بماند
چودریای سبز اژدها سم‌فشاند

نه بیرون توانست کردن زکام
چوشمشیر بد تیغ وکامش نیام

زگردون و از تیغهاشد غمی
بزور اندر آورد لختی کمی

بر آمد ز صندوق گرد دلیر
یکی تیزشمشیر در چنگ شیر

بزد بر سر اژدهای سترگ
جهانجوی یل پهلوان بزرگ

بشمشیر مغزش همیکرد چاك
همی دودزهرش بر آمد زخاك

ازآن‌دودآن زهرمدهوش‌گشت
بیفتاد بر جای و بیهوش گشت

پشوتن بیامد هم اندر زمان
پس پشت او با سپاهی گران

بترسید کی را بدآمد بروی
دلش گشت پرخون وپر آب، روی

سپاهش همه ناله برداشتند
پیاده شدند، اسب بگذاشتند

همه لشکرش زاروگریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند

پشوتن بیامد هم اندر شتاب
همیریخت بر تارکش بر، گلاب

سمی که اژدها فشانده بود از حیث اثر شباهت تامی بگاز های جنگی امروزه دارد، منتهی آن سم اثر بیهوش کنندگی داشته و همانطوریکه امروزه برای مواظبت های اولیهٔ که ازگاز زده‌ها بوسیلهٔ محلولی از جوهر نعناع بعمل میآید، فردوسی برای هوش‌آوردن اسفندیار وتقلیل اثر **دودزهر*** بیهوش کننده استعمال گلاب را بوسیلهٔ **پشوتن** تشریح فرموده و ازآن نتیجهٔ مفید میگیرد چنانکه پس از شعر فوق میفرماید:

جهانجوی چون چشم‌را باز کرد
بگردان گردنکش آواز کرد

که‌بیهوش گشتم من ازدودزهر
ززخمش نیامد مرا هیچ بهر

ازآن خاك برخاست، شد سوی آب
چو مستی که بیدار گردد زخواب

زگنجور خود جامهٔ نو بجست
باب اندر آمد سر و تن بشست

بیامد به پیش خداوند پاك
همی گشت پیچان و گریان بخاك

---

* ـ دودزهر بهترین کلمه ایست که در فارسی میتوان برای گازهای سمی اصطلاح نمود.

نیرنگ اسفندیار در خوان سوم برای کشتن اژدها و بیهوش شدن او بر اثر دود زهری که اژدها فشانده بود

همی گفت این اژدها را که کشت؟ — مگر آنکه بودش جهاندار پشت
سپاهش همی خواندند آفرین — همه پیش دادار، سر بر زمین
از آن کار پردرد شد کرگسار — کجا زنده شد، مرده اسفندیار
سراپرده زد بر لب آب شاه — همه خیمه زد گردش اندر سپاه
می آورد برخوان و میخواره خواست — بیاد جهاندار بر پای خواست
بفرمود تا در زمان کرگسار — بیامد نوان پیش اسفندیار
می خسروانی سه جامش بداد — بخندید و زان اژدها کرد یاد

بدو گفت: «کای مردم بی بها — به بین این دم آهنج نر اژدها
ازین پس بمنزل چه پیش آیدم؟ — کجا رنج و تیمار پیش آیدم؟»

خوان چهارم - زن جادو

بدو گفت: «کای شاه پیروزگر — همی یابی از اختر نیک، بر
چو فردا تو در منزل آئی فرود — به پیشت زن جادو آرد درود
که دیدست ازین پیش، لشکر بسی — نکردست پیچان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند — ز بالای خورشید، پهنا کند
ورا غول خوانند شاهان بنام — بروز جوانی مشو پیش دام

به پیروزی از اژدها باز گرد — نباید که نام اندر آید بگرد»

جهانجوی گفت: «ای بدشوخ روی — زمن هرچه بینی تو فردا بگوی
که من با زن جادوان، آن کنم — که پشت و دل جادوان بشکنم
به پیروزی دادگر یك خدای — سر جادوان اندر آرم بپای»
چو پیراهن زرد پوشید روز — سوی باختر گشت گیتی فروز
سپه بر گرفت و بنه بر نهاد — ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
شب تیره، لشکر همیراند شاه — چو خورشید بفراشت زرین کلاه
چو یاقوت شد روی برج بره — بخندید روی زمین یکسره
سپه را همه با پشوتن سپرد — یکی جام زرین پر از می ببرد

یکی ساخته[1] نغز تنبور[2] ساخت — همی رزم را پیش خود سور ساخت
همی ، شد بزین اندر ، اسفندیار — چو شیر ژیان بر ره مرغزار
یکی بیشهٔ دید ، همچون بهشت — که گفتی سپهر اندر او لاله کشت
ندید از درخت اندر او آفتاب — بهرجای جوی روان ، چون گلاب
فرود آمد از بارگی چون سزید — ز بیشه لب چشمه ای برگزید
یکی جام زرین بکف بر نهاد — در آندم که از می دلش گشت شاد
همانگاه تنبور در بر گرفت — سرائیدن[3] از کام دل در گرفت
همیگفت با خود یل اسفندیار: — «که هرگز نه بینم می و میگسار!
نه بینم جز از شیرو نراژدها! — ز چنگ بلاها نیابم رها!
نیابم همی زین جهان بهره‌ای! — بدیدار فرخ پریچهره ای!
بیابم ز یزدان همی کام دل — مرا گر دهد چهرهٔ دلگسل[4]
زن جادو آواز اسفندیار — چو بشنید ، چون گل شد اندر بهار
چنین گفت : «کامد هژبری بدام — ابا جامه ورود و پر کرده جام»
پراژنگ[5] روی وبد آئین وزشت — بدان تیرگی جادوئیها نوشت
بسان یکی ترك شد خوبروی — چو دیبای چینی رخ و مشگبوی
ببالای سرو و چو خورشید ، روی — فروهشته از مشگ تاپای موی
بیامد بنزدیك اسفندیار — دو رخ چون گلستان و گل در کنار
جهانجوی چون روی اورا بدید — سرود ومی و رود برتر کشید
چنین گفت : کای دادگر پاك خدای — بکوه و بیابان ، توئی رهنمای
بجستم هم اکنون پریچهره ای — به بیشه درون زو مرا بهره ای
بداد آفریننده دادار ، داد — دل و جان پاکم پرستنده باد

---

١ ـ ساخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست.

٢ ـ تنبور ـ نام سازیست مشهور و معرب آن طنبور است. ٣ ـ سرائیدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد.

٤ ـ گسل ـ بضم اول و کسر ثانی[6] وسکون لام بمعنی گسیختن باشد وامر به گسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو. ٥ ـ اژنگ ـ بروزن پلنگ ، چین پیشانی وروی واندام باشد.

برخورد اسفندیار با زن جادو در خوان چهارم

کزین گونه این جای دادش بمن　　پریروی در مرغزار و چمن

طلب کرد نزدیک خود ماهروی　　بیامد همانگاه نزدیک اوی
یکی جام پر بادهٔ مشگ بوی　　بدو داد تا لعل گون کرد روی
چو دانست کو جادوی پرفنست　　بداندیش و بد گوهر و بدتنست
یکی نغز پولاد، زنجیر داشت　　نهان کرده از جادو، آژیر[1] داشت
ببازو برش، بسته بد زرد هشت　　بگشتاسب آورده بود از بهشت
بینداخت زنجیر در گردنش　　بدانسان، که نیرو[2] ببرد از تنش
زن جادو از خویشتن شیر کرد　　جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
بدو گفت: بر من نیاری گزند　　اگر آهنین کوه، کردی بلند
بیارای از آنسان که هستی، رخت　　بشمشیر باشد کنون پاسخت
بزنجیر شد کنده پیری تباه　　سر و موی، چون برف و روی سیاه
چو این دید، پیروزگر شهریار　　بغرید مانند شیر شکار
یکی تیز خنجر بزد بر سرش　　بخاک اندر آمد سر و پیکرش
چو جادو بکشت، آسمان تیره گشت　　بر آنسان که چشم اندر او خیره گشت
یکی باد و گردی بر آمد سیاه　　بپوشید، دیدار خورشید و ماه
ببالا بر آمد جهانجوی مرد　　چو رعد خروشان یکی ویله[3] کرد
پشوتن بیامد سبک، با سپاه　　چنین گفت: کای نامبردار شاه
نه بازخم تو پای دارد نهنگ　　نه جادو نه شیر و نه گرگ و پلنگ
بمانی بر این همنشان سرفراز　　جهانرا بمهر تو بادا نیاز
یکی آتش از تارک[4] کرگسار　　بر آمد ز پیکار اسفندیار
جهانجوی پیش جهان آفرین　　بمالید چندی رخ اندر زمین
کزو فرخی بود و پیروزیش　　همان کام و نام و دل افروزیش

---

۱ - آژیر - بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و اسطخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرك وهشیار و هوشمند هم هست وپرهیز کار را نیز گویند. ۲ - نیرو بروزن نیکو، بمعنی زور و قوت وتوانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند برهر نیرو یعنی برهر تقدیر.

۳ - ویله بر وزن حیله، بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم وشور وواویلا کردن را نیز گویند. ۴ - تارك بفتح ثالث، کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آنرا درجنگ برسر گذارند همچون کلاه خود ومغفر وامثال آن.

کشته شدن زن جادو بدست اسفندیار در خوان چهارم

وزآن پس چو پرداخت از آفرین ... جهان پهلوان خسرو پاکدین
بدان بیشه اندر، سرا پرده زد ... نهادند خوان را چنان چون سزد
بدژخیم[1] فرمود اسفندیار ... که : «بابند بدبخت را ایدر آر»
ببردند او را ، بر شهریار ... چو دیدار او دید اسفندیار
سه جام می خسروانی بداد ... چو شد کرگسار ازمی لعل شاد

بدو گفت: «کای ترک برگشته بخت ... سر پیر جادو به بین بر درخت
که گفتی که هامون چو دریا کند ... سر خویش را بر ثریا کند
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت؟ ... کزین جادو اندازه باید گرفت»

خوان پنجم = سیمرغ

چنین داد پاسخ ورا کرگسار: ... «که ای پیل جنگی گه کارزار
بدین منزلت کار دشوار تر ... گراینده تر باش و بیدار تر
یکی کوه بینی سر اندر هوا ... بر او بر ، یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ خواند ورا ، کارجوی ... چو پرنده کوهست ، پیکار جوی
اگر پیل بیند بر آرد بچنگ ... زدریا نهنگ و بخشکی پلنگ
نه بیند ز بر داشتن هیچ رنج ... مر او را چو گرگ و چو جادو مسنج
دو بچه است با او ببالای او ... همان رای پیوسته بارای او
چواو درهوا رفت و گسترد پر ... ندارد زمین توش و خورشید، فر
اگر باز گردی بود سود مند ... نیازی بسیمرغ و کوه بلند»

تهمتن بخندید و گفت ای شگفت ... به پیکان بدوزم مر او را دو کفت[2]
ببرم بشمشیر هندی ، برش ... بخاک اندر آرم ز بالا ، سرش
چو خورشید تابنده بنمود پشت ... دل خاور از پشت او شد درشت
سر جنگجویان ، سپه برگرفت ... سخنهای سیمرغ در سر گرفت

۱ـ دژخیم بروزن اقلیم بمعنی دژخم است که بد خوی و بد طبیعت و بدروی باشد ، زندانبان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و خونی را نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده و بفتح اول هم درست است . ۲ ـ کفت ، بر وزن جفت بمعنی دوش و سردوش است که بعربی کتف خوانند .

همه‌شب همی‌راند خود باگروه	چو خورشید تابان درآمد زکوه
چراغ زمانه، زمین تازه کرد	در و دشت، بر دیگر اندازه کرد
سپه را بسالار لشکر سپرد	همان اسب وصندوق وگردون ببرد
همی‌رفت چون باد فرمانروا	یکی کوه را دید سر در هوا
بدانسایه ور، اسب وگردون بداشت	روانرا باندیشه اندر گماشت
همی آفرین خواند بریک خدای	که گیتی بفرمان او شد بپای
چو سیمرغ از کوه صندوق دید	پسش لشکر و نالهٔ بوق دید
زکوه اندر آمد چو ابر سیاه	نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
بدان بد، که گردون بگیرد بچنگ	بر آنسان که نخجیر گیرد پلنگ
بر آن تیغها زد دو بال ودو پر	نماند ایچ سیمرغ را زور و فر
بچنگ و بمنقار چندی طپید	چو نیرو بشد، زان سپس آرمید
چو دیدند سیمرغ را بچگان	خروشان وخون ازدو دیده چکان
چنان بر پریدند از آن جایگاه	که ازسایه شان دیده گم کرد راه
چو سیمرغ از آن زخمها گشت سست	بخون اسب وصندوق گردون بشست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار	بغرید چون شیر، در کارزار
زره دربر و تیغ هندی بچنگ	چه زور آورد مرغ پیش نهنگ؟
همیزد بر او تیغ، تا پاره گشت	چنان چاره گرمرغ، بیچاره گشت
به پیش جهان آفرین داد خواه	که دادش بهر نیك و بد دستگاه
چنین گفت کای داور دادگر	تو دادی مرا زور وهوش وهنر
تو بردی تن جادوان را زجای	تو بودی بهر نیکیم رهنمای
همانگه خروش آمد، ازکرنای	پشوتن بیاورد لشکر ز جای
سلیح و برادر، سپاه و پسر	بزرگان ایران، بتاج و کمر
از آنمرغ، کس روی هامون ندید	جز اندام وچنگال پرخون ندید
زمین کوه تاکوه، جزخون نبود	ز پرش تو گوئی که هامون نبود
بدیدند پر خون تن شاه را	کجا خیره کردی رخ ماهرا
همی آفرین خواندندش سران	سواران جنگی و گند آوران
که جاوید بادا جهان پهلوان	خردمند وبیدار وروشن روان

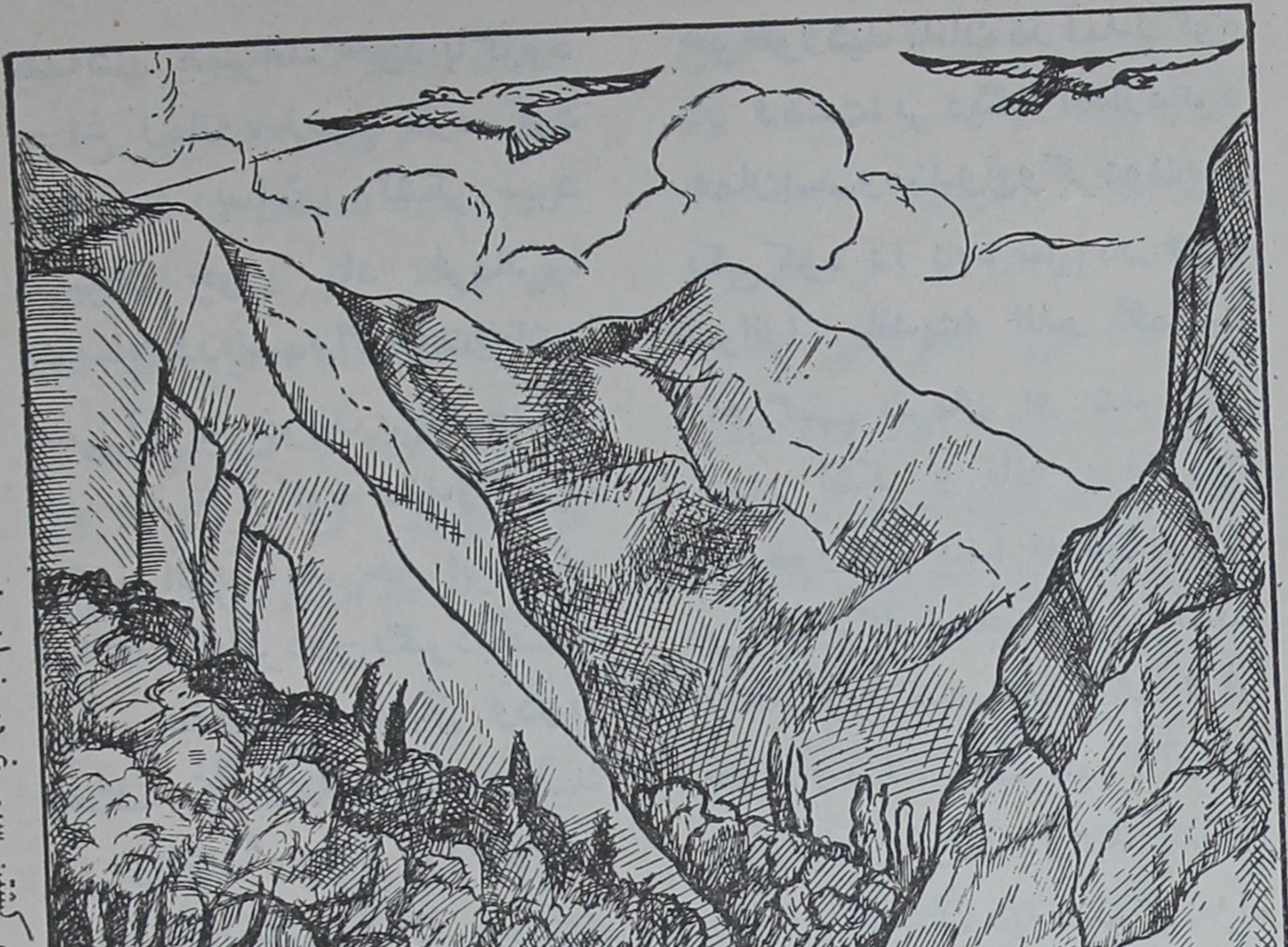

نیرنگ اسفندیار برای کشتن سیمرغ در خوان پنجم

شنید این سخن درزمان کرگسار — که پیروز شد، نامور شهریار
تنش گشت لرزان ورخساره زرد — همیرفت گریان ودل پر زدرد
سراپرده زد شهریار جهان — بگردش دلیران روشن روان
زمین را بدیبا بیاراستند — نشستند برخوان ومی خواستند

وز آن پس بفرمود تا کرگسار / بیامد بر نامور شهریار
بدادش، دمادم، سه جام نبید / رخش شد بسان گل شنبلید[1]

بدو گفت کای بد تن بد نهان / نگه‌کن بدین کارگردان جهان
نه سیمرغ پیدا نه شیر و نه گرگ / نه آن تیز چنگ، اژدهای سترگ
بمنزل، که‌انگیزد این بار، شور؟ / بود جای آب و گیاه و ستور؟
باواز گفت آنزمان کرگسار / که ای نامور فرخ اسفندیار
ترا یار بود ایزد، ای نیکبخت / ببار آمد آن خسروانی درخت

خوان ششم - برف و سرما

یکی کار پیش است فردا، که‌مرد / نیندیشد از روزگار نبرد
نه گرز و کمان یادت آید نه‌تیغ / نه بینی در جنگ وراه گریغ[2]
ببالای یک نیزه، برف آیدت / برخ روزگار شگرف آیدت
بمانی تو با لشکر نامدار / ببرف اندر، ای فرخ اسفندیار
اگر باز گردی، نباشد شگفت / ز گفتار من کین نباید گرفت

همی ویژه[3] درخون لشکر شوی / تو بیداری، ار، راه دیگر شوی
مرا این درستست، کز باد سخت / بدرد زمین و ببرد درخت
وگر بگذری هم، نباشد شگفت / ز بخت تو اندازه باید گرفت
وز آن پس چو اندر بیابان رسی / یکی منزل آید بفرسنگ، سی
همه ریگ تفت است، باخاک و شخ / بر او نگذرد مرغ و مور و ملخ
نه بینی بجائی یکی قطره آب / زمینش همی جوشد، ازآفتاب
نه بر خاک او شیر یابد گذر / نه اندرهوا کرگس تیز پر
نه برشخ و ریگش بروید گیا / زمینش روان ریگ چون توتیا

۱ - شنبلید - بروزن و معنی شنبلیت است وآن تخمی است که محلل نفخ باشد و گل آن زرد رنگست وشبیه بهار نارنج و بوی تیز دارد و بوی آن دفع درد سر کند وآنرا گل راه رو گویند، چه‌بیشتر در سر راهها روید. ۲ - گریغ بروزن ومعنی گریز است. ۳ -ویژه بروزن بیشه بمعنی «ویژ» است که خاص و خالص وخلاصه باشد وپاک وبی عیب وبی آمیزش را نیز گویند.

برانی بر این گونه فرسنگ، چل	نه با مرد جان و نه با اسب، دل
وز آنجا برونین دژ آید سپاه	به بینی یکی مایه ور جایگاه
زمینش بکام نیاز اندر است	سرباره باخور، براز اندر است
زبیرون نخواهد خورش چارپای	ز لشکر نماند سواری بجای
از ایران و توران اگر صدهزار	بیایند گردان خنجر گذار
نشینند صد سال گرد اندرش	همی تیر باران کنند از برش
فراوان همانست و اندك همان	چو حلقه‌است بردر، بد بدگمان
چو ایرانیان این بد از کرگسار	شنیدند، گشتند با درد، یار
بگفتند کای شاه آزاد مرد	بگرد بلا تا توانی مگرد
اگر کرگسار این سخنها که گفت	چنین است این هم نماند نهفت
بدین جایگه مرگ را آمدیم	نه فرسودن ترگ را آمدیم
چنین راه دشوار بگذاشتی	بلای ددو دام برداشتی
کس از نامداران و شاهان گرد	چنین رنجها بر نیاید شمرد
که پیش تو آمد بدین هفتخوان	براین بر، جهان آفرین رابخوان
چو پیروزگر باز گردی ز راه	بدل شاد و خرم شوی نزد شاه
براهی دگر گرشوی کینه ساز	همه شهر توران برندت نماز
بدین سان که گوید همی کرگسار	تن خویش را خوار مایه مدار
بخون یکی لشکر، اندر مشو	که چرخ کهن بازی آرد بنو
از آن پس که پیروز گشتیم وشاد	نباید سر خویش دادن بباد
چو بشنید اسفندیار این سخن	شد آن تازه رویش، زگردان کهن
چنین پاسخ آورد پیکارگر:	«که ای پهلوانان با نام و فر
چه باید مرا ترس دادن همی!؟	در ترس برخود گشادن همی؟!
شما گفت از ایران به پند آمدید	نه از بهر نام بلند آمدید؟!
چو این بود گفتارتان سربسر؟!	چه بستید بامن در این ره کمر؟
که از گفت این ترك شوریده بخت	بلرزه فتادید همچون درخت!!
کجا آنهمه خلعت و پند شاه؟	کمرهای زرین و تخت و کلاه؟
کجا آنهمه عهد وسوگند و پند؟	بیزدان و با اختر سودمند؟

که اکنون چنین سست شد، پایتان — بیك ره پراکنده شد، رایتان ؟
شما باز گردید پیروز و شاد — مرا کار جز رزم جستن مباد
بگفتار این دیو نا ساز گار — چنین سست تان شد دل، از کارزار؟
ازاین پس نخواهم بر این یار کس — پسر با برادر مرا یار بس
جهاندار پیروز یار منست — سر اختر اندر کنار منست
بمردی نیامد کسی همرهم — اگر جان ستانم وگر جان دهم
بدشمن نمایم هنر هرچه هست — زمردی و پیروزی وزور دست
بیابید هم بیگمان آگهی — از این نامور فر شاهنشهی
که با دژ چه کردم بمردی وزور — بنام خداوند کیهان[1] و هور »
چو ایرانیان برگشادند چشم — بدیدند چهر ورا، پر زخشم
برفتند پوزش کنان پیش شاه — که گر شاه بیند، ببخشد گناه
فدای تو بادا تن و جان ما — چنین بود تا بود پیمان ما

زبهر تو ای شاه، غمخواره ایم — نه ازکوشش وجنگ بیچاره ایم

زما تا بود زنده، یك نامدار — نه پیچیم یك تن سراز کارزار
سر ما به پیش تو افکنده باد — جهان امروزای تورا بنده باد

سپهبد چو بشنید از ایشان سخن — به پیچید از گفته های کهن
بایرانیان آفرین کرد و گفت — که هرگز نماند هنر درنهفت
گر ایدون که گردیم پیروز گر — ز رنج گذشته بیابیم بر
نگردد فرامش بدل رنجتان — نماند تهی بی گمان گنجتان
همی رای زد تاجهان شد خنك — وزید از سر کوه بادی تنك
بر آمد ز درگاه شیپور ونای — سپه بر گرفتند یکسر ز جای
بکردار آتش همی راندند — جهان آفرین را همی خواندند
سپیده چو از کوه سر بر کشید — شب آنچادر شعر برسر کشید

۱ - کیهان - بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است.

زخورشید تابان نهان کرد، روی ‌‌‌‌‌ همیرفت خور، در پس پشت اوی
بمنزل رسید آن سپاه گران ‌‌‌‌‌ همه گرز داران ونیزه وران
بهاری یکی خوش منش روز بود ‌‌‌‌‌ دل افروز وهم گیتی افروز بود
سراپرده و خیمه فرمود، کی ‌‌‌‌‌ بیاراست خوان و بیاورد می
هم اندرزمان تند بادی ز کوه ‌‌‌‌‌ برآمد که شد نامور زان ستوه
جهان یکسره گشت چون پرزاغ ‌‌‌‌‌ ندانست کس باز هامون زراغ
ببارید از آن ابر تاریك، برف ‌‌‌‌‌ زمین شد پراز برف وبادی شگرف
سه روز و سه شب هم بدانسان بدشت ‌‌‌‌‌ دم باد از اندازه اندر گذشت
سراپرده و خیمه ها گشت تر ‌‌‌‌‌ زسرما کسی را نبد پای و پر[1]
هواپود[2] شد، برف چون تار[3]، گشت ‌‌‌‌‌ سپهدار از آنکار، بیچار گشت
باواز پیش پشوتن بگفت ‌‌‌‌‌ که اینکار ما گشت بادرد جفت
بمردی شدم در دم اژدها ‌‌‌‌‌ کنون زور و مردی ندارد بها
همه پیش یزدان نیایش[4] کنید ‌‌‌‌‌ بخوانید و اورا ستایش کنید
مگر کاین بلاها زما بگذرد ‌‌‌‌‌ کزین پس کس ازما بدی نسپرد
پشوتن بیامد به پیش خدای ‌‌‌‌‌ که او بود بر نیکوئی رهنمای
سپه یکسره دست برداشتند ‌‌‌‌‌ نیایش از اندازه بگذاشتند
همانگه بیامد یکی باد خوش ‌‌‌‌‌ ببرد ابر و روی هوا گشت کش[5]
چو ایرانیان را دل آمد بجای ‌‌‌‌‌ ببودند در پیش یزدان بپای
همانجا ببودند گردان سه روز ‌‌‌‌‌ چهارم چو بفروخت گیتی فروز

---

۱ - پای وپر بر وزن بام و در بمعنی تاب وطاقت وقدرت وتوانائی باشد. ۲و۳ - پود - نقیض تار است وآن رشتهٔ باشد که درپهنای جامه بافته میشود وتار بدرازی جامه، آتشگیره را نیز گویند وآن چیزی باشد که با چخماق آتش درآن زنند و بمعنی کهنه هم آمده‌است که در مقابل نو باشد. ٤ - نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین وتحسین و دعائی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است. ٥ - کش بفتح اول و سکون ثانی معانی متعدد دارد در اینجا بمعنی خوش و نیك است.

سپهبد گرانمایگان را بخواند   بسی داستانهای نیکو براند
چنین گفت: کاین‌جا بمانید بار   مدارید جز آلت کارزار
هر آنکس که او هست سرهنگ‌فش[1]   که باشد ورا مایه، صدبار گش
به پنجاه، آب و خورش برنهد   دگر، آلت پرورش برنهد
فزونی، هم ایدر بمانید بار   گشادست بر ما، در کردگار
چو نومید گردد ز یزدان کسی   از او نیکبختی نیاید بسی
به نیروی یزدان بیابیم دست   بدان بدکنش مردم بت پرست
از آن دژ یکایك توانگر شوید   همه پاك، باگنج و افسر[2] شدید

نطقی که در اینجا **فردوسی** از زبان **اسفندیار** برای عدهٔ ابوابجمعی خود (که بایستی خطر بزرگی را استقبال و عبور نمایند) ایراد نموده است شباهت تمامی دارد بنطقی که هشت قرن بعد از **فردوسی**، **ناپلئون بناپارت** در بدو فرماندهی خود بقشون **ایطالیا** برای آن عده ایراد نموده است.

چو خور، چادر زرد، در سر کشید   بشد باختر، چون گل شنبلید
بنه بر نهادند گردان همه   برفتند با شهریار رمه
چو بگذشت از تیره‌شب، یکزمان   خروش کلنگ آمد از آسمان
برآشفت از آوازش اسفندیار   پیامی فرستاد زی، کرگسار
که گفتی بدین منزلت آب نیست   هم این جای آرامش و خواب نیست
کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ   دل ما چرا کردی از آب، تنگ؟

فردوسی در اشعار فوق توجه باین نکته را که «از هر معلولی باید علت آن تجسس و استفاده شود» تعلیم فرموده چنانکه **اسفندیار** از پرواز **کلنگ** بوجود آب در آن حوالی پی برده و این یکی از نکات مهمه‌است که بایستی در تمام مراتب فرماندهی دقیقاً رعایت شود، چنانکه در تعلیمات امروزه نیز ضمن وظائف دیده‌بان

---

۱ - فش - بمعنی شبه و نظیر و مانند است.   ۲ - افسر - بمعنی تاج باشد.

تصریح شده که بایستی کمترین آثار یا تغییراتی که در منطقهٔ دیده بانی خود میبینند حتی پرواز پرندگان را آگهی دهد.

چنین داد پاسخ که ایدر، ستور — نیابد، مگر چشمهٔ آب شور
دگر چشمهٔ آب یابی چو زهر — از آن آب، مرغ و ددان راست بهر
سپهبد چنین گفت: کز کرگسار — یکی راهبر ساختم کینه دار
ز گفتار او تیز لشکر براند — جهاندار نیکی دهش را بخواند
چو یکپاس از تیره‌شب درگذشت — خروش جلب آمد از پیش دشت

خروش جلب یکی از علائم شرطیه بوده که قوای مقدم در بر خورد بحادثهٔ، بوسیلهٔ آن فرماندهی را آگهی داده وبنزد خود میخواندند.

بجنبید بر بارگی شاه نو — ز قلب سپه رفت، تا پیشرو
سپهدار چون پیش لشکر کشید — یکی ژرف دریای بی بن بدید
هیونی که بد اندر آن کاروان — کجا پیشرو داشتی ساروان
یکی پیشرو، غرقه گشت اندر آب — سپهبد بدو چنگ زد در شتاب
گرفتش در آن، بر کشیدش ز گل — بترسید بد خواه ترك چگل
بفرمود تا کرگسار نژند. — شود داغدل پیش، با پای بند
بدو گفت کای ریمن خاکسار — چه کژی بکار آوریدی، چو مار؟
نگفتی که ایدر نیابی تو آب؟ — بسوزد ترا تابش آفتاب؟
چرا کردی ای بدتن از آب، خاك؟ — سپه‌را همه کرده بودی هلاك!
چنین داد پاسخ که: مرگ سپاه — مرا روشنائیست چون هور وماه
نه بینم همی از تو، جز پای بند — چه خواهم ترا جز بلا وگزند؟
سپهبد بخندید و بگشاد چشم — فروماند از آن ترك وننمود خشم
بدو گفت: کای کم خرد کرگسار — چو پیروز گردم من از کارزار
بروئین دژت بر، سپهبد کنم — مبادا که هرگز بتو بد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست — چو با من کنی در سخن رای، راست
نیازارم آنرا که فرزند تست — نه ان را که او نیز پیوند تست

با اینکه **اسفندیار** در چنین موقعی (که اسیر دروغ گفته بخطر بزرگی اورا کشانیده بود) درنهایت خشم وغضب بوده ، معهذا بنا بتدبیر فرماندهی ابداً بروی خود نیاورده وبرای آنکه استفادهٔ واقعی را عاید دارد مجداً اسیر را تطمیع و نوید میدهد ؛ **فردوسی** بدینوسیله وظائف فرماندهی را در این قبیل مواقع (که برای اکثر فرماندهان غالباً پیش میآید) بنحو مذکوره تشریح فرموده است .

چو بشنید گفتار او، کرگسار ... پر امید شد جانش از شهریار
ز گفتار او ماند اندر شگفت ... زمین را ببوسید وپوزش گرفت
بدو گفت شاه:« آنچه گفتی گذشت ... ز گفتار خامت ،نگشت آب دشت
گذرگاه این آب دریا کجاست؟ ... بباید نمودن بما ، راه راست»
بدو گفت :« با آهن از آبگیر ... نیابد گذر پرو پیکان تیر
چو پای من از بند بیرون کنی ... براین آب دریا تو افسون کنی»
تهمتن فرو ماند اندر شگفت ... بفرمود تا بند از او برگرفت
بدریای آب اندرون کرگسار ... بیامد هیونی گرفته مهار
بجائی که پایاب[1] را بد گذر ... روان گشت ولشکر پس یکدگر
سپهبد بفرمود تا مشک آب ... پر از باد کردند هم در شتاب
ببستند، بر پهلوی بارگی ... سپه اندر آمد بیکبارگی
بیامد بخشکی سپاه و بنه ... بشد میسره راست با میمنه

فردوسی دراشعارفوق طریقهٔ عبور از رودخانه یا برکه و بالاخره جائیرا که آب داشته باشد تعلیم فرموده وبترتیب: تجسس گدار و برای اطمینان کامل ازآن روانه نمودن اسیررا درجلو متذکر و بعلاوه یك نکتهٔ مهم دیگری راکه فرماندهان بایستی همیشه با هوش و ابتکار سرشار خود مراعات و عملی نمایند تذکر داده و آن عبارت از اینست که فرماندهی بتواند ازکیفیات و عواملی که اجباراً بآنها

---

۱ - پایاب - بر وزن شاداب ، آبی را گویند که پای برزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت ، برخلاف غرقاب .

اسفندیار از اسیر (گرگسار) برای پیدا کردن گدار استفاده نموده است

مصادف و برضرر او میباشند بنفع قوای خویش استفاده نماید ، چنانکه **اسفندیار** بنا باطلاعی که **کرگسار** ازراه حیله وفریب باو داده بود بتصور نایابی آب مشگهای متعددی تهیه و بهمراه آورده بود و اکنون که در معبر خود بآب زیادی بر خورده و بالنتیجه آن مشگها بنه را سنگین وحرکت عده‌را دچار اشکال و تأخیر مینماید با خالی نمودن آب مشگها و پرباد نمودن وبستن آنها بپهلوی اسبها وسیلهٔ منع غرق‌شدن بنه را فراهم و تأمین مینماید .

بنزدیك روئین دژ آمد فراز
سر جنگجویان بخوردن نشست
بفرمود تاجوشن‌و خود و گبر
گشاده بفرمود تا کرگسار
چنین گفت: اکنون که‌رستی[1] زبد
چو ازتن ببرم سر ، ارجاسب را
چوکهرم که ازخون‌فرشیدورد
همان اندریمان که پیروزگشت
سرانشان ببرم بکین نیا
همه گورشان کام شیران کنم
سراسر،جگرشان بدوزم به تیر
ترا شاد خوانم ازاین ، گر دژم
دل کرگسار اندر آن تنگ‌شد
بدوگفت : « تاچندگوئی چنین؟
همه اختر بد بجان تو باد
بخاك اندر ، افکنده پرخون تنت
زگفتار او تیز شد شهریار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش

چنان‌شد که فرسنگ ده‌ماند باز
پرستنده شد جام باده بدست
ببردند با تیغ پیش هژبر
بیامد به پیش یل اسفندیار
ز تو خوبی و راست گفتن سزد
درافشان کنم جان لهراسب را
دل لشکرم کرد پر خون و درد
بکشت ازبزرگان ماسی وهشت
پدید آرم از هر دری کیمیا
بکام دلیران ایران کنم
بیارم زن و کودکانشان اسیر
بگوی‌آنچه داری بدل بیش‌وکم
زبان وروانش پراز جنگ شد
که بر تو مبادا بداد آفرین
بریده بخنجر ، میان تو باد
زمین بستر و گور پیراهنت »
برآشفت برخیره سر کرگسار
ز تارك بدو نیمه شد تا برش

---

۱ ـ رستن ـ بمعنی خلاص شدن ونجات یافتن باشد .

چنانکه ملاحظه شد **گرگسار** اسیر وظیفه سپاهیگری خود را در هنگام اسارت بنحو اکمل انجام داده ، زیرا پس از آنکه از راه خدعه و فریب قشون **اسفندیار** را براه **هفتخوان** کشید تا نابودش سازد واتفاقاً موفق نگردید وبالاخره دشمن را تا نزدیکی قلعهٔ شهریار خود دید ،بیطاقت شده ، گذشته از آنکه اطلاع قابل ملاحظه‌ای که بدرد **اسفندیار** بخورد باو نداد ، کینه و پرخاش خود را آشکار ساخته کشته شدن ومرگ را قبول وبر آن زندگانی که نتیجه‌اش بفتح دشمن منجر میگردید ترجیح داد

این وظیفه ایست که بایستی هریك ازافراد قشون ، هنگام اسارت انجام داده وبدانند که این عمل نه فقط یك وظیفهٔ نظامیست بلکه وظیفهٔ وجدانی نیز بشمار میرود .

بدریا فکندندش اندر زمان — خور ماهیان شد تن بدگمان
وز آنجایگه بارگی بر نشست — به تندی میان یلی را ببست
ببالا بر آمد، بدژ بنگرید — یکی مایه‌دار آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا و پهنا چهل — بجائی ندید اندرو آب وگل
به پهنای دیوار او بر، سوار — برفتی به تندی، برابر چهار
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — یکی باد سرد ازجگر برکشید
چنین گفت: «کاین را نشاید ستد — بد آمد بروی من از کار بد
دریغ آنهمه رنج و پیکار من — پشیمانی آمد همه بار من»
بگرد بیابان همی بنگرید — دو ترک، اندر آن دشت، پوینده دید
همی بود همراهشان چارسك — سکانی که نخجیر گیرد به تك[1]
ز بالا، فرود آمد اسفندیار — بچنگ اندرون نیزهٔ کارزار
به نیزه زاسپان جدا کردشان — ز هامون، ببالا برآوردشان

عملی که **اسفندیار** در این مورد انجام داده ، باصطلاح امروزه « **دستبرد رفت و آمد** » شناخته میشود وموقعی بایستی این عمل اجرا شود که فرماندهی برای

۱ - تك - بفتح اول بمعنی تاخت و حمله است .

کسب اطلاعات محتاج بیکی دو نفر اسیر باشد تا بدانوسیله دانستنی های خودرا تکمیل نموده بتواند اتخاذ تصمیم نماید.

فردوسی با شرح مذکوره طریقهٔ جبران موقعی را که یکی ازوسائل و منابع اطلاعات از دست میرود تعلیم میفرماید چنانکه در مقابل ازبین رفتن **کرگسار** این دو اسیر را بدست **اسفندیار** داده براحوال **روئین دژ** آگاهش میسازد.

بپرسید و گفت: این دژ نامدار ... چه جایست و چنداست دروی سوار؟
زارجاسپ چندی سخن راندند ... همه دفتر دژ براو خواندند:
«که بالاو پهنای دژ را به‌بین ... دری سوی ایران دری سوی چین
بدو اندرون، تیغزن صد هزار ... سواران گردنکش و نامدار
همه پیش ارجاسپ، چون بنده‌اند ... بفرمان و رایش سرافکنده اند
خورش هست چندان که اندازه نیست ... بخوشه درون هست، اگر تازه نیست
اگر در ببندد بده سال شاه ... خورش هست چندان که دارد سپاه
وگر خواهد از چین وماچین سوار ... بیاید برش نامور صد هزار
نیازش نیاید بچیزی زکس ... خورش هست و مردان فریادرس»
گرفت اوسبك، تیغ هندی بمشت ... دوگردنکش ساده دل را بکشت

اسفندیار پس از آنکه از دو نفر اسیر فوق الذکر اطلاعات لازمه را راجع **بروئین دژ** کسب نموده آندو را میکشد سپس تصمیم میگیرد که قشون را ببرادرخویش **(پشوتن)** سپرده وخود ازراه حیله و فریب با **صد و شصت نفر** ازیلان سپاه بصورت بازارگان **بروئین دژ** رفته، در موقع مقتضی، بوسیلهٔ علائم شرطیه (بر انگیختن دود یا آتش درروز یا شب) قوارا بطرف قلعه حمله‌ور نماید وباین ترتیب بالاخره موفق میشود که **روئین دژ** را فتح نموده **ارجاسب** را بکشد.

انتقادات دربارهٔ عبور از هفتخوان

اولا راجع باسفندیار:

۱ - محسنات

الف - توجه **اسفندیار** بکسب اطلاعات و حزم و دور اندیشی او کاملا قابل ملاحظه و بنحوی بوده که بدون داشتن اطلاع دقیق بهیچکاری اقدام نمینموده است.

ب - طریقهٔ کسب اطلاعات او از اسیر، کاملا مطابق اسلوب امروزه و با رعایت نکات دقیق معرفة الروحی بوده زیرا اسیر را ابتدا مست مینموده سپس با وعده و نوید اورا تطمیع و بعد با تهدید بسؤالات میپرداخته است.

ج - در مقابل سه راهی که **کرگسار** برای او شرح داده بود انتخاب راه **هفتخوان** مطابق اصول لشکر کشی بوده و این مصرع (**بگیتی به از راه کوتاه نیست**) میتواند شعار آن اصل واقع گردد.

د - در عین اینکه **اسفندیار** بزور بازوی خود اطمینان کامل داشته است، **یزدان‌شناسی** او محفوظ مانده همه جا (چه قبل از شروع بعمل و چه در موقع فتح و پیروزی و بالاخره هنگامی که دچار بلا و مشقتی میشده) از نیایش **بایزد یکتا** غافل نمی مانده است.

ﻫ - حرکت شبانهٔ عده که از طرف **اسفندیار** صورت میگرفت از لحاظ اختفای عملیات و کاستن فرسودگی عده قابل ملاحظه است، مخصوصاً چون از وضعیت منازلی که میبایستی بآنها برسد و خطراتی که در آنها وجود داشته دقیقاً اطلاعات کافی در دست او نبوده است، اگر صبح حرکت مینمود و شب بآن منازل میرسید، ناچار بود که بدون اطلاع، اوقات تا صبح را بهدر داده و قویاً احتمال میرفت که در آن مدت دچار حوادثی شود. این عمل او (راه پیمائی شبانه و رسیدن بمقصد در روز) کاملا مطابق **اصول شیوهٔ کارزار** و همان مفهومیست که ضمن مادهٔ ۱۶۸ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی بشرح ذیل مندرجست:

«کلیةً در صورتی که مقتضیات اجازه دهد شب حرکت کردن برای اینکه روز بمقصد برسند بهتر از این است که بعکس رفتار نمایند.»

و ــ شرح عملیات **اسفندیار** نشان میدهد که مصنف و سرایندهٔ داستان او کاملا برموز و قواعد فرماندهی آشنا بوده اند ، زیرا درهر موقع که **اسفندیار** میخواسته بادشمن مقابله نماید قبلا ، فرماندهی را برعهدهٔ برادرش (**سپهدارپشوتن**) واگذار مینموده تا در صورت خطری برای خود ، قوا دچار بلا تکلیفی نشوند.

ز ــ همچنین تدابیر متخذه **اسفندیار** درمقابل خطرات و موانعی که برخورد مینموده بسیار جالب توجه و بلکه با وسائل آنزمان تنها وسیله و عالیترین تدابیر بشمار میرفته است (تعبیهٔ صندوق تیغ نشان برعلیه اژدها و سیمرغ ، سبک نمودن عده برای امکان داشتن آب کافی درمنطقهٔ که تصور بی آبی میرفته ، استفاده از مشکهای پر باد برای عبور از آب ، اقدام بگرفتن اسیرپس ازکشتن **گرگسار** و بالاخره نیرنگ بازرگانی که برای وصول بقلعه اندیشیده و بکار برده بود).

ح ــ روحیهٔ قوی **اسفندیار** که درمقابل تحریکات **گرگسار** بعقب نشینی و نیز مشاهدهٔ خطرات عظیمی که متوالیاً دچار میشد ، بهیچوجه خللی نیافته کاملا شایان تقدیر و داشتن این قبیل روحیات درردیف الزم وسائل وابزارکار هر فرماندهی بشمار میرود.

ط ــ همچنین سماجت در تصمیم او که بحرفهای **گرگسار** و بعضی اوقات سرداران عدهٔخود تغییرعقیده نداده و مقصد اصلی را باتمام خطراتیکه احتمال میرفت تعقیب مینمود شایان بسی ملاحظه است.

ی ــ بالاخره دقت در جزئیاتی که در هر لحظه در امور و مشاهدات خود مرعی میداشت بسیارقابل توجه و ازرموز فن فرماندهی بشمارمیرود (مثلا ازصدا

و پرواز کلنگ وجود آب را در آن نزدیکی حدس زده و نسبت به بیانات **کرگسار** مشکوک و مردد گردیده بود.)

۲- معایب:

الف - برای کسب اطلاعات توجه بیک منبع و عدم تحقیق و تجسس و تطبیق با منابع دیگر از خبطهای هر فرمانده بشمار و نتیجهٔ آن همان میشود که **اسفندیار** با قناعت نمودن باطلاع مکتسبه از **کرگسار** خود و قشونش دچار خطرات راه **هفتخوان** گردیدند.

ب - استنطاق اسیر در حضور سایرین دارای معایب کلی بوده، از آنجمله همانست که **فردوسی** شرح آن را در آن داستان مذکور داشته، یعنی روحیهٔ فرماندهان جزء براثر صحبتهای آن اسیر خراب و اگر بجز تدبیر و کفایت و حسن تأثیر کلام **اسفندیار** میبود شاید کسی عقب نشینی آن عده را نمیتوانست جلوگیری نماید.

ج - با اینکه **اسفندیار** کاملا از تدابیر لازمه بهره مند بوده ولی در مورد رفتار با **کرگسار** قدری اشتباه نموده بود، زیرا جز مرتبهٔ اول تحقیق و نیز در موقعیکه برای **خوان هفتم** ناچار بوده که ملاطفت نماید در موارد دیگر اسیر را در قید و بند نگاهداشته و در موقع استنطاق هم اورا توهین مینموده، بالاخره هم سوء رفتار او باعث گردید که اسیر را از جان خود سیر و بپرخاش و درشتی در حضور او وادار نموده در نتیجه بقتلش آورده تنها منبع مهم اطلاع را در آنموقع از دست بدهد، که اگر آن دو ترک بعدی را نمییافت میبایستی مدتها در آن جا سرگردان بماند، درصورتیکه میتوانست ظاهراً **کرگسار** را آزاد گذارده در خفا چند نفر مراقب براو بگمارد (که درصورت مشاهدهٔ تخلفی جلوگیری کنند) و با ملاطفت و مهربانی طوری با او وا نمود کند که حقیقة **کرگسار** بحرفهایش اطمینان واعتماد حاصل نموده شاید از این طریق نسبت باو صمیمیتی ابراز دارد.

د - همچنین کشتن دو نفر اسیریکه پس از قتل **کرگسار** بوسیلهٔ دستبرد بدست آورد برخلاف اصول و قواعد انسانیت و شیوهٔ کارزار و مقررات نظامی بوده

و **اسفندیار** بخیال خود از لحاظ حزم و دور اندیشی که مبادا این دو نفر وسیلهٔ یافته بارجاسب خبر دهند آنانرا بقتل آورد، در صورتیکه ممکن بود همین منظور را بوسیلهٔ محبوس نگاهداشتن آندو نفر تأمین نموده در خاتمهٔ کار از لحاظ حقشناسی نسبت بآنان مستخلص و تشویقشان نماید.

ثانیاً راجع به کرگسار

بهترین و عالیترین وظائفی را که ممکن است یکنفر سرباز یا صاحبمنصب در هنگام اسارت انجام دهد **فردوسی** با بیان عمل اسارت **کرگسار** دردست **اسفندیار** بیان فرموده، زیرا با اینکه آن اسیر مست و تطمیع و تهدید میشده معهذا حقیقت را ابراز نمیداشته و دشمن را بپر خطر ترین راه موجوده کشانیده، پس از آنهم که در یکی دو منزل بر خلاف انتظار، **اسفندیار** را فاتح میبیند، سعی میکند که با شرح و بیان خطرات آن راه و با صورت حق بجانبی روحیهٔ او و قوایش را خراب نموده، بعقب نشینی وادارش سازد چنانکه در مورد **خوان هفتم** نزدیك بوده که نتیجهٔ صحیحی بدست بیاورد ولی لیاقت شخص **اسفندیار** اقدامات اورا خنثی نمود. بالاخره هم که **اسفندیار** را بر خطرات موجوده فائق دیده و درصورت دادن اطلاعات کافی از **روئین دژ** مظفریت اورا قطعی وحتمی میپندارد صراحةً تمرد ورزیده از دادن اطلاع خود داری وقبول مرگ را بزندگانی ننگینی که منجر بکشته شدن عدهٔ از هموطنانش میگردد ترجیح میدهد.

ثالثاً راجع بارجاسب:

۱ ـ انتخاب محل **روئین دژ** در وراء **هفتخوان** از طرف **ارجاسب** بسیار قابل ملاحظه و ترکیب عوامل **هفتخوان** نسبت بقلعه، همان سیستم **رده بندی درعمق** امروزه است که **ارجاسب** بکار برده تا در صورت از بین رفتن یکی از آن عوامل، دشمن نتواند بآسانی برقلعهٔ او دست یابد چنانکه با قرار دادن موانع وخطرات مذکوره درعمق، **اسفندیار** درپس هر موفقیت بمانع وخطر دیگری دچار میگردیده است.

۲ ـ با استحکام کامل **روئین دژ** و اطمینانی که **ارجاسب** بتدارکات و عدم احتیاج خود و قشونش بخارج از قلعه داشته اند معهذا نداشتن **دیده‌بان و طلایه** در مسافات دور از قلعه و بالنتیجه بی اطلاعی و عدم وقوف او بر تغییراتی که ممکن بود پیش بیاید دارای همان عیبی بود که بالاخره با آن وضعیت قلعهٔ او را سقوط داد.

۳ ـ همچنین اطمینان ببازرگانی **اسفندیار** و اعتماد بحرفهای چرب و نرم او و خیره شدن بجواهراتیکه ازطرف **اسفندیار** باو هدیه داده شده بود از خبطهای جبران ناپذیر فرماندهان نظامی محسوب میشود.

بالاخره

توفیق و غلبهٔ **اسفندیار** بر **هفتخوان** که نتیجهٔ فعالیت و پشت کار او بوده، بخوانندهٔ باریك بین این فکر را میدهد که: خطرات واشکالات را (ولو هر قدر هم که عظیم و متعدد باشند) میتوان در سایهٔ همت و جدیت محو نموده، عاقبت درسایهٔ بردباری و دوام درتصمیم، بانجام مقصود کلی موفق وپیروزمند گردید.

طرز رفتار با اسراء

ماده ۳۸ دستور موقتی خدمات صحرائی کشتن اسرا را اکیداً ممنوع ساخته حتی تذکر میدهد که بایستی با آنها از روی اصول انسانیت رفتار شود، **فردوسی** هم در حوالی هزارسال قبل علاوه برآنکه صراحة این دستور را داده، مانند سایر نکات تعلیمیه اش آنرا استدلال میکند، چنانکه فرموده است:

که وقتی مرا موبدی[۱] داد پند — که چون دشمن زنده یابی به‌بند

۱ ـ موبد ـ بضم اول و کسر بای ابجد، حکیم و دانشمند وعالم ودانا وحاکم و صاحب دبر آتش پرستان باشد، بفتح اول هم آمده است.

مکش زود اورا، ابر خیره[1] خیر — که هر گه که خواهی، توان کشت، اسیر
مبادا که زنده بکار آیدت — بدو کشوری خواستار آیدت
چو کشته بود، زنده کردنش باز — کسی کی تواند بعمری دراز؟
بهر کار، مشتاب ای نیکبخت — بویژه بخون، زانکه کاریست سخت
تو، ای پهلوان یل ارجمند — همی دست بگشای و دشمن ببند

در جای دیگر میفرماید :

دگر هر که گردد بدست اسیر — بدین بارگاه آورش نا گزیر
من از بهر ایشان یکی شارسان — بر آرم بمرزی که بد خارسان
تو زین پندها هیچگونه مگرد — چو خواهی که مانی ابی رنج و درد

همچنین احترام نوامیس اسرا را بخصوص توصیه میکند چنانکه درموقع بیان گریختن **افراسیاب** از **گنگ‌دژ** از طرف **کیخسرو** بسران سپاه چنین میفرماید :

با ایرانیان گفت، پیروز شاه — که دشمن چو آواره گردد ز گاه
زگیتی، براو نام و کام اند کیست — ورا مرگ با زندگانی یکیست

زلشکر گزین کرد پس، بخردان — جهان دیده و کارکرده ردان
بدیشان چنین گفت: کاباد باد — شما را تن و دل پر از داد باد
دژ و گنج این ترک شوریده بخت — شمارا سپردم، بکوشید سخت
نباید که در کاخ افراسیاب — بتابد ز چرخ برین آفتاب
هم آواز پوشیده رویان اوی — نخواهم که آید ز ایوان بکوی
نگهبان فرستاد سوی گله — که بودند برگرد آن دژ یله[2]
زخویشان او کس نیازرد شاه — چنان چون بود درخور پیشگاه

---

۱ - خیره - بر وزن تیره، غباری را گویند که درپیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و بیشرم و بی آزرم وهرزه و ناهموار و بیحیا ولجوج و سر کش و سخن ناشنو باشد، رند و شجاع ودلیر را نیز گفته اند، وبمعنی بی‌سبب، بیهوده، بی تقریب، تعجب، شگفت بسیار، حیران‌وسر گشته وفرومانده هم‌هست. ۲ - یله - بفتح‌اول وثانی بمعنی‌رها ونجات وخلاص ورها کرده باشد، چنانکه گویند اسب‌را یله کرد یعنی سرداد ورها کرد.

حتی برای آنکه بهتر لزوم این مسئله را استدلال نماید پس از اشعار فوق موضوع تردید سپاه **کیخسرو** را از کینه وری نسبت **بتورانیان** بیان فرموده و با نمایش دیگری این منظور (احترام نوامیس دشمن) را تذکار میفرماید چنانکه فرموده است :

چو زانگونه دیدند ، کردار اوی   سپه شد سراسر پر از گفتگوی
که کیخسرو ایدر بدانسان شدست   که گوئی بر باب ، مهمان شدست!!
همی یاد نایدش خون پدر   بریده بخنجر ، به بیداد ، سر
همان مادرش را که از تخت و گاه   برهنه بگیسو کشیدش براه
شبان پروریدست واز گوسپند   مزیدست[1] شیر این شه بی گزند
چرا چون پلنگان بچنگال تیز   نیانگیزد از خان[2] او رستخیز!؟
فرود آورد کاخ وایوان اوی   بر انگیزد آتش زخویشان اوی
ز گفتار ایرانیان پس خبر   بکیخسرو آمد همه دربدر
فرستاد کس ، بخردان را بخواند   بسی داستان پیش ایشان براند
که هرجای تندی نباید نمود   سر بیخرد را نشاید ستود

همان به که با کینه داد آوریم   بکام اندرون ، نام یاد آوریم

که نامست اندر جهان یادگار   نماند بکس جاودان روزگار
همین چرخ گردنده با هر کسی   تواند جفا گستریدن بسی
وزان پس بفرمود شاه جهان   که آرند پوشیدگان را نهان
همه دخت شاهان و پوشیده روی   کسی کو نیامد ز پرده بکوی[3]
چو ایرانیان آگهی یافتند   پر از کین ، سوی کاخ بشتافتند
برآنگونه بردند گردان گمان   که خسرو سرآرد بدیشان زمان
بخواری همی بردشان خواستند   بتاراج و کشتن بیاراستند

---

۱ - مزیدن - بروزن ومعنی مکیدن باشد . ۲ - خان - دراینجا مخفف خانه‌است .
۳ - کوی بروزن جوی ، راه فراخ و گشاده را گویند که بمعنی شاهراه باشد ، گذرومحله را هم گویند .

زایوان برآمد بزاری خروش / که ای دادگر شاه بسیار هوش
تو دانی که ما سخت بیچاره‌ایم / نه برجای خواری و بیغاره‌ایم
بر شاه شد مهتر بانوان / ابا دختران اندر آمد، نوان
پرستنده صد، پیش هر دختری / ز یاقوت بر هر سری افسری
چو خورشید تابان از ایشان گهر / بر او بافته جامه هائی بزر
همان جام زرین گرفته بدست / همه دل ز بیم شهنشاه، پست
پر از مشک و یاقوت ودر و گهر / به پیش اندر افکنده از شرم سر
بیکدست مجمر[1]، بیکدست جام / بر افروخته عنبر و عود خام
تو گفتی که کیوان ز چرخ برین / ستاره فشاند همی بر زمین
سر بانوان شد بنزدیك تخت / ابر شهریار آفرین کرد سخت
همه دخت پروردگانش بناز / بر اینگونه بردند پیشش نماز
همه یکسره زار بگریستند / بدان شور بختی همی زیستند
کسی کو بیفتد زکام و ز ناز / بر او بر، ببخشای روز نیاز
همیخواندند آفرینی بدرد / که ای نیك پی خسرو رادمرد
چه نیکو بدی، گر ز توران زمین / نبودی بدلت اندرون درد و کین
تو ایدر بجشن و خرام آمدی / ز شاهان درود و پیام آمدی
براین بوم شاهی و هم کدخدای / بتخت نیا بر، نهادی تو پای
سیاوش نگشتی بخیره تباه / ولیکن چنین گشت خورشید و ماه
چنان کرد بدگوهر افراسیاب / که پیش تو پوزش نبیند بخواب
همی دادمش پند و سودی نداشت / بخیره همی سر ز پندم بگاشت
گواه منست آفریننده ام / که بارید خون ازدو بیننده‌ام
دگر پور من جهن، پیوند تو / که شاید بزاری همی بند تو
ز بهر سیاوش، درخان من / چه تیمار بد بر دل و جان من
که افراسیاب آن بداندیش مرد / بسی پند بشنید و سودش نکرد

---

۱ - مجمر آتش‌دان است.

بدان ، تاچنین روزش آید بسر   شود پادشاهیش زیر و زبر
بتاراج داده کلاه و کمر   شده روز تار و نگون گشته سر
چنین زندگی بدتر ازمرگ اوست   زمانه بدرید بر تنش پوست
کنون از ره بیگناهان بما   نگه کن بر آئین شاهان ، بما
همه پاك پیوسته خسرویم   جز ازنام او در جهان نشنویم
بید کردن جادو افراسیاب   نگیرد بر این بیگناهان شتاب
بخواری وزخم و بخون ریختن   چه یابی گنه ، خیره آویختن
که از شهریاران سزاوار نیست   بریدن سری ، کاو گنهکار نیست !
ترا شهریارا ، جز اینست رای ؟   نماند کسی در سپنجی سرای
همان کن که پرسد ز تو کردگار   نه پیچی سر ازشرم ، روز شمار
چو بشنید خسرو ، به پیچید سخت   بر آن خوبرویان برگشته بخت
ازآندرد پوشیده رویان وداغ   شده لعل رخسارگان ، چون چراغ
به پیچید دل ، بخردان را ز درد   زفرزند وزن هر کسی یاد کرد
همه خواندند آفرین بزرگ   سران سپه مهتران سترگ
کز ایشان شه نامبردار ، کین   نخواهد ز بهر جهان آفرین
چنین گفت کیخسرو هوشمند   که: هرچیز کان نیست ماراپسند
نیارم کسی را همان بد براوی   وگر چند باشد دلم کینه جوی

چو از کار آن نامدار بلند   بر اندیشم ، آنم نیاید پسند
که بد کرد با پر هنر مادرم   کسیرا همان بد ، بسر ناورم
بفرمودشان بازگشتن بجای   چنان پاکزاده جهان کدخدای
بدیشان چنین گفت: کایمن شوید   ز گوینده گفتار من بشنوید
کزین پس شمارا زمن بیم نیست   مرا بیوفائی چو دژخیم نیست
تن خویش را بد نخواهد کسی   چوخواهد زمانش نباشد بسی
بباشید ایمن بایوان خویش   بیزدان سپرده تن وجان خویش
بایرانیان گفت : پیروز بخت   بماداد بوم و برو تاج و تخت
همه شهرتوران گرفته بدست   چو ایران شمارا سرای نشست

زدلها همه کینه بیرون کنید
بمهر اندراین کشور افسون کنید

که ازما چنین ترسشان دردلست
زخون ریختن گرد کشور، گلست

بهر کار چربی بباید نخست
نباید از آغاز پیکار جست

همه گنج توران، شما را دهم
نه زان برشما بر، سپاسی نهم

بکوشید و خوبی بکار آورید
چو دیدید سرما، بهار آورید

من این لشکرم را یکایك نه دیر
کنم یکسر ازگنج ودینار، سیر

سر بیگناهان نباید برید
زخون ریختن دست باید کشید

نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن

زپوشیده رویان به پیچید روی
هرآنکس که پوشیده دارد بکوی

زچیز کسان سر به پیچید نیز
که دشمن شود دوست ازبهر چیز

نیاید جهان آفرین را پسند
که جویند بر بیگناهان گزند

هرآنکس که جوید همی رای من
نباید که ویران کند جای من

ودیگر که خوانند بیدادوشوم
که ویران کند مهتر آبادبوم

فصل دوم

وظائف کلی رؤساء و عده ها در جنگ

اگر نظر مختصری بر باب سوم دستور موقتی خدمات صحرائی (که وظائف کلی رؤساء و عده ها را در جنگ تصریح نموده) بیفکنیم بخوبی ثابت میشود که جامع تر و کامل العیارتر از **فردوسی** در بین تمام فرماندهان نظامی دنیا یافت نمیشود، زیرا گذشته از آنکه تمام دستورها و شرح مندرجهٔ در آن باب را ضمن نظم **شاهنامه** بیان فرموده (چنانکه خواهد آمد) بعلاوه دستورها و تذکراتی هم بخصوص برای فرماندهان تدوین و بیان فرموده که نه فقط در آن باب نیست بلکه اگر در تمام مطالب نظامنامه هم غور شود نمیتوان بآن اندازه نکات مهمه را پیدا و تحصیل نمود که اکنون پس از تشریح جمله بجملهٔ عبارت باب سوم نظامنامه و تطبیق آن با گفتار شاهنامه **فردوسی**، در باب بعد بذکر دستور های کاملتر خود **فردوسی** برای فرماندهان نظامی پرداخته میشود.

در بند ۳۲ همان نظامنامه که جزو مادهٔ اول باب سوم میباشد بترتیب نوشته :

«هر رئیس ابوابجمعی خود را آمادهٔ محاربه مینماید و در تمام موارد فرماندهی آن را عهده دارد.»

فردوسی اینمطلب را ضمن لزوم نظام وظیفهٔ عمومی، در قسمت بیان حکومت **اردشیر** تشریح و میفرماید :

کنون از خردمندی اردشیر — سخن بشنو و یك بیك یادگیر
هم از داد و آئین و فرهنگ اوی — به نیکی بهرجای آهنگ اوی
بکوشید و آئین نیکو نهاد — بگسترد برهر سوئی مهر و داد
بدرگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسیرا که دارد پسر — نماند که بالا کند بیهنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — بگرز و کمان و به تیر و خدنگ

چو کودک ز کوشش به‌نیرو شدی ... بهر جستنی در، بی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی ... بدان نامور، بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی ... بیاراستی کاخ و ایوان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان ... برفتی ز درگاه، با پهلوان
یکی موبدی را ز کار آگهان ... که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری، یکی نامجوی ... برفتی، نگهداشتی کام اوی

بند مذکور نظامنامه بدین نحو ادامه میابد: «وظیفهٔ مهم او عبارت از اینست که عدهٔ خود را از حیث قوای جسمانی، معلومات علمی و مراتب اخلاقی بکاملترین پایه ای برساند که وضعیت و وسائل موجوده باو اجازه میدهد»

فردوسی اولا برای تکامل قوای جسمانی، گذشته از تبلیغات مفصلی که راجع **بکشتی گیری**، **اسب سواری**، **چوگان بازی** و سایر ورزشهای متداولهٔ آنزمان بعمل آورده قبول رنج و عادت بکار را بترتیب ذیل تلقین و استدلال فرموده، کاهلی را مذمت میفرماید:

هر آنکس که بگریزد از کارکرد ... از او دور شد نام ننگ و نبرد
همه کاهلی مردم از بد دلیست ... هم آواز با بد دلی کاهلیست
تن آسائی و کاهلی دور کن ... بکوش و زرنج تنت سور کن
که اندر جهان سود، بی‌رنج نیست ... کسیرا که کاهل بود گنج نیست
برنج اندر آری تنت را رواست ... که خود رنج بردن بدانش سزاست
چو کاهل بود مرد برنا[1]، بکار ... ازو سیر گردد دل روزگار
برنج اندرست ای خردمند، گنج ... نیابد کسی گنج نابرده رنج

ثانیاً برای تبلیغ بکسب معلومات علمی و مراتب اخلاقی بنام **دانش و خرد** بحث

---

۱ - برنا - بفتح اول، جوان و نوچه اول عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیك هم هست، بضم اول هم آمده است.

نموده ، بحد اعلی آنرا توصیف ، نه از خرد بالا تر چیزیرا معرفی فرموده و نه برای کسب دانش حدی قائل شده است ، چنانکه میفرماید :

توانا بود هرکه دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود
کنون ای خردمند، ارج خرد — بدین جایگه ،گفتن اندر خورد
بگو تاچه داری بیار از خرد — که گوش نیوشنده[1] زو برخورد
خرد، برتراز هرچه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد
خرد ، افسر شهریاران بود — خرد ، زیور نامداران بود
خرد ،زندهٔ جاودانی شناس — خرد ، مایهٔ زندگانی شناس
خرد، رهنمای وخرد دلگشای — خرد، دستگیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی و زویت کمیست
خرد، تیره ومرد روشن روان — نباشد همی شادمان یك زمان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد — که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا — همان خویش بیگانه خواند ورا
ازوئی بهر دو سرای ارجمند — گسسته خرد، پای دارد به بند
خرد چشم جانست چون بنگری — تو بی چشم، شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست و آن سپاس
سپاس تو چشمست وگوش وزبان — کزین سه رسد نیك وبد بیگمان
خرد را وجانرا که یارد ستود؟ — وگرمن ستایم که یارد شنود ؟
همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از ناسزا دور دار
بگفتار دانندگان راه جوی — بگیتی بپوی و بهرکس بگوی
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد — سزاوار گردد به ننگ و نبرد
بدانش بود مرد را ایمنی — ببندد ز بد دست اهریمنی
میاسای از آموختن یك زمان — زدانش میفکن دل اندر گمان

۱ - نیوشنده - بکسر اول، گوش کننده و شنونده را گویند .

چه گوئی که کار خرد توختم[1] همه هرچه بایستم ، آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
ز هردانشی چون سخن بشنوی ز آموختن یك زمان نغنوی[2]
چو دیدار یابی بشاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن

نظامنامه عبارت خودرا باز بدین نحو تعقیب میکند که :

« همیشه با ملاطفت و از روی خیر خواهی زیر دستان خـودرا بجزئیات وظائف خودشان آشنا ساخته اشکالات و مخاطراتی راکـه باید فائق آیند گوشزد مینماید . »

در این قسمت **فردوسی** علاوه بر توصیهٔ ملاطفت و آرامی اصولا تندی و تیزی و بد اخلاقی را از طرف فرماندهان نکوهش نموده‌است چنانکه از قول **اورمزد** پسر **نرسی** فرموده :

همیشه دل ما پر از داد باد دل زیر دستان ما شاد باد
هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار

و در جای دیگر از قول **گودرز** خطاب **بطوس** و**گیو** فرموده است :

چنین گفت گودرز باطوس وگیو همان نامداران و گردان نیو
که تیزی نه کار سپهبد بود سپهبد که تیزی کند بد بود
ز تندی ، پشیمانی آردت بار تو دربوستان تخم تندی مکار
خرد باید اندر سر مرد کار که تیزی و تندی نیاید بکار
هنر با خرد در دل مرد تند چو تیغی که گردد بزنگار کند

1 - توختن بروزن سوختن، این لغت ازاضداداست ، بمعنی فرو کردن وبمعنی کشیدن‌هردو آمده است وبمعنی خواستن‌و جمع نمودن واندوختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب‌اعم‌از آنکه‌قرض ووام‌باشد یاامانت، بمعنی‌جستن‌بضم جیم‌ودوختن‌هم هست .
2 - غنویدن - بضم‌اول وفتح‌ثانی وثالث ، بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد .

ودر جای دیگر فرموده :

ز دانا شنیدم یکی داستان خردشد ، بدینگونه همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود؟ هم آشفته‌را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار اهریمنست پشیمانی و رنج جان و تنست

دنبال همان عبارت نظامنامه ، چنین درج شده که :

« فرمانده احساسات وظیفه شناسی ، رأفت ، وطنپرستی و روح تعاون ورفاقت را دروجود زیردستان رشد ونمومیدهد ، برای بزرگی روح وقلب سرباز بوسیلهٔ پیروی همان وظیفه و تربیتي که از زمان صلح برعهده گرفته باو ثابت و مدلل مینماید که سلامت وطن منوط ببردباری کلیهٔ عده است در مقابل شدائد وخطرات جنگ و همچنین مردانگی ، پایداری ، شجاعت و حرارت انفرادی هریك درمحاربه »

فردوسی علاوه بر نکاتیکه راجع بتمام اینها بیان فرموده و در ابواب قبل مفهوم غالب آنها تذکارداده شده‌است برای**مردی ودلاوری وشجاعت‌وبزرگی روح وقلب سرباز** سخنان بیشمار دارد که حفظ نمودن آن برای سربازان ازاهم واجبات بوده و قرائت آن بلا اختیار حدت و نمو فوق العاده ای بکمیت عادی خصائل مذکوره باشخاص میدهد ، ازآنجمله میفرماید :

چو بینی باورد ، کس هم نبرد نباید که گردد ترا روی ، زرد
چه گوید ترا دشمن عیبجوی ؟! چو بی جنگ پیچی زبدخواه‌روی؟!
ز دستان تونشنیدی این‌داستان؟ که برگوید از گفتهٔ باستان ؟
که شیری نترسد زیکدشت گور نتابد فراوان ستاره چو هور

بیزمارك درغرهٔ آوریل ۱۸۹۵ خطاب برؤساء و استادان دانشگاههای **آلمان** میگوید :

« جنگ درهمه جا هست ؛ بدون جنگ زندگانی محالست ، اگر

بخواهیم حیات خود را ادامه دهیم باید آمادهٔ جنگهای دیگر باشیم . »

مفهوم این عبارتی که در قرن نوزدهم میلادی از قول صدراعظم معروف **آلمان** نقل و جزو کلمات برجسته در تاریخ ضبط شده در قرن دهم میلادی هم گفته شده بود ، در کجا ؟ **در ایران ، یعنی درسرزمین دلیران و معدن جنگ آوران و مهد خداوندجنگ سپهبد فردوسی طوسی** که فرموده است :

زمانه سرای پر از جنگ بود — بجویندگان بر ، جهان تنگ بود

در مقابل عبارت **ناپلئون** هم که در اوایل همان قرن نوزدهم گفته است :

« هیچ چیزرا بجز یك نبرد بزرگ طالب نیستم » **فردوسی** فرموده :

دل مرد بد خواه یا نیکخوی — بجزجنگ گردان نکرد آرزوی

در جای دیگر باز تدریس شجاعت را بدین نحو ادامه و میفرماید :

همان مرگ خوشتر بنام بلند — از این زیستن با هراس و گزند
سر انجام هر زنده ، مردن بود — خود این زندگی دمشمردن بود
دل و گرز و بازو مرایار بس — نخواهم جز ایزد نگهدار کس
چنین گفت موبد که : مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام

هر کس میتواند بسهولت ابیات زیادی از قبیل اشعار مذکوره فوق را که در **شاهنامه** مملو و مندرجست حفظ ومرور ونزد خود در بارهٔ آنها تفکر نموده مراتب دلاوری خویش را نمو وپرورش دهد ، **فردوسی** مخصوصاً آرایش ملك وعظمت واستقلال وطن را منوط بوجود دلیران آن دانسته ومیفرماید :

کجا شیرمردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بپای — وزیشان بود نام مردی بجای

ولی درعین حال همانطور که تمام استادان جنگ ودانشمندان نیز معتقدند که : **تهور بیجا را باید جزو جنون دانست** و آنرا از شجاعت بایستی جدا کرد ، چنانکه درکتب جنگی فعلی هم ازقول **ناپلئون بناپارت** شاهد نقل نموده اندکه گفته است :

«اهمیت خصائل رئیس در این است که فراست یا هنرمندی او با منش یا شجاعتش تعادل نماید زیرا در صورت غلبهٔ شجاعت ممکنست بسهولت منشاء عملیات مضری واقع گردد و برعکس اگر فراست او بر منش یا شجاعتش غلبه نماید جرأت مبادرت باقدامی را نخواهد داشت».

بعلاوه در تاریخ و شیوهٔ کارزار هم از قول **کلاو زویتز** نقل شده که :

«از بین اشخاص جبان و ترسو فرمانده لایق بیرون نمیآید . ما در قشون شجاعت را اولین خصلت فرماندهان میدانیم. حس شجاعت اگر بمنتهی اوج خود هم رسیده باشد چندان ضرری ندارد، ولی هر قدر مرتبه بالاتر میرود احتیاج بشجاعتی که قوهٔ عاقله راهنمای آن باشد محسوس تر میشود.»

فردوسی برای این منظور در ده قرن قبل بسیار ساده و پر مغزتر فرموده :

دلاور که نندیشد از پیل و شیر — تو دیوانه خوانش، مخوانش دلیر

هنر، خود دلیریست بر جایگاه — که بد دل نباشد سزاوار گاه

ماده ۳۳ دستور موقتی خدمات صحرائی برقراری نفوذ و قدرت رئیس را بوسائل ذیل امکان پذیر مینماید :

«ثبات خصلت ، ارزش فنی و روحی ، لیاقت فرماندهی ، قبول همه گونه مسئولیت و در صورت لزوم از عهدهٔ جواب برآمدن »

فردوسی در مورد هریك از آنها نمونهٔ کاملی بوده مثلاً گر از لحاظ ثبات خصلت اورا مطالعه کنیم در هریك از داستانهائی که بنظم آورده **خصائل خدا شناسی ، وطن و شاه پرستی او و بالاخره بی اعتنائیش بحوادث روزگار در تلو روحیهٔ**

Call No.........

Account No.........

Date....12 : 4 : 55....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

جنگ رستم و اشکبوس (حالت اصلی تیر انداز با کمان) (۲)

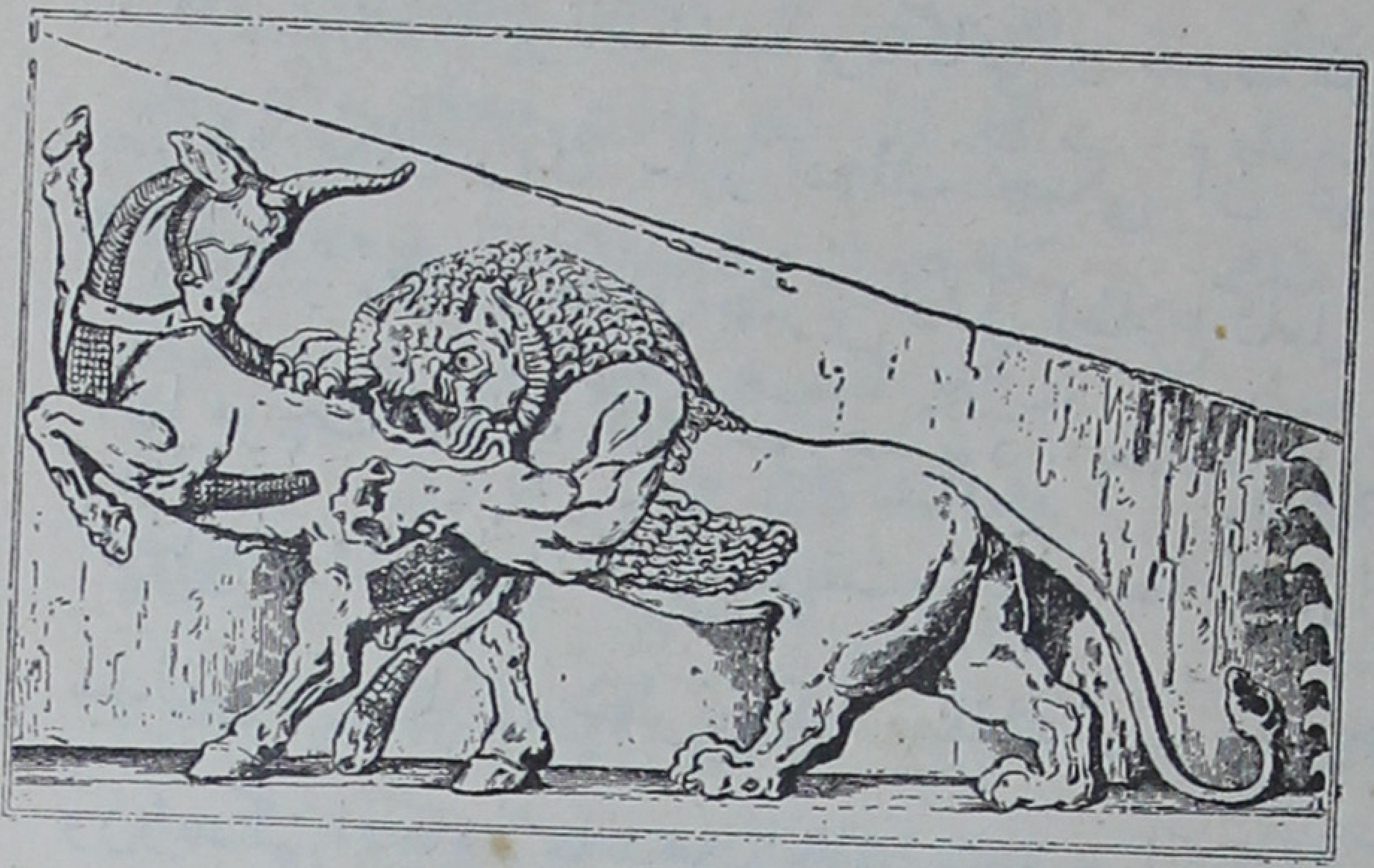

نظامی و سلحشور و متین و محکم او کاملا درخشان
و از نظر ارزش فنی و روحی:

ولا از کوچکترین فن کشتی گیری آنروزه تا طریقهٔ استعمال تیر و کمان و گرز و سایر سلاح معمول آن عصر را مطلع بوده و در ضمن نقل داستانها ازشرح جزئیات آن فروگذار نمیکند ، چنانکه از آنجمله برای بیان یك فن کشتی گیری میفرماید :

بکردار شیری که بر گور نر — زند چنگ و گور اندر آرد بسر
گرفتش بچپ گردن و راست پشت — بر آورد و زد بر زمین بر ، درشت

همچنین راجع بطریقهٔ استعمال تیر و کمان ، درضمن جنگ **رستم و اشکبوس** فرموده:

ستون کرد چپ را و خم کرد راست — خروش از خم چرخ چاچی بخواست

که مطابق همین یك بیت ، وضعیت کامل تیر اندازی با کمان را تشریح فرموده است ، (زیرا حالت تیر انداز بایستی بدین نحو باشد که با گذاردن زانوی راست بزمین پای چپ را حالت عمودی داده ، دست چپ کاملا کشیده و ستونی برای کمان بشمار میرود ودست راست که باید زه کمان را بکشد باید خمیده شود) و باز درتکمیل شعر فوق برای آنکه حالت لحظهٔ پرتاب تیررا تعیین کند فرموده :

چو سوفارش[1] آمد به پهنای گوش — زچرم گوزنان بر آمد خروش

مطابق این بیت بایستی زه کمان را بقدری عقب کشید که با همان حالت کشیدگی دست چپ ، ته تیر بگوش اصطکاك پیدا نماید ، سپس تیررا رها نمایند تا

---

۱ - سوفار - دهان تیر را گویند و آن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را در آن بند کنند.

با قدرت لازمه پرتاب شده برد کافی و قدرت نفوذ آن بدست آید. همچنین راجع بطریقهٔ بکار بردن سایر ادوات جنگی آن عهد اشعاری دارد که در آنها نکتهٔ فروگذار نشده و همان بهترین دلیل اطلاع کامل خود او میباشد که در این جاذکر آنها موجب اطناب کلام خواهد بود. بعلاوه فنون شیوهٔ کارزار را هم که غالباً با اوضاع امروزه بطور کامل مطابقت مینماید چنانکه درابواب قبل مذکورافتاد بحداعلی میدانسته، از بازی شطرنج که مطلقا دارای جنبهٔ رزمجوئی و بهترین وسیله برای ورزیدگی افکار فرماندهان نظامیست بنحواکمل آگاه بوده ودربارهٔ آن بدین طریق اظهار عقیده میکند:

نهادند شطرنج[1]، نزدیك شاه — بمهره درون کرد چندی نگاه
بتختش یکی مهرهٔ عاج بود — پر از رنگ و دیگر همه‌ساج[2] بود
بپرسید ازو شاه بیدار بخت — از آن پیکر مهره و نیك تخت
چنین داد پاسخ که: ای شهریار — همه رسم وراه، از در کارزار
بیابی، چو بینی ببازیش راه — ره و رای و آرایش رزمگاه

دربارهٔ اهمیت فوق‌العادهٔ که برای این بازی قائل بوده ضمن نقل پیغام‌نامهٔ **رای هند بانو شیروان** فرموده:

چنین داد پیغام، هندی، ز رای — که تاچرخ باشد تو باشی بجای

---

۱ ـ شطرنج معرب شترنگ‌است وبازی مشهوری باشد که در آن توجه‌به نکات ذیل باید منظور نظر قرار گیرد.

الف ـ کوشش در حفظ مهره های خود بیش از سعی دربردن مهره‌های حریف.

ب ـ بامید بردن مهرهٔ حریف بازی بدنکردن وهمواره یك مهره را بکار انداختن به‌پشتیبانی مهرهٔ دیگر (پرهیز و احتیاط).

ج ـ توجه بقواعد نهاد شطرنج یعنی نگریستن بنیاد کارها ودر بارهٔ این بازی دانایان گفته‌اند که پیروزی و خردمندی یابند واز این‌روی خردمندی ومایه وری دانستن (استفاده ازشمارهٔ ۷ سال اول مجلهٔ مهر که تحت عنوان گزارش شترنگ بقلم آقای ملك الشعراء بهار نگارش یافته است).

۲ ـ ساج ـ چوبیست سفید رنگ که از هندوستان میآورند.

کسی کو بدانش برد رنج بیش
بفرمای تا تخت شطرنج پیش

نهند و زهر گونه ، رای آورند
که این نغز بازی بجای آورند

بدانند هر مهرهٔ را بنام
که چون راند بایدش و خانه کدام

پیاده بدانند و پیل و سپاه
رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه

گر این نغز بازی برون آورند
بدانندگان بر ، فزون آورند

هر آن ساو[1] و بازی[2] که فرمود شاه
بخوبی فرستم بدان بارگاه

وگر نامداران ایران گروه
ازاین دانش آیند یکسر ستوه

چو با دانش ما ، ندارند تاو
نخواهند ازین بوم و بر باژ و ساو

همان باژ باید پذیرفت نیز
که دانش به از نامبردار چیز

حتی دستور قرار دادن مهره های آنرا هم میدهد چنانکه فرموده :

بیاراست دانا یکی رزمگاه
بقلب اندرون ساخته جای شاه

چپ و راست صف بر کشیده سپاه
پیاده به پیش اندرون رزمخواه

هشیوار دستور ، بر دست شاه
برزم اندرونش نماینده راه

مبارز که اسب افکند بر دو روی
بدست چپ و راست پرخاشجوی

وزو برتر اسبان جنگی بپای
بدان تا کی آید ببالای ، رای

بیاراسته پیل جنگی دو سوی
بجنگ اندرون همگنان کرده خوی

ضمناً درطی کیفیت پیدایش شطرنج طریقهٔ عمل و خاصیت هر مهرهٔ را کاملا شرح داده ، میفرماید :

جهاندار بنشست با هندوان
بزرگان دانای روشنروان

صفت کرد فرزانه از رزمگاه
که چون رفت پیکار شاه و سپاه

ز دریا و از کنده و آبگیر
یکایک بگفتند با تیز ویر[3]

نخفتند ایشان یکی تیره شب
نه بر یکدگر بر ، گشادند لب

ز میدان چو برخاست ، آوای کوس
جهان دیدگان خواستند آبنوس

یکی تخت کردند از آن چارسوی
دو مرد گرانمایهٔ نیکخوی

---

۱ و ۲ ـ ساو و باژ ـ بمعنی خراج و باج است . ۳ـ تیز و یر ـ بمعنی تیز فهم و تیزهوش آمده است .

بمانند آن کنده و رزمگاه	برو اندر آورده روی سپاه
بر آن تخت صد خانه کرده نگار	خرامیدن لشکر و شهریار

بطوریکه در شعر فوق توضیح فرموده شطرنج در ابتداء ده خانه در ده خانه بوده بنا براین هریك ازطرفین در خط اول ده پیاده و درخط دوم چنانکه ازاشعار ذیل نیزاستنباط میشود علاوه برمهره های فعلی دوشترهم داشته‌اند که شترها را بین فیل واسب قرارمیداده‌اند ، خاصیت شتردرصفحه شطرنج آن بوده که سه‌خانه‌جستن میکرده و با آن ترتیب، بازی شطرنج‌صد خانهٔ با دخالت شترهای مذکور بمراتب مشکلتر از شطرنج فعلی بوده شاید هم بمنظور تقلیل اشکال بازی و تسهیل آن تبدیل به شصت و چهار خانه و حذف شترها و کسر دو پیاده از هر طرف شده است .

دولشکر تراشیده از ساج و عاج	دو شاه سرافراز با فر و تاج
پیاده بدند اندرو با سوار	دو صف کرده آویزش کارزار
زاسبان و پیلان و دستور ، شاه	مبارز که اسب افکند برسپاه
همه گرد کرده بائین جنگ	یکی تیز جنبان ، دگر بادرنگ
بیاراسته شاه قلب سپاه	ز یکدست فرزانه نیکخواه
ابردست شاه از دورویه دوپیل	زپیلان‌شده تخت ، همرنگ نیل
دو اشتر بر پیل کرده بپای	نشانده بریشان دو پاکیزه رای
بپهلوی‌اشتر دو اسب و دو مرد	که پرخاش جویند روز نبرد
مبارز، دورخ ، بردوروی‌دوصف	زخون جگر برلب آورده کف
پیاده برفتی زپیش و زپس	که او بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه	نشستی چو فرزانه بردست شاه
همان مرد فرزانه ، یك‌خانه‌پیش	نرفتی بجنگ از بر شاه خویش
سه خانه برفتی سرافراز پیل	بدیدی همه رزمگاه از دومیل[1]

۱ـ میل ـ بر وزن فیل‌مقدار یك مد بصر باشد از روی زمین‌و نشانیکه درراهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب مینموده اند .

سه خانه برفتی شتر همچنان　　باوردگه بر، دمان و دنان
همان رفتن اسب سه خانه بود　　برفتن یکی خانه بیگانه بود
برفتی زهر سو رخ کینه خواه　　همیتاختی او همه رزمگاه
همیراندهرکس بمیدان خویش　　برفتن نکردی کسی کم وبیش
چودیدی کسی شاه را در نبرد　　باواز گفتی که ای شاه، برد[1]
شه از خانهٔ خویش برتر شدی　　همی تابراو جای تنگ آمدی
از آن پس ببستند بر شاه، راه　　رخ واسب وفرزین وپیل وسپاه
نگه کرد شاه اندرآن چارسوی　　سپه دید افکنده چین دربروی
زآب وز کنده بر او بسته راه　　چپ وراست پیش وپس اندرسپاه
شد ازرنج وز بستگی شاه، مات　　چنین یافت از چرخ گردان برات

در این اشعار علاوه بر آنکه در بارهٔ شطرنج و خواص هرمهره وطریقهٔ بازی آن بحث نموده اساساً آنرا بمنزلهٔ جعبه های شنی متداولهٔ فعلی معرفی فرموده که فرماندهان دراطاق خودبتوانند مانند صحرا، چگونگی میدان نبردرا تحت مطالعه قرار دهند و چنانکه ملاحظه شد بجز تعداد خانه ها و دو شتری که اصولا حذف شده با قید اینکه پیادهٔ شطرنج امروزه فقط بجلو حرکت مینماید و در قدیم بجلووهم بعقب میتوانسته استبرود طریقهٔ بازی آن هیچ فرقی با معمول به امروزی نکرده است.

ثانیاً درقسمت ارزش روحی **فردوسی** وعظمت اومحتاج بهیچگونه توضیحی نیست. چه اکنون بیش ازنهصد وپنجاه‌سال است که از زمان بیانات اومیگذارد، بدون آنکه هیچگونه تبلیغ یا اعمال زور وجبری دخالت نموده‌باشد، بهترین وبزرگترین افکار امروزه را هم مجذوب ومنقاد خویش نموده که این مسئله برخوداو هم کاملا مسلم بوده چنانکه در همانموقع فرموده است.

---

۱ - برد - بفتح اول‌امراست بدور شدن از راه یعنی «از راه دورشو» (بجای کلمهٔ کیش بوده که امروز در بازی شطرنج مصطلح میباشد).

بدین نامه بر، عمر ها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد
چو این نامور نامه آید به بن زمن روی کشور شود پر سخن
هر آنکس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

در قسمت اخیر همین ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد:

« از حیث اطاعت بوظیفه، جدیت، شجاعت، پایداری و ازخود گذشتگی رئیس خویشتن را برای دیگران سرمشق قرار میدهد و بوسیلهٔ سرمشق واقع شدن، زیردستان خود را برای هرقسم فداکاری که خدمت بوطن ایجاب نماید وادار میکند.»

برای اثبات آنکه **فردوسی** این خصائل را بنحوا کمل دارا بوده است بهترین شاهد نظم و تدوین خود **شاهنامه** است که اولا راجع باطاعت بوظیفه: مطالعهٔ **شاهنامه** نشان میدهد که تا چه حد انجام وظیفه نموده، نکتهٔ را فرو گذار نکرده است. در صورتیکه هیچ نوع فشار و تحمیلی برای **فردوسی** دربین نبوده است که این زحمت فوق العادهٔ طاقت فرسا را که در عین حال او وظیفهٔ ملی خود میدانسته بر عهده گرفته، با این لطافت و زیبائی و دقت و اهمیت باتمام برساند. ثانیاً در خصوص درجهٔ جدیت او: باز همین تدوین **شاهنامه** بهترین مثال میتواند واقع شود که سی و پنج سال برای انجام یك مقصود رنج کشیده و برای آنکه مختصراً تاحدی بدرجهٔ جدیت او پی برده شود کافی است که شخص یکمرتبه **شاهنامه** را از بدو الی الختم مطالعه یا از روی آن فقط یك نسخه استنساخ نموده تا با جدیت بپایان رسانیدن قرائت یا کتابتی که از خود ابراز میدارد مدارج جدیت **سراینده بزرگوار** آن آشکار گردد. ثالثاً راجع بدرجهٔ شجاعت **فردوسی**: همین بس که با تمام اقتدار **سلطان محمود** و مخالفین بیشماری که در اطراف خود داشته، از طرفی افق فکری توده نیزدر آن زمان قابلیت شنیدن حقیقت گوئیهای اورا نداشته معهذا در تمام قسمتهای **شاهنامه** عقاید حقیقی آن بزرگوار اعم از مذهبی یا غیر

در کمال صراحت خوانده میشود. همچنین درخاتمهٔ **شاهنامه** باکمال شجاعت نگرانی خود را از **سلطان محمود** ابراز و هجو نامهٔ معروف را بر آن افزوده و منتشر نموده است که همین خصائل **فردوسی** بهترین سرمشق پایداری و از خود گذشتگی را که درراه عقاید حسنهٔ خود ابراز داشته برای ما روشن ومجسم ساخته و مختصر تعمق و غور در **شاهنامه** عالی و دانی را برای هر قسم فدا کاری که خدمت بوطن ایجاب نماید حاضر میکند ، گذشته از آنکه غالب اشعار او اصولا خالق شجاعت و دلاوری (آنهم با طرق استدلالی) در اشخاص واقع گردیده که از آنجمله میفرماید :

دلیری ، ز هشیار بودن بود — دلاور سزای ستودن بود
در نام جستن ، دلیری بود — زمانه ز بددل ، بسیری بود
چنین گفت مرجفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند ، پاك — پدرش ، آب دریابود ، مام ، خاك
بود مرد از بهر کوپال وگرز — که بفرازد اندر جهان یال و برز
اگر داد مردی بخواهیم داد — ز کوپال و شمشیر گیریم یاد

بالاخره در پایان همان ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد :

« همانطوریکه باید حس تعاون کامل بین صنوف مختلفه حکمفرما باشد همان قسم اساس مناسبات فیما بین رؤسای مختلفه نیز باید برروی کاملترین شکل اتحاد استوار باشد . »

فردوسی قبل ازبیان عزیمت هرعده بجنگ مخصوصاً فرماندهان را بمنظور تأمین هم فکری باتشکیل یك انجمن نزد هم جمع نموده و این خود بهترین وسیلهٔ ایجاد همفکری را برای همکاری درموقع جنگ ایجاب و تهیه میکند .

از آنجمله در موقعیکه **کیخسرو** و **گودرز** را برای جنگ **دوازده رخ** بطرف **تورانیان** میخواهد سوق بدهد انجمن ذیل را تشکیل ومیفرماید :

پس آگاهی آمد به پیروزشاه — که آمد زتوران بایران سپاه

جفا پیشه ، بدگوهر ، افراسیاب — ز کینه نه آرام جوید نه خواب
بر آورد خواهد همی سر ، ز ننگ — ز هر سو فرستاد لشکر بجنگ
همی زهر ساید بنوك سنان — که تابد مگر سوی ایران عنان
سواران جنگی چو سیصد هزار — زجیحون همی کرد خواهد گذار
سپاهی که هنگام ننگ و نبرد — زجیحون بگردون بر آرند گرد
دلیران بدرگاه افراسیاب — ز بانگ تبیره نیابند خواب
ز آواز شیپور و زخم درای — تو گفتی بر آید همی دل زجای
گر آید بایران ، بجنگ ، آن سپاه — هژبر دلاور نیابد براه
سر مرز ایران به پیران سپرد — سپاهی فرستاد با او نه خرد
سوی مرز خوارزم ، پنجه هزار — کمر بسته رفت از در کارزار
سپهدارشان ، شیدهٔ شیر دل — کز آتش ستاند بشمشیر ، دل
سپاهی بکردار پیلان مست — که باجنگ ایشان شود کوه پست
چو بشنید گفتار کار آگهان — پر اندیشه شد شهریار جوان
پس آنگه چنین گفت: «کای بخردان — من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان بر آید بلند — ز خورشید ایرانش آید گزند

چو خسرو به بیداد کارد درخت — بگردد ازو پادشاهی و بخت
پس آنگه همه موبدان را بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند
نشستند با شاه ایران براز — بزرگان فرزانهٔ رزمساز

چو دستان و رستم چو گودرز و گیو — چو شیدوش و فرهاد و رهام نیو
دگر بیژن و اشکش و گستهم — چو گرگین و چون زنگه و گژدهم
چو طوس سرافراز نوذر نژاد — فریبرز کاوس فرخ نهاد
جز این نامداران لشکر همه — که بودند شاه جهان را رمه
ابا پهلوانان چنین گفت شاه — که ترکان همه رزم جویند و گاه
چو دشمن سپه ساخت شد تیز چنگ — نباید بسیچید ما را درنگ
بفرمود تا بر درش گاو دم[1] — زدند و بجوشید روئینه خم[2]

---

۱ - گاودم بمعنی نفیر باشد که کرنای کوچکست. ۲ - روئینه‌خم- کوس ونقاره بزرگ را گویند.

از ایوان ، بمیدان خرامید شاه بیاراستند از بر پیل گاه

بعلاوه درخصوص لزوم اتحاد وتعاون، بخصوص اهمیت آن در جنگ، مطالب مفصلی ایراد فرموده که مختصری از آن در باب اول تذکار داده شده ودراین کتاب بهمین مختصر قناعت میشود.

مادهٔ ۳٤ همان نظامنامه مینویسد :

« فرماندهی عبارتست از پیش بینی کردن ، تشکیل دادن ، صدور احکام روشن وصریح درموقع مناسب وبالاخره نظارت دراجرای آنها .

رئیس که ازارزش فنی خودمطمئن وهمیشه بر حالت جسمی و روحي عدهٔ خویش واقفست باموریکه پیش میاید باید ازروی قطع ویقین اتخاذ تصمیم نماید ولی ضمناً باید بتواند حقیقت وامکان پذیر بودن امور رادرك کند . »

تمام این مطالب از اشعاریکه چگونگی سان لشکر دیدن **کیخسرو** را برای تهیهٔ جنگ با **افراسیاب** توضیح میدهد کاملا استنباط میگردد . موقعیست که **شا رستم** را احضار فرموده کیفیت سوء سلوك و بد رفتاری **افراسیاب** وکشتن **سیاوشرا** بیان نموده **رستم** اظهار عقیده میکند :

چنین گفت رستم بشاه زمین — که ای نامبردار با آفرین
ابر زابلستان ، یکی شهر بود — کزان بوم وبر تور را بهر بود
منوچهر کرد آن ، ز ترکان تهی — یکی خوب جایست با فرهی
چو کاوس شد بیدل وپیره سر — بیفتاد ازو فر و نام و هنر
گرفتند آن شهر تورانیان — پس آنجا نماندند ایرانیان
کنون باژ وساوش بتوران برند — سوی شاه ایران ، همی ننگرند
فراوان دگرمرز همچون بهشت — دهستان بسیار پر باغ و کشت
جهانیست از خوبی آراسته — درو بیکران [1] لشکر و خواسته

---

۱ - بیکران - بی انتهاء .

مر آن مرز، خرگاه خواند بنام
جهاندیده دهقان گسترده نام
زیك نیمه بر سند دارد گذر
بقنوج وکشمیر آن بوم و بر
دگر نیمه راهش سوی مرز چین
به پیوست با مرز توران زمین
فراوان در آن مرز پیلست و گنج
تن بیگناهان ازیشان برنج
زبس غارت و کشتن و تاختن
سر از باد توران بر افراختن
کنون شهریاری بایران تراست
پی مور تا چنگ شیران تراست
یکی لشکری باید اکنون بزرگ
فرستاد با پهلوانی سترگ
اگر باژ نزدیك شاه آورند
وگر سر براین بارگاه آورند
چو آن مرز یکسر بدست آوریم
بتوران زمین بر، شکست آوریم

فردوسی در این اشعار از قول **رستم** پیش بینی اشغال وتسخیر یك منطقه ایرا که از لحاظ شیوهٔ کارزار بمنزلهٔ کلید فتح **توران زمین** بشمار میرفته و از هر جهت (چه ازلحاظ موقع آن بین **چین وهند** و چه ازلحاظ قابلیت تدارکات از قبیل عده و پول و سایر لوازم جنگ) کاملا مناسب بوده است بیان فرموده، ضمناً اعزام یك لشکر کاملی را که تحت فرماندهی فرمانده شایستهٔ باشد برای آنجا تقاضا نموده است. **کیخسرو** نیزکه ازارزش فنی خود مطمئن و بر حالت جسمی و روحی عدهٔ خویش واقف بوده راجع باین امرازروی قطع و یقین تصمیم اتخاذ نموده سپس امر بتکمیل تهیه وتدارکات آن داده تشکیلات آن عده را که تحت فرماندهی **فرامرز** قرارش میدهد تعیین وحکم صریح اشغال آن سرزمین را (که **فردوسی** از قول **دهقان خرگاه** نامیده) صادر مینماید.

برستم چنین پاسخ آورد شاه
که جاوید بادی، همین است راه
تو آن نامداری که ایران سپاه
توببخت شادند و هم پیشگاه
به بین تا سپه چند باید بکار
گزین کن زگردان همه نامدار
زمینی که پیوستهٔ مرز تست
بهای زمین در خورارز تست
فرامرز را ده، سپاهی گران
چنان چون بباید زجنگ آوران
بگو تا بدین کین ببندد کمر
که هم پهلوانست وهم نامور
ز خرگاه تا بوم هندوستان
ز کشمیر تا مرز جادو ستان

گشاده شود کار بر دست اوی — بکام نهنگان رسد شست اوی
رخ پهلوان گشت از آن آبدار — بسی آفرین خواند بر شهریار
چو از شاه بشنید رستم سخن — دلش تازه شد، چون گل اندر چمن
فراوان بدو آفرین کرد و گفت — که با جان پاکت خرد باد جفت
چنین تاج و تخت تو فرخنده باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
بفرمود خسرو بسالار بار — از آن پس که خوان خورش را ببار
می آورد و رامشگران را بخواند — وز آواز ایشان همی خیره ماند

کیخسرو پس از امر به تشکیل قشونهای مجتمعه بسر کردگی **سپهبد طوس** برای عزیمت بطرف **توران** که بایستی مستقیماً برعلیه **افراسیاب** شروع بعملیات نمایند برای نظارت در اجرای دستورهائی که داده از کلیهٔ قشون سان ودفیله مفصلی دیده و **فردوسی** برای شرح آن، اشعار ذیل را که بمنزلهٔ سینمای دقیقی از سان و دفیلهٔ آنزمانست سروده کیفیت آنرا کاملا تشریح میفرماید:

چو خورشید تابان بر آمد ز کوه — سراینده آمد ز گفتن ستوه
تبیره بر آمد ز درگاه شاه — رده بر کشیدند بر بارگاه

طبل احضار قوا زده شد:

ببستند بر پیل، روئینه خم — بر آمد خروشیدن گاو دم
نهادند بر کوههٔ پیل تخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
بیامد نشست از بر پیل شاه — نهاده بسر بر، ز گوهر کلاه

در این اشعار تهیهٔ حرکت و سوار شدن شاهرا برای سان بیان فرموده‌است:

همیرفت شاه از بر ژنده پیل — بر آن تخت پیروزه برسان نیل
بچنگ اندرون، گرزهٔ گاوسر — بسر برش، رخشان شده تاج زر
فروهشته از تاج دو گوشوار — بدر و بیاقوت کرده نگار
ببازو دو یاره ز یاقوت وزر — زخوشاب وزر و زبرجد کمر
همیزد میان سپه پیل گام — ابا زنگ زرین و زرین ستام [1]

---

۱ - ستام بکسر اول، ساخت ویراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سر افسار مزین بزر و نقره هم آمده است.

عبور و ملاقات شاه را از جلوی صفوف تشریح میفرماید :

یکی مهره درجام دردست شاه — **بکیوان رسیده خروش سپاه**

معلوم میشود در آن زمان هم درموقع عبورشاه ازجلوی صفوف درهنگام سان سپاهیان هورا میکشیده‌اند.

زتیغ وزکوس و زگرزوزگرد — **سیه شد زمین ، آسمان لاجورد**
تو گفتی بجرم اندرست آفتاب — **وگر گشت خم سپهر اندرآب**
همی چشم روشن جهان را ندید — **سپهر و ستاره سنان را ندید**
زدریا توگوئی که برخاست موج — **سپاه اندر آمد همی فوج فوج**

دربیت اخیر ختم سان ورفتن افواج را برای اتخاذ آرایش دفیله توضیح داده‌است.

سراپرده بردند از ایوان بدشت — **سپهرازخروشیدن ، آسیمه‌گشت**
چو بر پشت پیل آن شه نامور — **زدی مهره برجام وبستی کمر**
نبودی بهر پادشاهی روا — **نشستن مگر بر در پادشا**
از آن نامور خسرو سرکشان — **چنین بود بر پادشاهی نشان**
همی‌بود برپیل و بر پهن دشت — **بدان ، تاسپه پیش او درگذشت**

در بیت اخیر توقف شاه درمحل دفیله وعبور سپاهیان از پیش او بیان‌شده.

کشیده رده ، ایستاده سپاه — **بروی سپهدارشان بد نگاه**
نخستین ، فریبرز بد پیشرو — **گذر کرد پیش جهاندار نو**
ابا تاج و باگرز وزرینه کفش — **پس پشت ، خورشید پیکر درفش**

بیرق فریبرز خورشید نشان بوده است.

یکی بارهٔ بر نشسته سمند[1] — **بفتراك بر ، حلقه کرده کمند**
همیرفت با ناز و بازیب و فر — **سپاهی همه غرقه درسیم وزر**
بر او آفرین کرد شاه جهان — **که پیشی ترا باد و فر مهان**

در آن زمان آفرین شاه بمنزلهٔ اظهار رضایت بوده که‌امروزه بجای آن کلمهٔ

---

۱ ـ سمند بروزن کمند، رنگی باشد مایل بزردی در اسبان.

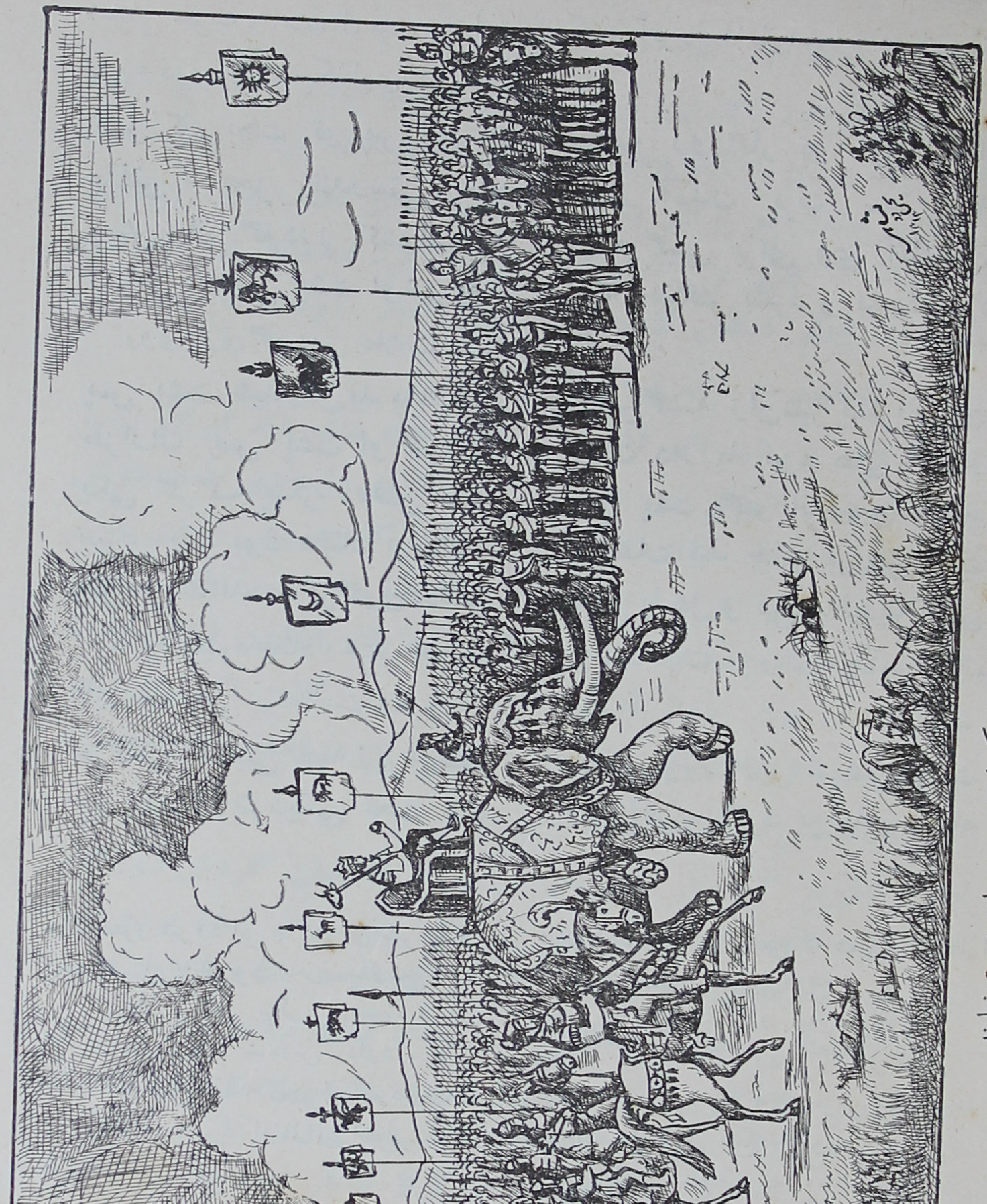

سان دیدن کیخسرو از قشون ایران که بایستی به توران عزیمت نمایند

«خیلی خوب» استعمال میشود ، استعمال کلمهٔ آفرین از طرف زیر دستان بمنزلهٔ سلام و درود و سپاسگذاری بوده است.

بهر کار بخت تو پیروز باد — همه روزگار تو نوروز باد
برفتن بجز تندرستی مباد — بباز آمدن برت سستی مباد
پسش باز گودرز کشواد بود — که گیتی برای وی آباد بود
درفش از پس پشت او شیر بود — که جنگش بگرز و بشمشیر بود

روی بیرق گودرز علامت شیر داشته.

پس پشت، شیدوش بد با درفش — زمین گشته زان شیر پیکر بنفش*
هزاران پس پشت او سرفراز — عنان دار با نیزه های دراز
یکی گرگ پیکر درفش سیاه — پس پشت، گیو اندرون با سپاه
نبیره پسر بود هفتاد و هشت — از ایشان نبد جای بر پهن دشت
پس هر یك اندر، دگر گون درفش — همه با دل و تیغ و زرینه کفش

معلوم میشود هفتاد و هشت بیرق دیگر هم وجود داشته که روی هر کدام از آنها شکل مخصوصی بوده است **

تو گفتی که گیتی همه زیر اوست — سر سروران زیر شمشیر اوست
چو آمد بنزدیکی تخت شاه — بسی آفرین کرد بر تاج و گاه

* - تصور میرود این جا بعوض شیر پیکر، ببر پیکر باشد زیرا در موقعی که همین قسمت هارا تخوار نام به فرود پسر سیاوش معرفی میکند فردوسی چنین فرموده :

درفشی کجا پیکرش هست، ببر — همی بشکند زو میان هژبر
ورا گرد شیدوش دارد بپای — که کوهی همی اندر آرد زجای

** - در ضمن آنکه تخوار سرداران ایران را از بالای کوه به فرود معرفی میکند چند بیرق را اسم میبرد که دراین اشعار ذکری از آنها نشده از قبیل آنکه میگوید :

درفشی پس اوست پیکر چو ماه — تنش لعل و جعدش چو مشك سیاه
ورا بیژن گیو راند همی — که خون باسمان بر فشاند همی
درفشی کجا غرم دارد نشان — ز بهرام گودرز کشوادگان
درفشی عقابست با تیز چنگ — که روئین کشد در قفا روز جنگ
همه شیر مردند و گرد و سوار — یکایك بگویم، دراز است کار

بیرق ناپلئون هم عقاب نشان بوده و بعید نیست که از روی بیرق روئین اقتباس شده باشد.

بگودرز بر ، شاه کرد آفرین چو برگیو و بر لشکرش همچنین

باینها هم شاه خیلی خوب فرموده است .

پس پشت گودرز ، گستهم بود که فرزند بیدار کژدهم بود
همه نیزه بودی بچنگش بجنگ کمان یار او بود و تیر خدنگ
ز بازوش پیکان چو پران شدی همه دردل سنگ وسندان شدی
ابا لشکر کش و آراسته پر ازگرز وشمشیر و پرخواسته
یکی ماه پیکر درفش از برش بابر اندر آورده تابان سرش

بیرق گستهم ماه نشان بوده است .

همیخواند بر شهریار آفرین ازو شاد شد شاه ایران زمین
پس گستهم، اشکش تیز هش که بارای دل بود و بامغز خوش
یکی گرز دار از نژاد همای برائی که جستیش بودی بپای
سپاهی زگردان کوچ و بلوچ سگالیدهٔ جنگ مانند قوچ
که کس درجهان پشت ایشان ندید برهنه یك انگشت ایشان ندید
سپهدارشان بود رزم آزمای کزو بود گاه نکوئی بجای
درفشی بر آورده پیکر پلنگ همی از درفشش بیازید چنگ

بیرق اشکش پلنگ نشان بوده است .

بسی آفرین کرد بر شهریار بر آن شادمان گردش روزگار
نگه کرد کیخسرو ازپشت پیل رده آن سپه را زده بردو میل
جز این نامداران لشکر دگر بر آورده هریك بخورشید سر
پسند آمدش سخت کرد آفرین بر آن بخت بیدار وفرخ زمین
ازآن پس دگرگون سپاه گران همه نامداران و جوشن وران
سپاهی، کز ایشان جهاندار شاه همیبود شادان دل و نیکخواه
گزیده پس اندرش فرهادبود کزو لشکر خسرو آباد بود
سپه را بکردار پروردگار بهر جای بردی پی کارزار
یکی پیکر آهو، درفش از برش بدانسایهٔ آهو اندر سرش.

بیرق فرهاد آهو نشان بوده است .

همیرفت بر سان شیر دمان — ابا لشکر گشن و پیل ژیان
سپاهش همه تیغ هندی بدست — زره ترکی وزین سغدی نشست
همه شاهزاده ز تخم قباد — برایشان همه فر یزدان و داد
برخساره هریك چوتابنده ماه — چوخورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست وسرگاه نو — بسی آفرین خواند بر شاه نو
یکی نامبردار و گردی دلیر — پس پشت فرهاد چون نره شیر
گرازه سر تخمهٔ گیوگان — پس او همیرفت با ویژگان
بزین اندرون حلقه های کمند — ازوشادمان شد که بودش پسند
درفشی همیبرد پیکر گراز — سپاهش کمند افکن ورزمساز

بیرق گرازه گراز نشان بوده است.

سواران جنگی و مردان دشت — بسی آفرین کرد وپس درگذشت
دمان از پسش زنگهٔ شاوران — بشد با دلیران و گند آوران
درفشی پس پشت، پیکر همای — همیرفت چون کوه رفته زجای

بیرق زنگهٔ شاروان همای نشان بوده *.

بسی زنگه بر شاه کرد آفرین — بر آن برز وبالا وتیغ و نگین
هرآنکس که از شهر بغدادبود — ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه بر گذشتند زیر همای — سپهبد همیداشت بر پیل جای

معلوم میشود در آن موقع هم هنگام دفیله فرمانده یك عده تا موقع عبور تمام قسمتش نزد دفیله گیرنده می ایستاده بعلاوه در آن موقع بیرق را هم تاعبور تمام قسمت نزد دفیله گیرنده نگاه میداشته اند ولی اکنون فقط فرماندهان قسمتها طبق بند ۵۸۷ نظامنامهٔ پیاده نظام تا عبور تمام قسمت در نزد رئیس باقی میمانند.

---

* - ولی درموقعیکه **تخوار** به**فرود** توضیح میدهد آنرا گور نشان معرفی میکند چنانکه گفته شده:

پسش گور پیکر درفشی دراز — بگرد اندرش لشکر رزمساز
بزیر اندرش زنگهٔ شاوران — دلیرانش گردان و گند آوران

بند ۵۸۷ نظامنامه پیاده مینویسد : « موقع دفیله فرماندهان گردانهای مستقل و افواج سلام شمشیر داده و بسمت رئیس از صف خارج میشوند. »

پس او، نبرده فرامرز بود ‏ ‏ ‏ که با فرو با برز و با ارز بود
ابا کوس و پیل و سپاه گران ‏ ‏ ‏ همه جنگجویان و گند آوران
زکشمیر و از کابل و نیمروز ‏ ‏ ‏ همه سرفرازان گیتی فروز
درفشش بسان دلاور پدر ‏ ‏ ‏ که کس را ز رستم نبودی گذر
سرش هفت، همچون سر اژدها ‏ ‏ ‏ تو گفتی زبند آمدستی رها
بیامد بسان درختی ببار ‏ ‏ ‏ بسی آفرین کرد بر شهریار
که جاوید بادی و روشنروان ‏ ‏ ‏ باندیشهٔ تاج و تخت کیان
دل شاه گشت از فرامرز شاد ‏ ‏ ‏ همیکرد با وی بسی پند یاد
بدو گفت: پروردهٔ پیلتن ‏ ‏ ‏ سر افراز باشد بهر انجمن
تو فرزند بیدار دل رستمی ‏ ‏ ‏ ز دستان سامی و از نیرمی
کنون مرز هندوستان مرتراست ‏ ‏ ‏ ز قنوج تا سیستان مر تراست
بپرداز قنوج و کشمیر و سند ‏ ‏ ‏ بگیر ای سپهبد بهندی پرند
زتوران سپه هر که آنجا بود ‏ ‏ ‏ اگر ناتوان ور توانا بود
هرآنکس که با تو بجوید نبرد ‏ ‏ ‏ سراسر برآور سرانشان بگرد
کسی کو برزمت نبندد میان ‏ ‏ ‏ چنان کن که اورا نباشد زیان
ترا دادم این پادشاهی، بدار ‏ ‏ ‏ بهر جای، خیره مکن کار زار
بهر جایگه یار درویش باش ‏ ‏ ‏ همی راد بر مردم خویش باش
به بین نیک تا دوستدار تو کیست ‏ ‏ ‏ خردمند و انده گسار تو کیست
ببخش و بیارای، فردا مگوی ‏ ‏ ‏ چه دانی که فردا چه آید بروی؟
مشو در جوانی خریدار گنج ‏ ‏ ‏ به بیرنج کس هیچ منمای رنج
مکن ایمنی در سرای فسوس ‏ ‏ ‏ که گه سندروس است و گه آبنوس
زتو نام باید که ماند بلند ‏ ‏ ‏ نگر، دل نداری ز گیتی نژند

مرا و ترا روز هم بگذرد
دمت چرخ گردان همی بشمرد

دلت شادمان باید و تن درست
سه دیگر به‌بین تاچه بایدت‌جست

جهان آفرین از تو خشنود باد
دل بد سگالانت پر دود باد

چو بشنید پند جهاندار نو
پیاده شد از بادهٔ تند رو

بسی آفرین کرد بر شاه نو
که اندر فزون‌باش چون‌ماه‌نو

تهمتن دو فرسنگ با او برفت
همی مغزش از رفتن او بکفت[1]

بسی پند و اندرز گفتش بدوی
که ای نامور پور پرخاشجوی

بخیره میازار جان کسی
نباید که پیچی ز افرا بسی

بهرسو که باشد یکی نامجوی
نوندی‌فرست ازپیش پویه پوی

نخستین بنرمی سخنگوی باش
بداد وبکوشش بی آهوی باش

چو کارت بنرمی نگردد نکوی
درشتی کن آنگاه‌وپس رزمجوی

همه کار ها را سر انجام بین
چو بد خواه چینه نهد دام بین

منه تو رهی کان نه آئین بود
که تاماند آن بر تو نفرین بود

در داد بر داد خواهان مبند
زسوگند مگذر، نگهدار پند

چونیکی نمایدت کیهان‌خدای
تو با هرکسی نیز نیکی نمای

نگیری تو بدخواه را خیره‌خوار
که نر اژدها گردد او وقت‌کار

بکش آتش خرد پیش ازگزند
که گیتی بسوزد چوگردد بلند

بکس راز مگشای در بر بسیج
بداندیش را خوار مشمر تو هیچ

دگر گفت: کای نامور پهلوان
هشیوار و بیدار و روشنروان

بدانسان کجا کار پیموده اند
چنان چون نیاکان ما بوده‌اند

جهاندار گرشاسب چون‌شد کهن
نریمان ز کوپال گفتی سخن

چو گرشاسب کوپال برداشتی
بمیدان کین هیچ نگذاشتی

برزم، ار سوار ار پیاده بدی
زمین ار دلیرانش ساده بدی

بروم و بچین وبهند از نبرد
بمردی بکرد آنچه آن کس نکرد

بگیتی دزون تا که او زنده‌بود
بمردی کس اورا نیفکنده بود

۱ - کفت بروزن رفت، ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و ترکید.

وزان پس چو سام یل آمد پدید
دگر چونکه زال آمد اندر میان
بر آسوده شد سام از کارزار
ودیگر چو من پا زدم در رکیب
اگر دیو پیش آمد، ار اژدها
مرا نیز هنگام آسودنست
بگردون گردان رسد نام تو
بیاموختش رزم و بزم و خرد

نریمان می و جام شادی کشید
کمر بسته بد نزد تخت کیان
بدین سان بود گردش روزگار
پدر رست از آشوب ورزم و نهیب
نبودند از تیغ و گرزم رها
ترا رزم بدخواه پیمودنست
گراید مر اینکار بر کام تو
همیخواست کز روز رامش برد

از آن پس بپدرود با یکدگر
یکایک پذیرفت گفتار اوی
فرامرز رفت و پدر باز گشت

بسی بوسه دادند بر چشم وسر
از آن پس سوی راه، آورد روی
بسوی سرا پرده آمد ز دشت

آنچه از این اشعار استنباط میشود آنست که: **فردوسی** با شرح مفصل کیفیت اعزام یکعده قشون بجنگ ونمایش یك سان و دفیلهٔ آن زمان، منظور خود را که عبارت از اذعان و عقیدت بانجام سان و دفیله بوده است بیان فرموده، مخصوصاً با موضوع دخالت بیرقهای مختلف وبانگهای پرآهنگ تبیره و کوس وگاودم وخم روئین و غیره که موزیك آنموقع را تشکیل میداده است خواسته لزوم آنرا در انتظام و انضباط عده ای از قشون که برای جنگ میخواهد عزیمت کند اثبات نماید بنا براین میتوان ادعا نمود که: گفتار **ناپلئون** باوجود **شاهنامهٔ** که نظیر شرح فوق را در اغلب صفحات آن میبینیم برای ما بهیچوجه تازگی ندارد زیرا **ناپلئون** هم نه قرن و موزیك و بیرق و وطن بعد از **فردوسی** در باب سان و دفیله بیش ازین چیزی نگفته و ترجمهٔ گفتار او این است:

«تا آهنگ شیپور و طبل در گوشها، اشکال ملون بیرق در چشمها، شأن و شرف و حب وطن در قلبها تأثیر و مفهوم پیدا نکنند انتظام و انضباط قشون تکمیل نخواهد شد»

بعلاوه در این اشعار **فردوسی** بتذکار نکات مهمهٔ دیگرهم پرداخته که از آنجمله برقراری تشکیلات منظم است دربین عدهٔ که باید بسر زمینهای مختلف ومتفاوت اعزام شوند و در آن باید رعایت نمود که عده‌های مأمور هر سرزمین حتی المقدور از اهالی همان اقلیم باشند تا ازلحاظ کیفیت آب و هوا، زبان و سایر عادات بومی آن دچار تأثیرات سوء نشوند ، ضمناً برای هر قسمتی از قشون اختصاص بیرق مخصوصی راکه بوسیلهٔ اشکال حیوانات متمایز میشده اند برای تأمین منظور مذکور لازم‌میدانسته‌است. **ناپلئون** هم بعداز **فردوسی** درباب بیرق اینطور بحث‌میکند که :

« نظامی در هر نقطهٔ که زیر بیرق خود باشد در مملکت اجنبی محسوب نمیشود زیرا بیرق هرکجاست وطن آنجاست »

همچنین **فردوسی** در این داستان دستور میدهد که عده های اعزام شونده بمیدان نبرد، پس‌از آنکه بطور قطع مأموریت آنان محرز گردید بایستی مورد ملاطفت و تشویق واقع شده و خاطرهٔ عطوفت آمیزی را همراه داشته باشند که یقیناً بر میزان فداکاری آنها بدرجهٔ قابل ملاحظهٔ خواهد افزود .

همچنین تذکار نکات مهمهٔ حربی را برای فرماندهان اعزامی لازم میدانسته چنانکه از قول **رستم** به **فرامرز** مفصلا توضیح‌داده است ، بالاخره از شرح اشعار مذکوره بخوبی استنباط میشود که **فردوسی** از توجه بسر زمین ذیقیمت **هندوستان** هم غافل نبوده و در توازی فکر کینه جوئی از **توران** مأموریت عدهٔ را بآن سرزمین لازم میدانسته است .

بند ۳٤ نظامنامه موقتی خدمات صحرائی وظائف فرمانده را بدین نحو تعقیب میکند که : « قبل از هرگونه عملیات از قبیل راه پیمائی ، اکتشافات ، محاربه‌وغیره رئیس وظیفه‌داراست شخصاً اطلاعات لازمه را کسب نموده رؤسای مافوق وزیردستان خویشرا ازوضعیات مطلع ، بااراضی مستقیماً

یا بطور غیر مستقیم آشنائی پیدا کرده ، اقداماتی را که برای اجرای مأموریت خویش لازم میداند بمعرض سنجش ومطالعه درآورد »

فردوسی تمام این نکات را بسیار مفصل و دقیق تر در قسمت اخیر داستان آگاهی یافتن **افراسیاب** از کشته‌شدن **پیران** ولشکر کشی او بسوی **کیخسرو** ضمن بیان عمل و اقدامات **کیخسرو** تشریح فرموده است ، چنانکه میفرماید :

چو آگاه شد شهریار جهان ز گفتار بیدار کار آگهان
ز ترکان و از کار افراسیاب که آورد لشکر براین روی آب
سپاهی براین سوی جیحون کشید که شد ریگ وسنگ ازجهان ناپدید

در این اشعار کسب اطلاعات **کیخسرو** را بیان فرموده است .

چو بشنید خسرو ، گوان را بخواند شنیده همه پیش ایشان براند

طبق این بیت پس از آگاهی یافتن خود زیردستان را احضار نموده مطلع میسازد .

سپاهی زجنگ آوران برگزید بزرگان ایران چنان چون سزید
چشیده بسی ازجهان شوروتلخ بیاری گستهم نوذر ببلخ
باشکش بفرمود تا سوی زم برد لشکر و گنج و پیل و درم
بدان ، تا پس اندر نیاید سپاه کند رای شیران ایران تباه

طبق این اشعارا قدامات اساسی اولیه‌را که **کیخسرو** اتخاذ نموده بیان‌میفرماید .

وزان پس یلان را همه برنشاند بزد کوس روئین و لشکر براند
همیرفت بارای وهوش ودرنگ که تیزی پشیمانی آرد بجنگ

سپهدار چون در بیابان رسید گرازیدن و ساز لشکر بدید
سپه راگذر سوی خوارزم بود همی ریگ دشت ازدر رزم بود
بچپ بر ، دهستان وبرراست ، آب میان ریگ وپیش اندر ، افراسیاب

فردوسی دراین اشعاراطلاعات جامعیرا که **کیخسرو** از زمین ودشمن تحصیل کرده بیان فرموده سپس چنانکه ذیلا میآید فرماندهان زیردست خود را باااراضی آشنا میسازد :

خود و رستم و طوس و گودرز و گیو ز لشکر بسی نامداران نیو
همیگشت بر گرد آن رزمگاه بیابان نگه کرد بیراه و راه

بند ۳۴ دستور موقتی خدمات صحرائی مطلب خود را بدین نحو تعقیب میکند :

«چنانکه در اجرای مأموریت او از طرف دشمن مناقضتی ابراز شود بدواً فرضیات مختلف و معقولی را در خصوص عملیات دشمن و وسائلی که بر ضد آنها باید بر انگیخت ازمد نظر گذرانیده، سپس ازروی فکر و اندیشه تصمیمات اولیهٔ خود را میگیرد»

فردوسی نیز در دنبالهٔ اشعار فوق پس از آنکه کسب اطلاع **کیخسرو** را از زمین و دشمن تشریح و فرماندهان تابعهٔ اورا آگاه میسازد راجع بمطالب اخیر نظامنامه نیز بیاناتی فرموده و بر انگیختن وسائل لازمه را ضمن اقدامات **کیخسرو** توصیف میفرماید، چنانکه فرموده :

چو آگاه شد زان سپاه نیا دل پادشا شد پر از کیمیا
که لشکر فزون بود از آن کاو شمرد همه ژنده پیلان و مردان گرد
بگرد سپه بر، یکی کنده کرد طلایه ز هرسو پراکنده کرد
شب آمد بکنده در افکند آب بدانسو که بد روی افراسیاب
خسك بر پراکند بر گرد دشت که دشمن نیارد بر آنجا گذشت

طبق اشعار فوق **کیخسرو** نظر بتفوق تعدادی دشمن در انجام منظور خود مناقضتی مشاهده نموده بنابراین باتخاذ حالت درنگی تصمیم گرفته، استحکامات لازمه ضمن برقراری عوامل تأمینیه ازهرسمت تدارك میبیند، ضمناً چون بایستی موانع را هنگام شب در راه دشمن تقویت نمود، بخندقها آب انداخته، بعلاوه خاصیت موانع طبیعی را باوسائل دفاع فرعی (گسترانیدن خسك که بمنزلهٔ سیمهای خاردار امروزه است) تکمیل میکند تا دشمن نتواند بآسانی بر آنها دست یافته، قشون

ایران را که در آنموقع ازحیث تعداد کمتر دیده بودند معدوم نمایند . قسمت اخیر این اشعار در واقع ایجاد موانع را بهمان قسمی که در مواد ۲۵-۲۶ - ۲۷ قسمت اول نظامنامهٔ آرایش زمین **قشون شاهنشاهی** دستور داده ومعمول به امروزه میباشد در حدود وسائل آنروزه **فردوسی** تأمین فرموده است زیرا مفهوم اجمالی مواد مذکوره بشرح ذیل است که عیناً در اشعار فوق دیده شد :

« ماده ۲۵ - در زمینی که برای محاربه تهیه میشود مقصود از ایجاد مانع آنستکه جبههٔ جنگ را بر علیه حملات غفلت گیری دشمن حفظ کرد.

ماده ۲۶ - مانع را میتوان به تنهائی فقط برای جلوگیری یامزاحمت پیشروی دشمن بکار برد .

ماده ۲۷ - موانع مصنوعی را ازحیث ارزش میتوان در ردیف موانع طبیعی دانست ازقبیل خندقهاي عمیق ،طغیان دستی آب، پرچ وغیره. »

که **فردوسی** تمام این موانع را بنام **کنده** و **آب افکندن** و **پراکندن خسک** ذکر و مورد استعمال آنها را فوقاً تعیین فرموده است .

از مادهٔ ۳۵ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین استنباط میشود که :

« هر رئیس از قطع محاربه یا تخلیهٔ سنگر بعذر اینکه در معرض تهدید ، احاطه یا محاصره واقع شده یا اینکه عده های مجاور او عقب رفته اند اکیداً ممنوعست . »

و درهمین ماده نظامنامه تأکیداً مینویسد که :

« احدی حق ندارد برای فداکاری خود میزانی قائل شود. »

فردوسی معتقد است که اساساً خود جنگجویان بایستی دارای این روحیه و آئین باشند که در قبال بزرگترین خطرات وعظیمترین دشمنان نباید ننگ را قبول

وبفرار مبادرت و محل خود را بدشمن واگذارند که برای این منظور از قول رزمجویان مختلف چنین میفرمایند :

یکی داستان زد براین بر، پلنگ :
مرا جنگ دشمن به آید زننگ
که خیره ببدخواه منمای پشت
چو پیش آیدت روزگار درشت
نه بیند کسی پشت ما روز جنگ
اگر چرخ جنگ آرد و کوه سنگ
وگر خیزد اندر جهان رستخیز
نبیند کسی پشت من در گریز

که دراینجا برای تزریق روح شجاعت وتعصب سپاهیگری در قبال بزرگترین دشمنان (که بطورمبالغه چرخ گردان و کوهها وسنگهارا بیان فرموده) تخلیهٔ سنگر یا قطع محاربه را جائز ندانسته، ضمناً در قبال عبارات همان نظامنامه که ضمن همین مادهٔ اخیر نوشته است : « هر رئیس که بدون صرف آخرین وسائل مدافعهٔ خود تسلیم شود شرافت خود و شرافت ابوابجمعی خویش را لکه دار نموده است »
فردوسی قبول مرگ و کشته شدن را بمراتب بهتر معرفی نموده تا تسلیم شدن و بندگی نمودن از دشمن ، چنانکه میفرماید :

جهانجوی اگر کشته گردد بنام
به از زنده، دشمن بدو شادکام
برزم اندرون کشته، بهتر بود
که بر ما یکی بنده مهتر بود
مرا مرگ بهتر ازاین زندگی
که سالار باشم کنم بندگی

و باز تأکیداً فرموده که :

یکی داستان زد براین بر، پلنگ
چو با شیر جنگی درآمد بجنگ
بنام ار بریزی مرا گفت، خون
به از زندگانی به ننگ اندرون

در مادهٔ ۳۶ همان نظامنامه راجع بسر مشق بودن فرمانده صحبت شده ،مخصوصاً مینویسد :

« مراتب شجاعت و خونسردی رؤساء بوجود سربازان سرایت نموده برای ابراز هرگونه فعالیت و فداکاری مستعدش میکند . »

که در خصوص مراتب شجاعت و لیاقت رؤساء و اثرات آن در این کتاب قبلا بحث شده و راجع بتأثیر خونسردی فرماندهان در زیردستان، گذشته از آنکه این منظور درمورد بیان عمل **اسفندیار** پس از عبور از خوان پنجم خوانده میشود **فردوسی** برای تلقین خونسردی در تمام طول جنگ برای عموم جنگ آوران ضمن بیان بزم ششم **انوشیروان** ازقول **بوزرجمهر بموبد موبدان** چنین میفرماید :

چو بدخواه پیش تو صف برکشید — ترا رای و آرام باید گزید

در پایان همین ماده ۳۶ نظامنامه مینویسد که :

« رئیس تمام جدیت خودرا برای برقراری انضباط و بیداری و تحریك اراده های ضعیف و نگاهداری هریك ازنظامیان ابوابجمعی واحدخود مصروف میدارد، عنداللزوم آنهارا مجبور باطاعت مینماید .»

فردوسی هم گذشته ازآنکه درتمام اشعارش ایندستورها واین احوال خوانده میشودکه ازآنجمله دربیان عمل **پیران** موقعیکه میخواسته است روحیه عدهٔ شکست خوردهٔ خودرا تقویت نموده قابلیت جنگی بآنها بدهد ودر فصل سوم باب سوم این کتاب قبلا مذکور افتاده‌است، معتقد بوده که فراریان در مقابل دشمن طبق مادهٔ ۲۴۱ قانون محاکمات نظامی فعلی بایستی اعدام شوند، وبرای ذکر این مقصود در موقع بیان عمل **افراسیاب** چنین میفرماید :

چو افراسیاب آگهی یافتی — کسی کاو سر از جنگ برتافتی
جز ازخاك وریگش نبودی کفن — بخنجر بریدی سرش را ز تن

بین گفتارهای برجسته **ناپلئون** در کتابهای جنگ این نکته هم ضبطشده که :

« با قشونهائیکه فاقد خصائل جنگی میباشند یعنی کمتر جنگ دیده اند نباید بحمله وتهاجم مبادرت ورزید .» ونیزازقول **مولتکهٔ** معروف آلمانی هم در خصوص اثر تجربیات جنگی چنین نقل شده که : « **بهترین نظریات وعقاید**

برای عملیات جنگی آتیه آنستکه ما از تجربیات خودمان بدست آوریم »

ماده ۳۷ دستور موقتی خدمات صحرائی **قشون شاهنشاهی** هم نوشته‌است :

« قوای روحی یك عدهٔ که جنگ آزموده نباشند ممکنست درهمان تصادمات اولیه با دشمن متزلزل شود . »

ولی **فردوسی** خیلی پیش و پیشتر مفهوم همین مطالب را توضیح و تفسیر و بعبارت بسیار ساده ای بطریق ذیل بیان فرموده است

یکی داستان دارم از روزگار — که هرجای دارم همی یادگار
سگ کار دیده بگیرد پلنگ — ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

اساساً دربارهٔ پیر و جوان بحث نموده اعتماد بجنگ دیدگان و عدم اعتماد بجوانان جنگ ندیده‌را استدلال فرموده مانند یك رشته فرمول ریاضی با برهان و دلیل و منطق آن را اثبات و میفرماید :

چنان داد پاسخ بمادر که: شیر — نگردد مگر بازمایش دلیر
چهل ساله ، با آزمایش بود — بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمك — براو گشته باشد فراوان فلك
زگفتار بدگوی واز نام وننگ — هراسان بود، سر نه پیچد زجنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را — نه پیچد روان مرد فرسوده را
جوان ، چیز بیند، پذیرد فریب — بگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده وکشت ورز — بچیزی ندارد زنا ارز ارز
چو بی آزمایش نباشد خرد — سر مایهٔ کارها بنگرد
گرایدونکه پیروز گردد بجنگ — شود شادو خندان و سازد درنگ
وگر هیچ پیروز شد بر منش — نه بیند جز از پشت اودشمنش

اگرچه بتأثیر نژادی هم کاملا معتقد بوده و بالاخره مطابق محاسباتی که بعمل میاورد ازشیر بچگان بجز دلاوری انتظاری نمیداشته است ، چنانکه فرموده :

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر — بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را زشیر و شکر — همیشه ورا پرواند ببر
بگوهرشود باز چون شدبزرگ — نترسد ز آهنگ پیل سترگ

و باز در جای دیگر راجع بتأثیراصالت ونژاد فرموده :

هنر کی بود تا نباشد گهر ؟ — نژاده کسی دیده‌ای بیهنر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود — نیازد ببد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد بتخم پدر — سزد کاید از تخم پاکیزه بر

و مقصودیرا که **فردریك کبیر پادشاه پروس** با این عبارت بیان نموده :

« مرکبی که باراکب خوددر متجاوزازبیست محاربه حضور داشت در فن جنگ بهیچوجه من الوجوه معلوماتی حاصل نکرد » **فردوسی** کلی و جامع و مؤدب تر بطریق ذیل میفرماید :

کسی کاو ندارد هنر با نژاد — مکن زو به نیز ، از کم وبیش یاد

ولی باز باتمام این معتقداتی که باصالت ونژاد داشته معهذا بلزوم تجربه کاملا قائل و اشخاص بی تجربه را ناقص تشخیص داده چنانکه فرموده است :

جوان ارچه دانا بود با گهر — ابی آزمایش نگیرد هنر
بدو نیك هرگونه باید کشید — زهر شورو تلخی بباید چشید
جوانان دانندهٔ با گهر — نگیرند بی آزمایش هنر

حتی در این موضوع بقدری دقیق شده که تفاوت یك روز تجربه زیاد تررا هم دخیل دانسته و در حساب میاورد ، چنانکه فرموده :

هر آنکس که یك روز آیدبه پیش — خردمندی او را بود نیز بیش
کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار

در همین ماده نظامنامه مینویسد که :

« دربعضی مواقع باید همیشه جلو رفت و یا بسختی مقاومت نموده تا دم مرگ جنگید » در شیوهٔ کارزار هم مختصراً گفته شده که : « فتح قیمت

خون است» **فردوسی** بطور کلی کسب شهرت و بزرگی را وابستهٔ خون و به نیروی شمشیر امکان پذیر میدانسته چنانکه میفرماید :

چه گفت آن سراینده مرد دلیر — چو ناگه برآویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی — رخ تیغ هندی بشوئی همی

و باز همین مقصود رادر جا های دیگر میفرماید :

ز بدها نبایدت پرهیز کرد — چو پیش آیدت روزگار نبرد
اگر داد مردی بخواهیم داد — ز کوپال و شمشیر گیریم یاد

باز در همین قسمت نظامنامه مینویسد : «درهیچ موقع اجازه داده نمیشود ولو بهر عنوان باشد بادشمن داخل ارتباط شوند و بهر گونه ازتشبثات دشمن ببهانهٔ صحبت و غیره باید باگلوله جواب داد .»

فردوسی عیناً این مطلب را بامقدمهٔ بسیار شیرین و با ذکر علت امر میفرماید :

چو دشمن بترسد شود چاپلوس — تو لشکر بیارای و بربند کوس
چه گفت آن گرانمایهٔ نیک‌رای — که بیداد را نیست با داد رای
تو بادشمن بدکنش رزم‌جوی — که با آتش آب اندر آری بجوی

ولی همین بند نظامنامه کشتن پیکها و فراریان دشمن را که برای تسلیم میآیند منع نموده و دستورهائی برای جلب آنها معین کرده است که **فردوسی** هم بطور کلی راجع به پیکها میفرماید :

فرستادهٔ شهریاران کشی — ز بیدانشی باشد و بیهشی
کس اندیشه زینگونه هرگز نکرد — بگرد چنین رای هرگز مگرد
بر مهتران زشت نامی بود — سپهبد ز مردم گرامی بود

و در خصوص رفتار باکسانیکه تسلیم شده اند میفرماید :

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار — تو زنهار ده باش و کینه مدار
وگر آشتی جوید و راستی — نه بینی بدلش اندرون کاستی

ازو باز بستان و کینه مجوی نگهدار او را همی آبروی

که دراین اشعار علاوه برمنع ازکشتن ، حفظ حیثیات وآبروی آنهارا هم توصیه فرموده است که ایندستور از لحاظ سیاست جنگی نیز شامل منافع بیشماری است .

بالاخره در همین بند نظامنامه حفظ اسرار عملیات را در هریك از مقامات نظامی جداً توصیه و بعد توجه مخصوص را بمندرجات بند۶۷ همان نظامنامه جلب مینماید که درآن ، موضوع افشاء نکردن هرگونه اطلاع را برای صاحبمنصبان یك موضوع شرافتی و یك قاعدهٔ مطلق بیان نموده و بالاخره هرنوع صحبت و مذاکرهٔ را که از آن اطلاعاتی تراوش نماید اکیداً ممنوع ساخته است .

فردوسی راجع بحفظ اسرار اصولا فوق العاده مصر و در غالب قسمتهای **شاهنامه** این موضوع را متذکر گردیده ، از آنجمله با ذکر دلیل و برهان بیان فرموده است :

سخن هیچ مسرای با راز دار — که اورا بود نیز همساز و یار
سخن را تو آگنده دانی همی — بگیتی پراکنده خوانی همی
چو رازت بشهر آشکارا شود — دل بخردت بیمدارا شود
بر آشوبی وسر سبك خواندت — خردمند کز جوش بنشاندت
چه گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش — که دیوار دارد بگفتار گوش
اگر جز تو داند که رای تو چیست — بر آن رای ودانش بباید گریست

زبانرا نگهدار باید بدن — نباید زبان را بزهر آزدن

وحتی برای فرماندهان دستور میدهد که مثلا چنانکه سر و رمزی رابخواهند برای محرم و مشاور خود بیان کنند چه قسم بایستی مواظبت و دقت نمایند :

هرآنگه که باشی تو با رایزن — سخنها بیارای بی انجمن
اگر دل ترا سنگ خارا شود — نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرمست آواز تو — گشاده کند روز، هم راز تو

مخصوصاً راجع بمراعات این مطلب دربارهٔ بیگانگان فرموده است :

هر آنگه که بیگانه‌شد خویش‌تو بدانست راز کم و بیش تو
ازاو خویشتن را نگهدار باش شب وروز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت آواره سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو

ماده ۳۹ همین نظامنامه یعنی آخرین قسمت وظایف کلی رؤساء و عده ها در جنگ، درخصوص پاداش و تحسین در حکم بحث کرده در ضمن آن مینویسد:

«کسانیکه استحقاق پیدا کرده اند باید هرچه زودتر ممکن باشد بدریافت پاداش نائل گردند ولی لازم است اعطای آنها باتمام تضمینات لازمه و در حدود صحیحی بعمل آید، زیرا نتیجهٔ قطعی سوء استعمال پاداشها تخفیف و تضییع قدر و ارزش واقعی آنها میباشد.»

فردوسی گذشته از آنکه درخصوص اعطای پاداش بفداکاران فرموده است:

گرامی کن آنرا که در پیش‌تو سپر کرد جان از بداندیش تو

در منع پاداش باشخاص نالایق نیز فرموده است:

مبخشای بر هر که رنجت ازاوست وگر چند امید گنجت ازوست

و همانطوریکه درهمان مادهٔ ۳۹ مینویسد: «عملاً رؤسای افواج حق دارند بصاحبمنصبان ودرجه داران ونفرانیکه عملیات درخشان فوق العادهٔ از خود بروز داده اند فوراً مدال جنگی بدهند» **فردوسی** هم مخصوصاً سرعت اعطای پاداش را پس ازخدمت لازم دانسته ومیفرماید:

چو نیکی نمایند پاداش کن ممان تا شود رنج نیکان کهن
هر آنکس که از بهرتو رنج برد چنان‌دان که‌رنج ازپی گنج برد

و حتی تقسیم غنائم را فقط برای فداکاران توصیه میفرماید:

هر آنگه که ازدشمن ایمن شوی سخن گفتن کس نگر نشنوی
غنیمت براوبخش کاوجنگ جست بمردی دل ازجان شیرین بشست

همچنین موضوع برقراری مستمری را دربارهٔ بازماندگان مقتولین دستورمیفرماید:

هر آنکس که شد کشته در کارزار — وزاو خرد و کودک بود یادگار
چو نامش ز دفتر بخواند دبیر — درم پیش کودک بود ناگزیر

بعلاوه راجع بکسانی هم که بدکار کرده اند لزوم اجرای عقوبت را در همان ضمن توضیح فرموده :

چو نیکی کند کس تو پاداش کن — وگر بد کند نیز پرخاش کن
هر آنکس کزو در جهان جز گزند — نه بینی مر او را چه بهتر زبند؟
جز از بد نباشد مکافات بد — چنین از ره داد دادن سزد

چنانکه مفصلا مطالعه شد نکتهٔ نیست که از وظائف اصلی فرماندهان را **فردوسی** در آن عصر و در حدود وسائل موجوده ناگفته گذارده باشد که بطور کلی عموم آنها هنوز هم بقوت خود باقی است ولی گذشته از همهٔ اینها نکتهٔ که بما اجازه میدهد **فردوسی** را ما فوق عموم فرماندهان نظامی دنیا بدانیم آنست که درحوالی هزارسال قبل دستورها و سفارشاتی بخصوص برای مردان جنگ (اعم از فرمانده یا نظامی) بیان فرموده که حقیقت آنها پس از قرائت بسهولت واضح گشته و کسانیکه در مصادمات کوچك یا بزرگ حضور داشته اند رعایت آن نکات را منکر نمیتوانند شد که در عین حال مطالب مذکوره در هیچیك از کتب و نظامنامه هائی که فعلا در دسترس است جز در **شاهنامه معظم** درجای دیگر تذکری از هیچیك از آنها داده نشده است که قسمتی از آن دستورها در باب آتیه درج و تشریح خواهد گردید .

باب پنجم

چند فصل دیگر از جنگ

فصل اول

رفتار نظامیان در سر زمین دشمن

مادهٔ ۲۵۸ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین مینویسد :

« با اینکه مقصود از جنگ انهدام قوای نظامی دشمن است معهذا حتی در خاك دشمن حقوق بین المللی رسیدن باین مقصود را از راه خیانت ، شقاوت ، تشدد و سختگیریهای بیهوده ممنوع میدارد .

تا مدتیکه اقدامات تشدد آمیزی لازم نباشد با سکنهٔ ولایات خصم باید بطور عادلانه رفتار نمود ، سوء معاملهٔ بی جهت بانضباط نظامی لطمه وارد میسازد و ممکن است خسارات مادی و معنوی وخیمی را برای خود عده ها تهیه نماید. تامدتیکه برحسب مقتضیات نظامی انحصاراتی بعمل نیامده باشد حق مالکیت خصوصی اشخاص باید محترم شمرده شود . هرگونه تشبث وقصد غارتگری وخرابی بیفایده بایدمورد مجازات سخت واقع گرددمثل اینکه این تعدیات وسوء اقدامات در خاك خودی یا مملکت دوست اعمال شده باشد . »

فردوسی تمام نکات مذکوره را در هرموقع که ازطرف **پادشاه** یا فرماندهی ، عده‌ئرا بمأموریت جنگی اعزام میدارد وهمچنین درضمن اندرز **پادشاهان** باخلاف

خود متذکر گردیده مخصوصاً تذکار این نکات‌را درموقع اعزام قشون بجنگ مانند سایر مسائل مهمهٔ حربی الزام مینماید، چنانکه در قسمت شرح و بیان داد وفرهنگ **اردشیر** فرموده است :

یکی پهلوان داشتی نامجوی / خردمند و بیدار و آرامجوی
دبیری بائین و با دستگاه / که دارد ز بیداد، لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل / نشستی که رفتی خروشش دو میل
زدی بانگ کای نامداران جنگ / هر آنکس که دارد دل و نام و ننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج / رسد هم بر آن کش بود نام و گنج
بهر منزلی در، خورید و دهید / بر آن زیر دستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میازید دست / هر آنکس که او هست یزدان پرست

و درجای دیگر فرموده :

کسی کو بجنگت نبندد میان / چنان ساز کز تو نه بیند زیان
کشاورز یا مردم پیشه ور / کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد / نکوشید جز با کسی هم نبرد
سر بیگناهان نباید برید / زخون ریختن دست باید کشید
بچیز کسان دست یازد کسی / که بهره ز دانش ندارد بسی
ز چیز کسان سر به پیچید نیز / که دشمن شود دوست از بهر چیز

که در اشعار فوق باز مانند سایر دستورها و نکات دیگر باستدلال امر و نهی فرموده بعلاوه معتقد بوده است که این منظور و بخصوص جلوگیری از غارتگری بایستی با یك شدت و انضباط محکمی رعایت گردد و بقدری باین مسئله اهمیت میداده که درمورد غارت یك پر کاه برای غارتگر مجازات اعدام تعیین ومیفرماید :

هر آنکس که او پر کاهی ز کس / ستاند، نباشدش فریاد رس
میانش بخنجر کنم بر دو نیم / بخرند چیزی که باید بسیم

حقیقة هم باید تا ایندرجه سختگیری در کار باشد که فکر یغما گری مطلقا از کلهٔ جنگجویان خارج شده تا نتوانند در اولین قدم فتح و پیروزی قانع گردیده بغارت ویغما بپردازند، زیرا اصولا این رویه معایب مهمی را در بر دارد که هیچیك

از آنها جبران پذیر بنظر نمیرسد ، از آنجمله :

رزمجوئی که در اولین قدم فتح خود متوجه چپاول و غارت گردد ارادهٔ تعاقب و معدوم ساختن عوامل فعال دشمن از او سلب گردیده و اندیشهٔ آنرا نخواهد نمود که ممکنست دشمن درهمان موقعیکه او سرگرم غارت است بحملهٔ متقابله مبادرت نموده نتیجهٔ فداکاریش را بسرعت معدوم سازد . بفرض آنکه دچار حملهٔ متقابلهٔ دشمن هم نشود هر قدر میزان اشیاء غارتي بیشتر باشد بهمان اندازه سرباز سنگین تر و قابلیت حرکت او کمتر گشته وطبیعی است عامل حرکت (که یکی از مهمترین عوامل جنگ بشمار میرود) فلج میماند ، بعلاوه عشق و توجه بثروت مخصوصاً در میدان محاربه بکلی غلط وبیمورد میباشد زیرا ازدرجهٔ ارزش سلحشوری ومیزان فداکاری اشخاص بمقدار قابل ملاحظهٔ خواهدکاست . از همهٔ اینها گذشته عمل مذموم غارتگری با منش عالی و شرافت مخصوص سپاهیگری بکلی بی تناسب و اساساً منش و قیمت واقعی سرباز را کوچك و علاوه بر آنکه کینهٔ دشمن را تشدیدمینماید با اصول مردانگی نیز مخالفت کامل دارد .

فردوسی چنانکه مذکور افتاد بتمام این نکات متوجه و در غالب قسمتهای **شاهنامه** بطور روایت مفهوم این نکات را تذکار داده از آنجمله درجای دیگر هم از قول **انوشیروان** درموقعیکه بجنگ **قیصر** عزیمت مینماید بسران سپاه چنین میفرماید :

زلشکر جهان دیدگان را بخواند — بسی پند و اندرز نیکو براند

چنین گفت : کای لشکر بیکران — ز پرمایگان و ز گند آوران

اگر یک تن از رای من بگذرید — دم خویش بی رای من بشمرید
بدرویش مردم رسانید رنج — وگر بر بزرگان که دارند گنج
گر آهنگ بر میوه‌داری کنید — وگر ناپسندیده کاری کنید
وگر کشتمندی بکوبد بپای — وگر پیش لشکر بجنبد زجای
بیزدان، که او داد دیهیم و زور — خداوند بهرام و کیوان و هور
که دژخیم برد میانش به تیغ — اگر چون ستاره شود زیر میغ

به پیش سپه بر، طلایه منم — جهانجوی و بر قلب پایه منم
نگهبان پیل و سپاه و بنه — گهی بر چپم گاه بر میمنه
بخشکی روم گر بدریای آب — نجویم برزم اندر، آرام و خواب

مخصوصاً **فردوسی** موضوع احترام بزراعت و میوه را در همه جا تأکیداً بیان فرموده و گویا درآنزمان برای مجازات متخلف (ازهر طبقهٔ که بوده است) یکسال حبس لازم میدانسته اند، چنانکه درجای دیگر میفرماید:

اگر اسب در کشتزاری کند — ور آهنگ برمیوه داری کند
ز زندان نیابد بسالی رها — سوار سر افراز یا بی بها

فصل دوم

قرارگاه فرمانده

در شیوهٔ کارزار و نظامنامه های فعلی بطور کلی قرارگاه فرمانده را در محلی تعیین مینماید که از آنجا بهتر بتواند قسمت خویش را در دست داشته اداره نماید، مخصوصاً در مورد فرماندهان واحد های بزرگی که دریك نقطه از میدان محاربه حضور پیدا نموده وخود را سرگرم اعمالی مینمایند که از وظایف مقامات مادون آنها میباشد بحث نموده این عمل را خبط بزرگ و قابل ایراد میشمارد، زیرا چنین فرماندهی از ادارهٔ سایر واحد های خود باز مانده و در صورت ازبین رفتن هم بکلی امور کلیهٔ قسمت را فلج خواهد نمود، **فردوسی** نیز این مسئله را بسیار صریح بیان نموده آمدن فرمانده را در خط اول و شرکت اورا در خطر جنگ بکلی بی اساس دانسته ودرچندین جا تذکر میدهد که رئیس یا فرمانده بایستی در قلبگاه یعنی در قرارگاه عمومی قرار گرفته، قسمتهای خویش را اداره نماید. از آنجمله درجنگ **هومان و طوس** موقعیکه فرمانده قوای **ایران** (**سپهبد طوس**) که برعلیه قوای **توران** فرماندهی را عهده دار شده است شخصاً داخل مبارزه شده و با **هومان** که از قوای **توران** بوده است مصادف میشود، **فردوسی** از زبان **هومان** خطاب به **سپهبد طوس** این خبط را متذکرو بطریق ذیل تشریح میکند:

بجنبید طوس سپهبد ز جای — جهان پر شد از نالهٔ کر نای
چنین گفت هومان بطوس دلیر: — که آهو چه باشد بچنگال شیر؟
چنین گفت: کز ویسهٔ شور بخت — از این سان بشومی بر آید درخت
همه بارو برگش دروغ آمدست — بنزد مهان بی فروغ آمدست
هم اکنون زبن بر کنم بیخ اوی — کنم درجهان یاوه تاریخ اوی
نمودم بارژنگ یك دستبرد — که بود از شما نامبردار وگرد
تو اکنون همانا بکین آمدی — که باخشت[1] برپشت زین آمدی

---

۱ ـ خشت بکسر اول نوعی از سلاح قدیمی است وآن نیزهٔ کوچکی بوده که در میان آن حلقهٔ ازریسمان یاابریشم بافته بسته وانگشت سبابه‌را در آنها حلقه کرده بجانب دشمن پرتاب مینمودند.

بجان و سر شاه ایران سپاه / که بی جوشن و گرز و رومی کلاه
بجنگ تو آیم بسان پلنگ / که بر کوه یازد به نخجیر چنگ
به بینی تو پیکار مردان مرد / چو آورد گیری بدشت نبرد
چنین پاسخ آورد هومان بدوی / که: ناساخته جنگ، پیشی مجوی
گر ایدونکه بیچارهٔ را زمان / بدست تو آمد مشو بد گمان
بجنگ من ارژنگ روز نبرد / کجا داشتی خویشتن را بمرد؟
دلیران لشکر ندارند شرم / نجوشد یکی را بتن، خون گرم
که پیکار گرشان سپهبد شدست / برزم اندرون دستشان بد شدست

طبق بیت اخیر فردوسی معتقد بوده که درصورت آمدن فرماندهٔ کل درخط اول، قوای روحی دشمن تقویت میگردد؛ زیرا چنین تصور مینمایند که بقدری کار سخت و تنگ آمده که جز فرمانده کل کسی برای کمك و تقویت عده باقی نمانده است و همین باعث تجری دشمن خواهد گردید.

کجا بیژن و گیو و آزادگان؟ / جهانگیر گودرز کشوادگان؟
تو گر پهلوانی، ز قلب سپاه / چرا آمدستی باوردگاه؟
خردمند بیگانه خواند، ترا / هشیوار دیوانه داند، ترا
تو شو، اختر کاویان را بدار / سپهبد نیاید سوی کارزار
نگه کن که خلعت کرا داد شاه! / زگردان که جوید نگین و کلاه؟!
بفرمای تا جنگ، شیر آورد / زبر دست را، دست زیر آورد
اگر تو شوی کشته در دست من / بد آید بدین نامدار انجمن
سپاه تو بی تاب و بیجان شوند / وگر زنده مانند بیجان شوند
پس از رستم و زال و سام سوار / ندیدم بایران چو تو نامدار
پدر بر پدر نامبردار و شاه / چو تو جنگجوئی نیابد سپاه
تو شو، تا زلشکر یکی نامجوی / بیاید، بروی اندر آورده روی

و باز فردوسی همین منظور را در جای دیگر ضمن یك بیت فرموده است:

اگر شاه رفتی و گشتی تباه / پر از خون شدی جان چندین سپاه

فصل سوم

پارهٔ از گفتارهای جنگی

چنانکه در قسمت اخیر باب چهارم تذکار داده شد **شاهنامهٔ فردوسی** مملو از نکات و دستورهای جنگی بوده که غالب آنها بامفاد نظامنامه ها و کتاب شیوهٔ کارزار فعلی که در نتیجهٔ تجارب جنگهای متعدد دنیا تدوین شده است مطابق بوده ، ولی یك سلسله دستورها و قواعدی نیز در **شاهنامه** درج است که در کتب فعلی باین صراحت وروشنی و وضوح توجه و اشارتی بآنها است ، درصورتیکه حقیقت واهمیت آنها بسیار واضح و هیچکس نمیتواند منکر آن شود .

اینك قسمتی از آن دستورهای جنگی راکه میتوان ازگفتارهای بسیارمهم جنگی و مخصوص ومنحصر به **فرماندهی سپهبد فردوسی** نامید ذیلا درج ومحفوظ داشتن آنرا برای عموم بخصوص نظامیان توصیه مینماید :

۱ ـ بزم هنگام رزم بفرمانبری ماند :

گه رزم چون بزم پیش آوری — بفرمانبری ماند این داوری

الف ـ حتی در شکار هم بزم جایز نیست ،

بروزی که رای شکار آیدت — چو گیرنده بازان بکار آیدت
دو بازی ، بهم بر نباید زدن — می و بزم ونخجیر وبیرون شدن
که تن گردد از جنبش می گران — نگهداشتند این سخن مهتران

ب ـ ولی مرد جنگ باید در موقع خود بزم هم داشته باشد :

چنین داد پاسخ که جنگی سوار — نباید که سیر آید از کارزار
همان بزمش آید همان رزمگاه — برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام، نیروش کم — ز بسیار و اندك نباشد دژم
بمردان ز هرگونه کار آیدا — گهی بزم و گه کارزار آیدا

ج ـ پس در رزم چون اژدها و در بزم آسمان وفا باش :

برزم اندرون ، تیز دم اژدها — ببزم اندرون ، آسمان وفا

۲ ـ درکار جنگی نباید عجله و شتاب کرد :

ز راه خرد هیچگونه متاب　　پشیمانی آرد دلت را شتاب
که هر کس که تیزی کند روز جنگ　　نباشد خردمند با رای و سنگ[۱]

الف ـ ولی تأمل زیاد هم جائز نیست :

وگر برد باری ز حد بگذرد　　دلاور گمانی بسستی برد

ب ـ بطور کلی میانهٔ تندی و تأمل را اختیار کن :

میانه گزین در همه کار کرد　　به پیوستگی، هم به ننگ و نبرد
نه تیزی نه سستی بکار اندرون　　خرد باد جان ترا رهنمون

۳ ـ در جنگ بدشمن رأفت نکن و تن دشمن را نیزه گاه خود قرار ده :

همه رزم را دل پر از کین کنیم　　تن دشمنان جای زوبین کنیم*

٤ ـ آرایش خود را با اسلحه بعمل آور :

سلیح تن آرایش خویش دار　　سزد، کت شب تیره آید بکار

٥ ـ وقتی بدشمن حمله کن که از جنگ میپرهیزد :

بجنگ آنگهی شو، که دشمن ز جنگ　　بپرهیزد و سست گرددش، چنگ

٦ ـ هر قدر دشمن کوچك باشد اورا خوار مگیر :

ندارم همی دشمن خرد، خوار　　بترسم همی از بد روزگار

زیرا ممکن است دشمن کوچك، ولی دانا باشد :

که دشمن اگرچه بود خوار و خرد　　مر او را، بنادان نباید شمرد

---

۱ ـ سنگ در اینجا بمعنی اعتبار و وقار است

* ـ در این خصوص از گفتار **ویلهلم آلمانی** هم میگویند که : بدشمن رحم مکنید و بیرحم باشید، همچنین از قول **بیزمارك** هم گفته شده که : نوعی با دشمن رفتار کن که علاجی بجز گریه نداشته باشد.

۷ ـ از مصیبت واردهٔ بر دیگری استفاده کن و تجربه بگیر :

بجوئی که یکبار بگذشت آب نسازد خردمند ازاو جای خواب

۸ ـ لزوم وحدت فرماندهی :

خردمند گوید که دریك سرای چوفرمان دوگردد، نماندبجای
چنانچون بیك شهر دو کدخدای بود، بوم ایشان نماند بجای
چومهتریکی گشت، شدرای راست بیفزود خوبی و زشتی بکاست*

۹ ـ از فرار دشمن قویتر از خود بیندیش ومغرورمشو :

که دانا زد این داستان بزرگ که‌شیری که‌بگریزداز چنگ گرگ
نباید که گرگ ازپسش درکشد که او راهمان بخت بد، برکشد

۱۰ ـ بطور کلی در موقع فرار دشمن کمین اورا هم در نظر داشته باش و بتکمیل موفقیت بکوش :

چوتو پشت دشمن به بینی بچیز متاز و مپرداز هم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین سپه باشد آسوده دردشت کین

۱۱ ـ نیرنگ دشمن را در گفتار نرمش تجسس کن :

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر زسر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد بویژه بهنگام ننگ و نبرد
نژوهش نمای‌و بترس از کمین سخن هرچه باشد بژرفی ببین
همه کارها را سر انجام بین چو بدخواه چینه نهد دام بین

---

* ـ همین مسئله را اگر درموقع جنگ بین‌المللی **متفقین** از ابتدا فهمیده ورعایت میکردندمدت چهارسال معطل نشده و آنهمه ضایعات وتلفات‌را متحمل نمی گردیدند چنانکه بالاخره‌هم تااین نکته عملی نشد و فرماندهی واحده را برقرار وبه **مارشال فش** واگذار ننمودندموفق بمغلوب نمودن **متحدین** نشدند ؛ گویا **ناپلئون** هم تصدیق کرده است که برای محاربه الزم‌مسائل وحدت اراده و فرمان است .

زیرا بطور کلی هروقت دشمن تاب جنگ نداشت فریب میاورد :

در آشتی کوبد اکنون همی نیارد نشستن بهامون همی
چوداند که تنگ اندرآمد نشیب بکار آورد رنگ وبند وفریب

۱۲ ـ ازواگذاری کارهای مهم باشخاص نالایق خودداری کن

چنین گفت خسروکه: این داستان شنیدی ، که دانا زد ازباستان؟
که هرگز بنادان بیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد
چو از تو ستاند تن آسان شود وگر باز خواهی ، هراسان شود

مخصوصاً اگر دراعمال جنگی شخص نالایق راشرکت دهی برقوای دشمن افزوده‌ئ :

مده مرد بی ارز را ساز جنگ که چون بازجوئی ، نیاید بچنگ
بدشمن سپارد ترا دوست وار دوکار آیدش پیش: دشوار وخوار
سلیح تو در کارزار آورد همان برتو روزی بکار آورد

ب ـ با اشخاص ناسپاس نیز بهمین قسم معامله کن :

چه گفت آن خردمند شیرین سخن که گر بی بنان را نشانی به بن
بفرجام، کارآیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد

۱۳ ـ باهرکس اول نرمی کن ، اگر پیش نرفت درشتی نما :

نخستین بنرمی سخنگوی باش بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی درشتی کن آنگاه ، پس رزمجوی

۱۴ ـ ازاخلاف دشمنی که آسیبت دیده بیندیش :

تو اژدر کشی بچه‌اش پروری؟ بدیوانگی ماند این داوری
پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی؟

۱۵ ـ چون بایدکشت وکشته نشد تاپیروزمند گردید ، پس هشیارانه درجنگ خودرا حفظ کن :

چورزم آیدت پیش هشیارباش تنت را ز دشمن نگهدار باش
مکن تکیه برگرز و کوپال خود بدزد از کمند یلان یال خود

چنین گفت مهتر بدین هردومرد: که هشیار باشید روز نبرد

۱۶ - در هر عمل پیشدستی سستی و کندی خطاست:

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کندی و سستی کنی

۱۷ - ولی در جنگ پیشدستی، مراقب اسلحهٔ دشمن هم باش:

بدانگه که اسب افکنی گوش دار سلیح هم آورد را هوش دار

۱۸ - از عده‌های فرماندهانی که درکار سست هستند انتظار ترتیب و انتظام و انضباط ودوام نداشته باش:

همانا شنیدی که دانا چه گفت چو راز سخن برگشاد از نهفت؟
که هرگه که گردد جهاندار سست نماند جهان بیگمان تندرست
چنان هم که درخانه‌ها کدخدای چو سستی کند، پست گردد سرای

۱۹ - همیشه دشمن در اراضی آشنا، دلیرتر است:

تو نشنیدی آن داستان شغال که زد بایکی پیر گرگ همال[1]؟
که سك را بخانه دلیری بود چو بیگانه‌شد بانگ وی کم شود.

۲۰ - رحم بردشمن، ظلم برخوداست:

شبان چونکه بگرفت درنده گرگ اگر زنده ماند نباشد سترگ
دلاور چو از بیشه بگرفت شیر نشان ده، کجا زنده ماندش دیر
وگر مهر بر خسته شیر آورد همان شیر او را بزیر آورد

از دشمن هم انتظار رأفت نداشته باش:

ز دشمن نیاید مگر دشمنی بفرجام اگر چند نیکی کنی
ز دشمن مکن دوستی خواستار وگر چند خواند ترا شهریار

۲۱ - هر قدر نوباوگان دشمنرا پرورش دهی سرانجام باصل بازمیگردند:

یکی داستان زد براین شهریار که دشمن مدار ارچه خرداست، خوار

---

۱ - همال بفتح اول بمعنی قرین وهمتا وشریك وانباز وشبه ومانند باشد، بضم اول هم آمده است.

که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر
چه رنجی که جان هم نیاری ببر؟
بکوشی و او را کنی پر هنر
تو بی بر شوی، چون بیاید به بر
نخستین که آیدش نیروی جنگ
همان پرورانده آرد بچنگ
نه بینی که پروردگار پلنگ
نه بیند ز پرورده جز درد وجنگ؟

۲۲ - بطور کلی هر نوع پرورشی از دشمن، کمکی است با نهدام خود:

کسی دشمن خویشتن پرورد
بگیتی درون نام بد گسترد
چنان دان که نوشیروان قباد
باندرز نامه چنین کرد یاد:
که هر کو سلیحش بدشمن دهد
همی خویشتن را بکشتن دهد
که چون بازخواهد که اید بکار
بد اندیش با او کند کار زار

۲۳ - مردان جنگ نباید پای بند زینت ومال وراحتی باشند:

ز دیبا نگویند مردان مرد
ز زر و ز سیم و ز خواب و ز خورد

۲٤ - سپاهی و پیشه ور هر یك باید در کار مخصوص بخود قدم بر دارند:

سپاهی نباید که با پیشه ور
بیك روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و دگر گرز دار
سزاوار هر کس پدیدست کار
چواین کار آن جوید آن کار این
پر آشوب گردد سراسر زمین
شما دیر مانید و خرم بوید
برامش سوی ورزش خود شوید

۲۵ - سعی کنید در جنگ، فرمانده دشمن را بکشید؛ سپاه بخودی خود هزیمت خواهند کرد:

سپه چون سپهبد نگون یافتند
عنان یکسر از رزم بر تافتند
درفش و بنه پاك بگذاشتند
گریزان ز کین روی بر گاشتند

۲٦ - باعده کم بمقابلهٔ دشمن قویتر مشتاب، باید لااقل مساوی باشی:

چو چشمه بر ژرف دریا بری
بدیوانگی ماند این داوری
هم آورد خود همچو خود بر گزین
بخیره میارای تندی بزین

۲۷- مردان، بخصوص فرماندهان باید ثبات قول و پیمان داشته باشند:

خرد گیر کارایش جان بود | نگهدار گفتار و پیمان بود
مبادا که باشی تو پیمان شکن | که خاکست پیمان شکن را کفن
چو پیمان آزادگان بشکنی | نشان بزرگان بخاك افگنی
ندانی که مردان پیمان شکن | ستوده نباشند در انجمن ؟
که هرکاو زگفت خود اندر گذشت | ره راد مردی زخود در نوشت[1]
سپهبد کجا گشت پیمان شکن | بخندد بر آن نامدار، انجمن
بکوشید و پیمانها مشکنید | پی و بیخ و پیوند بد، بر کنید

۲۸- برسران سپاه چهار چیز را میتوان عیب شمرد:

یکی آنکه ترسد زدشمن بجنگ | و دیگر که ازبخشش آید به تنگ
سه دیگر که رای خردمند مرد | بیکسو نهد روز ننگ و نبرد
چهارم که باشد سرش پر شتاب | نجوید بکار اندر، آرام و خواب

۲۹- اداره سپاه و غلبه بردشمن را باید در سایه فرهنگ و رای تجسس کرد:

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه | بر آساید از درد فریاد خواه
چو آژیر باشی زدشمن برای | بداندیش را دل برآید زجای

۳۰- لزوم نظام تفرقه در جنگ

بانبوه جستن نه نیکست جنگ | شکستی بود، باد ماند بچنگ
مبارز پراکنده بیرون کنیم | وزایشان بیابان پرازخون کنیم

[1] - نوشتن بفتح اول وثانی بمعنی درنوردیدن (طی کردن، بی‌نام ونشان‌ساختن) آمده است.

باب ششم

چند مرحله از نبرد

فصل اول

حفظ تماس

قسمت اخیر بند ۴۳۸ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام **قشون شاهنشاهی** چنین مینویسد :

«هر فرماندهی که با دشمن اتخاذ تماس نموده باشد اگر این تماس را از دست بدهد خطای بزرگی را مرتکب شده است»

همچنین در بند ۱۸۰ نظامنامهٔ محاربهٔ پیاده نظام قید میکند که :

«حفظ تماس بمنظور ممانعت دشمن است از اینکه موفق بخلاصی خود بشود خواه با استفاده از تاریکی شب خواه بوسیلهٔ پوشش خود» .

و در مادهٔ ۱۸۱ همین نظامنامه ، حفظ تماس را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول (که شامل طلایه ها و کشیکچیان میباشد) واگذار میکند .

فردوسی عین این مطالب را در موقعیکه سپاه شکست خوردهٔ **توران** از تاریکی شب استفاده نموده موفق بقطع تماس و عقب نشینی میگردند ضمن توبیخ وملامتی که ازطرف **رستم** نسبت بفرمانده پاسداران بعمل میآورد تشریح فرموده است :

چو پیراهن شب بدرید ماه — نهاد از بر چرخ پیروزه ، گاه
طلایه پراکنده بر کوه ودشت — چو زنگ درنگ شب اندر گذشت
پدید آمد آن خنجر تابناک — بکردار یاقوت شد روی خاک*
تبیره بر آمد ز پرده سرای — برفتند گردان لشکر ز جای

---

* - بازهم روح نظامی **فردوسی** از اشعار مزبور که ماه را بخنجر تشبیه فرموده خوانده میشود.

چنین گفت رستم بگردنکشان — که جائی نیامد ز پیران نشان
بباید شدن سوی آن رزمگاه — بهر سو فرستاد باید سپاه
بشد پیشرو بیژن شیر مرد — بجائی کجا بود دشت نبرد
جهان دید پر کشته و خواسته — بهر سو یکی گنج آراسته
همه روی هامون پراز خسته‌دید — بخاك اندر افکنده و بسته دید
ندیدند زنده کسیرا بجای — زمین پر زخرگاه وپرده سرای

دشمن برای اغفال **ایرانیان** چادر و اثاثیه خودرا جای گذاشته و با استفاده از تاریکی شب موفق بقطع تماس شده بود.

بنزدیك رستم رسید آگهی — که شد روی کشور زترکان تهی
ز نامردی و خواب جنگ آوران — بر آشفت رستم چو شیر ژیان
زبان را بدشنام بگشاد وگفت — که کس را خردنیست بامغزجفت
بدینگونه دشمن میان دو کوه — سپه چون گریزد زما همگروه؟!
طلایه نگفتم که بیرون کنید؟ — دروراغ چون دشت وهامون کنید؟
شما سر باسایش و خوابگاه — سپردید و دشمن برنج و براه؟
تن آسان غم ورنج بار آورد — چورنج آوری گنج بار آورد
چه گویم که‌روزی تن آسان‌شوم — ز تیمار ایران هراسان شوم
بر آشفت باطوس همچون پلنگ — که‌این جای خوابست یادشت‌جنگ؟!
ازاین پس توهومان و کلباد را — چو پیران و روئین و پولاد را
نگه‌کن براین دشت با لشکری — تو ازکشوری ، رستم‌ازکشوری
اگر تاو دارید جنگ آورید — مرازین‌سپس کی بجنگ آورید؟
چو پیروز برگشتم از کارزار — تبه‌شد همه کرده ، فرجام کار
طلایه نگه‌کن که ازخیل کیست — سر آهنگ این دوده‌را نام چیست؟

چنانکه ملاحظه شد از قطع تماس که دشمن بوسیلهٔ تاریکی شب تحصیل و موفق بفرار شده بود **رستم** که فرمانده کل قوا بوده فوق العاده متغیر گردیده ، همه را مورد توبیخ قرارداده فرجام کاریرا که تمامش فتح بوده با از دست دادن تماس ، تباهی معرفی میکند و همانطوریکه در ماده ۱۸۱ همین نظامنامه حفظ تماس

را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول واگذارمیکند **فردوسی** هم برای آنکه این مفهوم را برساند در پایان اشعار فوق از قول **رستم** امر میدهد که تعیین شود طلایه از کدام قسمت و فرماندهیش برعهدهٔ که بوده است بعداً امر میدهد که مجازاتی در بارهٔ طلایه اجرا گردد بعلاوه او را بنزد **شاه** بفرستند تا عقوبت بیشتری (شاید اعدام) در باره اش اجرا شود ، چنانکه میفرماید :

چو مرد طلایه بیابی ، بچوب — هم اندر زمان دست و پایش بکوب
بدین‌سان فرستش بنزدیك شاه — مگر کشته گردد بدان بارگاه

بعلاوه **فردوسی** برای اینکه اهمیت قطع تماس را مجسم نموده و خطر از دست دادن دشمنی را که بچنگ آمده است تشریح نماید ضمن داستان **رستم وسهراب** که در روز اول کشتی گیری ، **رستم** از **سهراب** بزمین خورده و با حیله و فریب از چنگ او خود را خلاص نموده و **سهراب** در باز گشت نتیجه را برای **هومان** شرح میدهد از قول **هومان** عیب وخطر آن (از دست دادن دشمن بچنگ آورده) را بیان میفرماید :

بزد دست، سهراب چون پیل مست — چوشیر دمنده زجا در ، بجست
کمربند رستم گرفت و کشید — زبس زور گفتی زمین بردرید
برستم درآویخت چون پیل مست — برآوردش از جای وبنهاد پست
یکی نعره ، برزد پرازخشم و کین — بزد رستم شیر را بر زمین
نشست از بر سینهٔ پیلتن — پرازخاك چنگال وروی ودهن
بکردار شیری که بر گور نر — زند دست و گور اندر آید بسر
یکی خنجر آبگون بر کشید — همیخواست از تن سرش رابرید
نگه کرد رستم باواز گفت — که این راز باید گشاد ازنهفت
بسهراب گفت : « ای یل شیر گیر — کمند افکن وگرز وشمشیرگیر
دگر گونه‌تر باشد آئین ما — جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو بکشتی نبرد آورد — سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد برزمین — نبرد سرش گرچه باشد بکین
اگر بار دیگرش زیر آورد — بافکندنش نام شیر آورد

روا باشد، ارسر کند زو جدا   بدین گونه برپا شد آئین ما»
بدین چاره ازچنگ نر اژدها   همیخواست یابد، زکشتن رها
دلیر جوان سر بگفتار پیر   بداد و نبود آن سخن جایگیر
یکی از دلیری دوم از زمان   سوم از جوانمردیش بیگمان

رهاکردش ازدست وآمد بدشت   بدشتی که بر پیشش آهو گذشت
همیکرد نخچیر و یادش نبود   از آنکس که با او نبرد آزمود
همی دیرشد بازهومان چوگرد   بیامد بپرسید از او از نبرد
بهومان بگفت آن کجا رفته بود   سخن هرچه رستم بدو گفته بود
بدو گفت هومان: «دریغ ای جوان   بسیری رسیدی همانا ز جان
دریغ این برو برز و بالای تو   رکیب دراز و یلی پای تو
هژبری که آورده بودی بدام   رهاکردی ازدست وشد کار، خام

نگه کن که زین بیهده کارکرد   چه آرد به پیشت بروز نبرد»

فصل دوم

تکمیل مظفریت

استعمال عدهٔ احتیاط که در فصول قبل دربارهٔ آن بحث شد موارد متعدد دارد که ازآنجمله یکی: درموقعی است که دشمن قسمت زیادی از فشار خود را غفلة متوجه بیکی از نقاط جبهه نموده و موفق بایجاد رخنهٔ گردد که پس از آن با وسیع نمودن آن رخنه سقوط قسمتهای دیگری ازجبهه را نیز امکان پذیر نماید ولی پس از نیل بفتح، درقسمتی ازجبهه، نبایستی غافل بود که دشمن هم بنوبهٔ خود وبوسیلهٔ عدهٔ احتیاط مذکوره قویاً ممکنست بحملهٔ متقابله مبادرت وبالاجمال مجال استفاده از رخنهٔ حاصله را ندهد، بنا براین همانطوریکه قبلا راجع باهمیت ولزوم داشتن احتیاط مطالعه گردید بهمان درجه وبموجب همان علت، هر قسمتی که به پیشدستی مبادرت وموفق بتصرف تمام یا قسمتی ازجبههٔ دشمن میشود نبایداز حملهٔ متقابلهٔ دشمن خودغافل گردیده وبایستی قبل ازهرچیز بادرنظرداشتن این نکته اقدامات لازمه را معمول دارد که باصطلاح امروزه مجموع اقدامات مزبوررا **تکمیل مظفریت** نامند.

فردوسی نیزاین مطلب راکراراً متذکر ومخصوصاً توصیه میفرماید که نبایستی پس از پیروزی عده را پراکنده نمود، بلکه باید برگشتن دشمن را انتظار داشت وطبق آن اقدامات لازمه را معمول نمود، چنانکه میفرماید:

از آن پس که پیروزگشتی بجنگ ... بکار اندرون، کرد باید درنگ
نباید پراکنده کردن سپاه ... به پیمای راه و بیارای گاه

درحقیقت مطلبی راکه **وُبان** درقرن هیجدهم بشرح ذیل بیان نموده:

«فرماندهی که قشون خودرا بطور بی‌نظمی درعقب دشمن فراری ترك و پراکنده نماید محققاً از فتحی که کرده ثمر نبرده بلکه شکست خواهد خورد، چه بسا دیده شده است اینطور غالبین دفعة بیك صورت

بدی مغلوب شده اند .» **فردوسی** در قرن دهم میلادی مفهوم آنرا طبق شرح مذکوره امر فرموده است . همچنین در موقع شکست **فریبرز** از قوای **توران** از قول **افراسیاب** خطاب به **پیران** میفرماید :

بنزدیک پیران فرستاد چیز — جز اینش بسی هدیه ها داد نیز
سپهبد چو برگشت ازپیش شاه — بدو گفت شاه ای گو نیکخواه
تو باموبدان باش وهشیار باش — سپه را ز دشمن نگهدار باش
بهرسو خردمند و کار آگهان — پراکنده بفرست هرسو نهان
که کیخسرو امروز باخواسته‌است — بداد و دهش کشور آراسته‌است
نژاد و بزرگی و تخت و کلاه — چو شد گرد،ازاین بیش چیزی مخواه
ز برگشتن دشمن ایمن مشو — زمان تا زمان آگهی خواه نو
بجائی که رستم بود پهلوان — گر ایمن بخسبی ، بپیچد روان

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** رعایت نکات لازمهٔ که جنگیان را بلزوم تکمیل مظفریت معتقد میکند درحوالی هزار سال قبل کاملا دستور وتشریح فرموده است .

فصل سوم

قطع محاربه بوسیلهٔ شب

شیوهٔ کار زار برای قطع محاربه (بهرعلتی که باشد) بطور کلی ، استفادهٔ از تاریکی شب‌را تبلیغ و تعیین نموده است ، زیرا با سماجتی که عده های دشمن برای حفظ تماس از خود ابراز میدارند اجرای این عمل در روز غیر ممکن ودرصورت اجبار بضایعات بسیار سنگینی منتهی خواهد شد ، درصورتیکه هنگام شب بواسطهٔ وجود تاریکی این عمل بسیار سهل وبلکه اساساً تنها موقع اجرای این عمل است.

ضمناً برای قطع محاربه بترتیبی که درنظامنامه‌ها نوشته شده نبایستی تمام عده‌را دفعة از آن جبهه برداشته ودشمنرا مطلع و آزاد گذارد ، بلکه موضوع قطع محاربه نیز عیناً مانند پیشروی بایستی در پناه و پشتیبانی آتش نسبة کافی و باکمال اختفاء صورت گرفته بالاخره تا آخرین نفر قوای عمده که از آوردگاه خارج میشوند بایستی عوامل تأمینیه (طلایه وغیره) دشمن را در گیر و مقید نگاهداشته بعداً خودشان ، بهمین نحو وبا رعایت همین نکات ، درهمان تاریکی شب ، محاربه را قطع نموده بصورت یك عقب دار تا موقعی که دستور دیگری داده شود قوای عمده را از هرنوع آسیبی محفوظ دارند.

خوشبختانه قرائت **شاهنامه** برای ما واضح میسازد که :

این نکتهٔ جنگی هم بر **فردوسی** پوشیده نبوده وعیناً بطریق مذکوره ، طریقهٔ قطع محاربه را معتقد بوده و تعلیم آنرا مانند سایر نکات واجب دانسته است زیرا درضمن بیان قطع محاربهٔ که **افراسیاب** در مقابل قوای **ایران** بعمل میآورد جزئیات این نکات تشریح گردیده است ، بطریق ذیل :

سپه چون بدیدند آن دستبرد ... برآوردگه بر ، نماند ایچ گرد
بر افراسیاب این سخن مرگ بود ... کجا کار ناساز و بی برگ بود
زتوران سواران چو آگه شدند ... زحمله همه دست کوته شدند
چو آوردگه خوار بگذاشتند ... بفرمود تا بانگ برداشتند

که این شیره‌ردی ززنگ شب است — مرا بازگشتن زجنگ شب است
گرایدون که امروز یکباره باد — ترا جست و شادی ترا درگشاد
چوروشن شود روز، مارابه‌بین — درفش دلفروز ما را به بین
همه روی صحرا چو دریا کنم — ز خورشید تابان ثریا کنم
دو شاه دو لشکر چنان رزمساز — بلشکرگه خویش رفتند باز
چونیمی زتیره شب اندر گذشت — سپهر ازبر گوی گردان بگشت
سپهدار ترکان بنه بر نهاد — سپه راهمی ترگ وجوشن بداد
طلایه بفرمود تا ده هزار — بود ترگ و برگستوان ور، سوار
چنین گفت با لشکر افراسیاب: — که من‌چون گذریابم ازرودآب
دمادم شما از پسم بگذرید — بجیحون و روز و شبان مشمرید
شب تیره با لشکر افراسیاب — گذر کرد از آموی و بگذاشت آب

همه روی کشور به بیراه وراه — سراپرده و خیمه بد، بی سپاه

دراینجا نیز چادر و اثاثیه را برای اغفال **ایرانیان** جاگذارده بودند وچنانکه ملاحظه شد تمام نکات مربوط بقطع محاربه دراین قسمت بترتیب نمایش داده شده است، ضمناً اجرای دستورهائی که **افراسیاب** داده بدین ترتیب نتیجه بخشیده که:

سپیده چو از کوه سر بردمید — طلایه سپه را بهامون ندید
بیامد بمژده بر شهریار — که‌پرداخته شد شاه ازاین کارزار
همه خیمه بینیم و پرده سرای — ز دشمن سواری نمانده بجای

ولی برای آنکه بازاهمیت حفظ تماس‌را **فردوسی** متذکر گردد با اینکه **شاه‌ایران** از فرار دشمن خشنود گردیده بود در قسمت اخیر همین داستان ازقول مشاورین و سران سپاه فرموده است:

همیگفت هرکس که: اینت فسوس — که اورفت بالشکر و بوق و کوس
شب تیره از دست آزادگان — بشد نامداری چنین، رایگان

فصل چهارم

رزم با زره پوش

در ماده ۲۵۰ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام ، رزم با اتومبیل زره پوش را بوسیلهٔ اجرای گلوله های ثاقب امکان پذیر مینماید که بنقاط قابل تأثیر آن تیر اندازی شود و یا بوسیلهٔ گلوله های معمولی ، ولی با این شرط که بشکاف ویا سوراخهای آن اصابت نماید . مخصوصاً در قسمت سوراخهای آن ، مساعدتر از همهٔ نقاط ، مزغل هائی است که راکبین زره پوش برای دیده بانی از آنها استفاده نموده ودر واقع بمنزلهٔ چشمهای آن بشمار میرود ، البته استعمال گلوله های ثاقب که با استحکام و قابل نفوذ تر از گلوله های معمولی میباشند (زیرا تمام جنس آن فولاد خالص است) بیشتر موجبات تخریب آنرا فراهم نموده بالاجمال چنین مستفاد میشود که بایستی برعلیه زره پوش ، با گلوله های مخصوص ، بچشمهای آن نشانه روی وتیراندازی شود . **فردوسی** هم در آنموقعی که زره پوشی در بین نبوده ولی بر علیه **اسفندیار روئین تن** که مانند همین اسلحهٔ امروزه تیررا بر بدنش کارگر نمیدانسته میخواهد چارهٔ بیندیشد ، عیناً همین طریقه را از قول **سیمرغ** به **رستم** دستور میدهد که از تیرهای مخصوص چوب گز که بوسیلهٔ آب رز پرورده شده باشد تهیه ودر جنگ با **اسفندیار** بطرف چشم او نشانه روی نماید تا موفق به از بین بردنش بشود .

تمام نکات مذکوره از چند شعر ذیل مستفاد میگردد :

بزه کن کمانرا و این تیر گز ... بدینگونه پرورده آب رز

ابر چشم او راست کن هر دو دست ... چنان ، چوب گز را رها کن زدست

زمانه برد راست آنرا بچشم ... شود کور وبخت اندر آید بخشم

تعجب است موقعیکه **فردوسی** از زبان **سیمرغ** به **رستم** دستور تهیهٔ تیرها را میدهد ، مانند آنکه موضوع بالیستیک[1] خارجی تیررا درهوا کاملاً مطلع بوده ومیدانسته

---

۱ ـ مقصود از بالستیک مطالعه وتحصیل چگونگی سیر گلوله است ، که آنچه در داخل لوله صورت میگیرد بنام بالیستیک داخلی و آنچه درهواست باسم بالیستیک خارجی موسوم نموده‌اند .

که: برای آنکه تیر در خط سیرش مستقر مانده و با برد زیادی از نوک بهدف بخورد بایستی حرکت وضعی داشته باشد که برای تیرهای کمان بهترین طریقهٔ تأمین حرکت وضعی، همان قرار دادن چند پر بعقب آن بوده است* و برای آنکه بر قوهٔ نفوذ آن نیز بیفزاید پیکانی بودن آنرا هم دستور داده است چنانکه فرموده:

همی راند تا پیش دریا رسید ... ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیك دریا، فراز ... فرود آمد آنمرغ گردن فراز
گزی[1] دید برخاك، سر برهوا ... نشست از برش مرغ فرمانروا
برستم نمود آنزمان راه خشك ... همی آمد از باد او بوی مشك
بفرمود تا رفت رستم به پیش ... بمالید بر تارکش پر خویش
بدو گفت شاخی گزین راست تر ... سرش برتر و تنش برکاست تر
بدین گز بود هوش اسفندیار ... تو این چوب را خوار مایه مدار
باتش بر، این چوب را راست کن ... یکی نغز پیکان نگه کن کهن
سه پر و دو پیکان بدو در نشان ... نمودم ترا از گزندش نشان

جز این گز نباشد بدو کارگر ... سلیح یلان جهان سر بسر
که زرتشت خواندست بروی فسون ... بود برتنش تیغ وزوبین زبون

همچنین در شرح جنگ **رستم** و **اسفندیار** که منجر بکشته شدن **اسفندیار** میگردد طریقهٔ غلبه بر زره پوش را تأییداً تکرار نموده است:

چو بشنید رستم گو رزمساز ... بدانست کامد زمانش فراز
کمانرا بزه کرد و آن تیر گز ... که پیکانش را داده بود آب رز
چو آن تیر گز، راند اندر کمان ... خداوند را خواند اندر نهان
همیگفت کای داور ماه و هور ... فزاینده دانش و فر و زور

* - امروزه هم بگلوله سلاح بی‌خان (از قبیل بمب های سنگری و غیره) بوسیلهٔ قرار دادن پره هائی در عقب آنها حرکت وضعی میدهند.

۱ - گز - درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه روید وبار این درخت‌را بعربی تمرة‌الطرفاء گویند که امراض چشم وزهر رطیلا را نافعست.

همی بینی این پاك جان مرا روان مرا، هم توان مرا

که هر چند کوشم که اسفندیار مگر سر بگرداند از کارزار

تو دانی که بیداد کوشد همی همی لاف مردی فروشد همی

بپادافره [1] این گناهم مگیر تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر

چو خودکام [2] جنگی بدید آن درنگ که رستم همی دیر شد سوی جنگ

بدو گفت کای سگزی بدگمان نشد سیر جانت ز تیر و کمان ؟

به بینی کنون تیر گشتاسبی دل شیر و پیکان لهراسبی

یکی تیر بر ترگ رستم بزد چنان کز کمان سواران سزد

تهمتن گز اندر کمان راند، زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود

بزد راست بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

بدو نوك پیکان دو چشمش بدوخت بمرد آتش کینه چون بر فروخت

خم آورد بالای سرو سهی از او دور شد دانش و فرهی

نگو نشد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست

گرفتش فش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاك آوردگاه

چنین گفت رستم باسفندیار که آوردی آن تخم زفتی [3] ببار

تو آنی که گفتی که روئین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم

من از تو سد و شست تیر خدنگ بخوردم، ننالیدم از نام و ننگ

بیك تیر برگشتی از کار زار بخفتی بر این بارهٔ نامدار

بخوردی یکی چوبه تیر گزین نهادی سر خویش، بر پیش زین

همانگه سر نامبردار شاه نگون اندر آمد ز پشت سپاه

---

۱ - بادافره - بمعنی بادافراه (بروزن ماه در ماه) جزا و مکافات بدی را گویند.

۲ - خودکام - بروزن هنگام (با واو معدوله) بمعنی خودرای و بکام خود بر آمده و خودسر باشد.

۳ - زفت - بضم اول بمعنی ستیزه خوی و ترشروی و خشونت کننده باشد.

فصل پنجم

پیشدستی بیک جبهۀ مستحکم و سقوط آن بوسیلۀ ایجاد رخنه

یکی از تجربیات جنگی که در طی محاربات متعدد ادوار قدیمه تاکنون تحصیل و قبول شده است و از طرفی اساساً رعایت اصل ضربت قوی بضعیف که شرح آن مفصلا در دو باب قبل همین کتاب مطالعه شد مؤید آن میباشد عبارت از آنستکه :

«عده های مهاجم چنانکه در موقع اجرای عمل پیشدستی بخط مقاومت متصل و شدیدی از دشمن مصادف شوند که حرکت آنان اجباراً متوقف گردد نبایستی باز باهمان صورت بندی اولیه در پیشروی و حرکت خود سماجت بخرج دهند، زیرا جز قبول تلفات زیاد نتیجهٔ بدست نخواهند آورد و درچنین موقعی باید ضمن کشف و تعیین نقاط مختلفهٔ جبهه، یك یاچند نقطه از قطعات مساعد را که نسبت بسایر نقاط ضعیف باشد انتخاب نموده سپس با بکاربردن فشارهای سخت بنقاط انتخابی، رخنهٔ درجبههٔ دشمن تولید نموده، بعد بوسیلهٔ استفادهٔ از آن رخنه و وسعت دادن از طرفین، سایر مواضع را سقوط داده تسخیر نمایند.»

فردوسی مفهوم تمام مطالب مذکورهٔ فوقرا ضمن بیان داستان پناه گرفتن **افراسیاب** در **گنگ بهشت** بیان فرموده وموقعیست که **افراسیاب** از **کیخسرو** شکست یافته و بقلعهٔ مزبور پناهنده شده سپس با تقویت و آرایش آنموضع، حالت درنگی اتخاذ نموده است تا ازطرف **فغفور چین** عده ای بکمك او رسیده مبادرت بحمله نماید. درمقابل، **کیخسرو** چون ازاین وضعیت واندیشهٔ **افراسیاب** آگاه میگردد (زیرا اورا مرتباً تعاقب مینموده) تصمیم میگیرد که قبل از رسیدن قوای امدادی

افراسیاب

فغفور چین بکمك **افراسیاب** او را مضمحل و معدوم سازد و برای این منظور چون قلعهٔ **گنگ** هم فوق العاده محکم و کاملا از لحاظ جنگی آراسته شده بود بفکر ایجاد رخنه افتاده و با نیرنگ مخصوصی موفق بایجاد رخنه و بالنتیجه سقوط آن قلعه میشود که هنوز هم میتوان ادعا نمود آن نیرنگ کهنه نشده ودر بارهٔ قلاع بسیار بلند و ضخیمی که سلاح ناریهٔ فعلی نیز از تخریب آن عاجز میباشند کاملا عملی بنظر میرسد. اینك از نقطهٔ نظر اهمیت آن نیرنگ ذیلا بدرج تمام شرح تسخیر آن قلعه مبادرت میگردد :

قسمت اول

تصمیم افراسیاب برای پناه گرفتن بقلعهٔ گنگ ، که انرا بهشت گنگ وگنگ دژ هم مینامیده اند .

چو نزدیك شهر آمد افراسیاب — بدان بد، که رستم بود سیر خواب
کنون من شبیخون کنم بر سرش — بر آریم گرد از دل لشکرش

افراسیاب تصمیم داشته که بوسیلهٔ یك شبیخون بقوای **ایران** که در تعاقب او بودند یك حملهٔ متقابله اجرا نماید ، اما :

بتاریکی اندر ، طلایه بدید — بدشت اندر ، آواز اسبان شنید
فروماند از کار رستم شگفت — همیراند و اندیشه اندر گرفت
همی کوفته لشکر و ریخته — بشیرین روان اندر آویخته
به پیش اندرون رستم تیز چنگ — پس پشت شاه و سواران جنگ

معلوم میشود در موقعی که **کیخسرو افراسیاب** را تعاقب مینموده **رستم** هم از راه دیگر خط رجعت اورا بریده بوده است . **افراسیاب** درچنین موقعی کاملا مستأصل و حیران شده ، برای رهائی ازاین وضعیت شورائی ازفرماندهان تشکیل میدهد :

کسیرا که نزدیك بدپیش خواند — وز اندیشهٔ دل فراوان براند

بپرسید کاین را چه بینید روی چنین گفت با نامور، نامجوی
که ببهشت‌گنگ آنهمه گنج شاه چه بایست اکنون چنین رنج راه ؟

درشورای مزبور یکی از سرداران توجه به **گنگ دژ** را با توصیفاتی که از استحکام آن میکند به **افراسیاب** پیشنهاد نموده و تصویب میگردد.

زمین هشت فرسنگ بالای او همانا که چار است پهنای او
زن و کودك و مرد و چندین سپاه ترا گنج و بدخواه‌را، رنج راه
بر آن بارهٔ دژ نپرد عقاب نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش هست و ایوان و گنج و کلاه بزرگی و فرمان و تخت و سپاه
همان بوم کورا بهشت است نام همه جای شادی و آرام و کام
بهر گوشه‌ای چشمه و آبگیر ببالا و پهنای، پرتاب تیر
همی موبد آورده از هند و روم بهشتی بر آورده زاباد بوم
همانا که زان باره فرسنگ بیست جهان‌بین ببیند که بر دشت کیست
ترا زین جهان بهره جنگ ست و بس بفرجام گیتی نماند بکس

طبق اشعار فوق از لحاظ درنگی قلعهٔ مزبور کاملا آماده و با آن ارتفاع و ضخامت فوق‌العاده و نیز وجود وسائل زندگی در داخل آن سقوط آن تقریباً غیر ممکن بنظر میرسیده است.

قسمت دوم

استقرار افراسیاب در قلعهٔ گنگ و اتخاذ آرایش درنگی

چو بشنید گفتار ها شهریار خوش آمدش و ایمن شد از روزگار
بیامد دلی شاد ببهشت گنگ ابا آلت لشکر و ساز جنگ
همی گشت برگرد آن شارسان بدستی ندید اندر آن خارسان

یکی کاخ بودش سر اندر هوا بر آوردهٔ شاه فرمانروا
بایوان فرود آمد و بار داد سپه را درم داد و دینار داد
فرستاد بر هر سوئی لشکری نگهبان هر لشکری مهتری
بهرجای بر باره شد دیده‌بان نگهبان بروز و بشب پاسبان

ردو موبدش بود بر دست راست نویسندهٔ نامه را پیش خواست
یکی نامهٔ سوی فغفور چین نوشتند با صد هزار آفرین
چنین گفت: «کازگردش روزگار نیامد مرا بهره جز کار زار
بپروردم او را که بایست کشت کنون گشت ازو روزگارم درشت
چو فغفور چین گر بیاید رواست که بر دوستیش روانم گواست
وگر خود نیاید فرستد سپاه گزین سو خرامد سوی کینه‌خواه»
فرستاده از پیش افراسیاب بچین اندر آمد بهنگام خواب
سرافراز فغفور بنواختش یکی خرم ایوان بپرداختش
چنان چون بود راه و آئین شاه همی خواند خاقان زهر سو سپاه
وزان سو بجنگ اندر افراسیاب برامد ز آرام وز خورد و خواب
بدیوار عراده بر پای کرد ببرج اندر، آنرزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران کشیدند بر باره افسونگران
بسی کاردانان رومی بخواند سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
بر آورد بیدار دل جاثلیق بران باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ وسپرهای کرگ همه برجها پر زخفتان و ترگ
گروهی ز آهنگران رنجه کرد ز پولاد بر هر سوئی پنجه کرد
ببستند بر نیزه های دراز که هر کس که رفتی بر دژ فراز
بدان چنگ تیز، اندر آویختی وگرنه ز دژ زود بگریختی
بهر کار با هر کسی داد کرد سپه را درم داد و آباد کرد
همان خودو شمشیرو برگستوان سپر های چینی و تیرو کمان
ببخشید بر لشکرش بیشمار بویژه بدان، کو کند کار زار

طبق اشعار فوق **افراسیاب** برای اتخاذ حالت درنگی کلیهٔ وسائل موجودهٔ آن زمان را برای حفظ واستحکام آن قلعه بکار برده از قبیل :

الف ـ تقسیم و آرایش قوا درنقاط لازمه.

ب ـ استقرار توپخانه (عراده ومنجنیق) ومسلسل آنزمان (کمان چرخ) دربرجها.

ج ـ تعبیهٔ وسائل دفاع فرعی دربالای دیوار قلعه (آهنهای نوك تیز)، که باخواص

قبلی آن قلعه (ارتفاع و استحکام بسیار زیاد آن) از هر جهت **افراسیاب** را فارغ البال نموده و با اندیشهٔ آسوده قبول جشن و شادمانی را باو اجازه میدهد:

چو آسوده شد زان، بشادی نشست / خود و نامداران خسرو پرست
پریچهره هر روز صد چنگ زن / بشادی بدرگه شدی انجمن
شب و روز چون مجلس آراستی / سرود و لب ترك و می خواستی
همیداد هر روز گنجی بباد / از امروز و فردا نیامدش یاد
اگر بودنی بود دل را بغم / سزد گر نداری نباشی دژم
دو هفته بر آنگونه، شادان بزیست / که داند که فردا دل افروز کیست؟

قسمت سوم

رسیدن کیخسرو در مقابل گنگ دژ

سوم هفته کیخسرو آمد بگنگ / شنید آن غونای و آوای چنگ
بخندید و برگشت گرد حصار / بماند اندران گردش روزگار
شگفت آمدش کانچنان جای دید / سپهر دلارای بر پای دید
چنین گفت: کان کو چنین باره کرد / نه از بهر پیکار پتیاره[1] کرد
که خون سر شاه ایران بریخت / زما، درچنین باره اندر گریخت
برستم چنین گفت: «کای پهلوان / سزد گر به بینی بروشن روان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد / ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
بدیرا کجا نام بد بر بدی / به تندی و کژی و نابخردی
گریزان شد از دست ما، درحصار / بدینسان برآسوده از کارزار
بدی کو بدان جهان را سراست / به پیری رسیده، کنون بدتراست
بدین گر بدارم زیزدان سپاس / نباید که شب خفته مانم سه پاس
ازویست پیروزی و دستگاه / همو آفرینندهٔ هور و ماه»

۱ - پتیاره بروزن همواره، بمعنی آفت وبلا وزشت ومهیب وناز یبا باشد وبمعنی مکنون ومخزون هم هست، خجلت وشرمندگی را نیز گویند وبمعنی شدت وسختی هم آمده است، مکر وحیله وفریب ودغارا نیز گفته اند، آشوب وشور وغوغا را هم میگویند.

زیکسوی آن شارسان کوه بود — ز پیکار لشکر بی اندوه بود
بروی دگر رود و آب روان — که روشن شدی مرد را زو، روان
کشیدند بر دشت پرده سرای — بهر سوی دژ، پهلوانی بپای
فروشد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه ✻

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت — ز لشکر زمین دست بر سر گرفت
سراپرده زد رستم از دست راست — زشاه جهاندار لشکر بخواست
بچپ بر، فریبرز کاوس و طوس — درفش دلفروز با بوق و کوس
برفتند و بستند پرده سرای — سوم پور گودرز بگزید جای
شب آمد، ز هر سو بر آمد خروش — زمین گشت یکسر، پر از جنگ و جوش
زمین را همی دل بر آمد زجای — زبس نالهٔ کوس و شیپور و نای
چو خورشید برداشت از چرخ رنگ — بدرید پیراهن مشک رنگ
نشست از بر اسب شبرنگ، شاه — بیامد بگردید گرد سپاه
چنین گفت با رستم پیلتن — که: «ای نامور مهتر انجمن
چنین دارم امید کافراسیاب — نه بیند جهان نیز هرگز بخواب
اگر کشته، گر زنده، آید بدست — به بیند سر تیغ یزدان پرست
بر آنم که، او را ز هر سو سپاه — بیاید، که هستش چنین دستگاه
بترسند، وز ترس یاری دهند — نه از کین و از کامکاری دهند
بکوشیم تا پیش از آن، کوسپاه — بخوانند، بر او بر، بگیریم راه
همه بارهٔ دژ فرود آوریم — همه سنگ و خاکش برود آوریم
سپه را کنون روز سختی گذشت — همان روز رنج اندر آرام گشت
چو دشمن بدیوار گیرد پناه — ز پیکار و کینش نترسد سپاه

شکسته دلست او بر این شارسان — کزین پس شود بیگمان خارسان
چو گفتار کاوس یاد آوریم — روان را همه سوی داد آوریم
چنین گفت کاین کینه با شاخ و نرد — زمانه نپوشد بزنگار و گرد
بسان درختی بود تازه برگ — دل از کین شاهان نترسد ز مرگ

✻- دراین بیت فردوسی صنعت اغراق علم بدیع را بحد اعلی رسانیده است.

پدر بر پسر بگذراند بدست چنین تاشود سال، سدبار شست
پدر بگذرد، کین بماند بجای پسر باشد آن دردرا رهنمای»

طبق اشعار فوق، **کیخسرو** پس ازمشاهده وضعیت **گنگ‌دژ** و گذراندن یك رشته تخیلات جنگی از مخیلهٔ خود در بارهٔ آن و بیان چگونگی و بحث کلی آن برای **رستم** وسایر سران سپاه، بالاخره تصمیم به‌پیشدستی سریعی میگیرد که قبل از رسیدن قوای کمکی دشمن، **گنگ‌دژ** را اشغال کند، ضمناً بااینکه مطابق اشعاریکه پس از قسمت فوق‌درج شده (بواسطهٔ اختصار ازدرج آنها دراین کتاب خود داری میشود) **افراسیاب** یکنفر نزد **کیخسرو** فرستاده تقاضای صلح میکند، معهذا **کیخسرو** که ازحیله‌های **افراسیاب** وخبث طینت‌اومطلع بوده وقعی بآن‌مذاکرات نگذارده، طبق شرحی که ذیلا میاید آرایش جنگی لازمه اتخاذ وشروع بعمل میکند.

قسمت چهارم

تهیه واجرای حملهٔ کیخسرو بگنگ‌دژ وامکان‌پذیر نمودن آن بوسیلهٔ ایجادرخنه

شه نامبردار نیکی گمان نشست از بر زین، سپیده دمان
بیامد بگردید گرد حصار نگه کرد تا چون بود کارزار

طبق این اشعار، **کیخسرو** اکتشافی راکه هرفرمانده باید شخصاً ازوضعیت‌زمین بعمل آورد، معمول داشته سپس بطریق ذیل‌دستور آرایش قوارا میدهد:

برستم بفرمود تا همچو کوه بیامد بیکسوی دژ، با گروه
دگر سوی، گستهم نوذر بپای سه‌دیگر، چوگودرز فرخنده‌رای
بسوی چهارم، شه کامکار ابا پیل و کوس و نبرده سوار
سپه را همه هرچه بایست ساز بکرد و بیامد سوی تخت، باز

نیرنگی که **کیخسرو** برای ایجاد رخنه دراین قلعه بکار برده شامل قسمتهای متعدد و بی نهایت جالب توجه و بشرح ذیل بوده است:

۱ ـ ایجاد خندقهای عمیق (بگودی دونیزه) برای حفظ قوا ازغافل گیری.

بلشکر بفرمود پس شهریار یکی کنده کردن بگرد حصار
بدانکار هرکس که دانا بدند بجنگ دژ اندر، توانا بدند
چه ازروم و وزچین وازهندوان چه رزم‌آزموده زهرسوگوان

همه گرد آن شارسان چون نوند — بگشتند و جستند هر گونه بند
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد — سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان، تا شب تیره بی آختن — نیارد ز ترکان کسی تاختن

۲ ـ استقرار توپخانه و مسلسل درچهارطرف قلعه، که ببالای دیوار های آن روانه گشته تا اگر کسی از بالای دیوار بخواهد سر بلند کند بر سرش بکوبند:

دو سد باره عراده و منجنیق — نهاد ازبرش هر سوئی جاثلیق
دوسد چرخ برهر دری باکمان — ز دیواردژ، چون سر بد گمان
پدید آمدی، منجنیق از برش — چو ژاله همی کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیان — ابا چرخها تنگ بسته میان

۳ ـ ایجاد نقب در زیر قسمتی ازدیوار قلعه و بر پای‌داشتن آنقسمت ازدیوار بوسیلهٔ ستونهای چوبی که بتوسط پیل بآنجا حمل شده بود و پاشیدن نفط سیاه بر ستونهای چوبی مذکور:

دوسد پیل فرمود پس شهریار — کشیدن ستونها به پیش حصار
یکی کنده‌ای زیر باره درون — بکنده نهادند زیرش ستون
پراکنده بر چوب، نفط سیاه — برآنگونه فرمود نیرنگ، شاه

بدان چاره آن‌باره مانده بجای — بدان چوبها برگرفته بپای
بیکسو بر، از منجنیق وز تیر — رخ سرکشان‌بود همچون زریر[1]
بزیر اندرون آتش‌ونفطوچوب — زبر، گرزهای گران‌کوه‌کوب
بهر چار سو ساخته کارزار — چنان‌چون‌بود ساز جنگ‌حصار

۴ ـ نیایش **کیخسرو** به پیش یزدان و بعد اختصاص چند لشکر برای نقاط مهم منظور وامر بافروختن ستونهای چوبی که بنفط سیاه آلوده وقسمتی ازدیوار قلعه روی آنها قرارگرفته بود:

---

۱ ـ زریر دراین‌جا بمعنی گیاه زردی است که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند وبعضی گویند برگ زردچوبه است، یرقان را نیز گویند.

چو این کرده شد، شهریار زمین | بیامد به پیش جهان آفرین
ز لشکر بشد تا بجای نماز | ابا کردگار جهان، گفت راز
ابر خاك، چون مار پیچان ز کین | همیخواند بر کردگار آفرین
که همی‌ ارهٔ پست و بلندی ز تست | بهر سختیی یار مندی ز تست
اگر داد بینی همی رای من | مگردان از این جایگه پای من
نگون کن سر جادوان را ز تخت | مرادار، شادان دل و نیکبخت
چو برداشت از پیش یزدان سرش | بجوشن بپوشید، روشن برش
کمر برمیان بست و برجست زود | بجنگ اندر آمد بکردار دود
بفرمود تا سخت بر هر دری | بجنگ اندر آید گران لشکری
بدان چوب و نفط، آتش اندر زدند | زبرشان همی سنگ، برسر زدند
زبانگ کمانهای چرخ وز دود | شده روی خورشید تابان کبود
ز عراده و منجنیق و ز گرد | زمین نیلگون شد، هوا لاجورد

این اعمال عیناً بمنزلهٔ آتشهای تهیهٔ میباشد که امروزه قبل ازاجرای حمله صورت میگیرد.

خروشیدن پیل و بانگ سران | درخشیدن تیغ و گرز گران
تو گفتی برآویخت با هور ماه | ز باریدن تیر و گرد سپاه
برآنگونه گشت آسمان ناپدید | کجا چشم روشن، جهانرا ندید

۵- سوختن ستونهای چوبی ونگونساری قسمتی ازدیوارقلعه وتولید رخنه و استفاده از آن با آرایش مخصوص.

ز نفط سیه چوبها بر فروخت | بفرمان یزدان، چو هیزم بسوخت
نگون باره گفتی که برداشت پای | بکردار کوه، اندر آمد زجای
وز آن باره چندی ز ترکان بزیر | نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بدو شوربختی جهان | بدامن در آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کارزار | به پیروزی لشکر شهریار

قوای ایران موقع هجوم برخنه هورا میکشیدند که روحیهٔ دشمن را خراب کنند.

سوی رخنهٔ دژ نهادند روی | بیامد دمان رستم جنگجوی

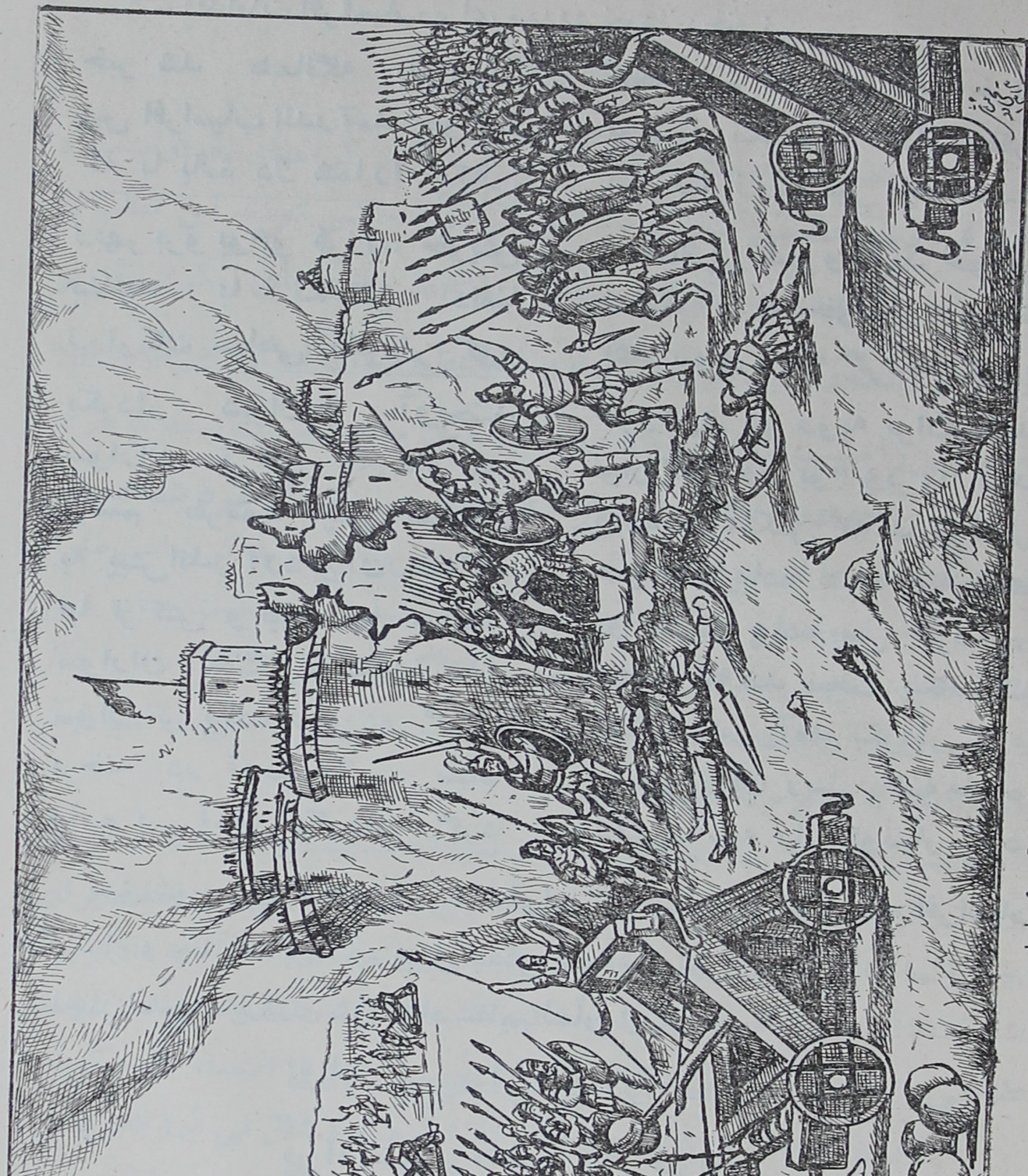

هجوم قشون ایران به **گنگ دژ** با استفاده از رخنهٔ حاصله

٦ ـ اقدامات **افراسیاب** برای مسدود نمودن رخنه :

خبر شد همانگه بافراسیاب
کجا بارهٔ شارسان شد خراب

پس افراسیاب اندر آمد چو گرد
بجهن و بگرسیوز آواز کرد

که با بارهٔ دژ شما را چکار ؟
سپه را ز شمشیر باید حصار

زبهر بر و بوم و فرزند خویش
همان از پی گنج و پیوند خویش

ببندید با یکدگر دامنا
همانید بد خواه پیرامنا

ز ترکان سپاهی بکردار کوه
بشد سوی رخنه گروها گروه

بکردار شیران بر آویختند
خروش از دو رویه برانگیختند

سواران ترکان بکردار بید
نوان گشته وز بوم و بر، نا امید

برستم بفرمود پس شهریار
پیاده هر آنکس که بد نیزه‌دار

به پیش اندر آرد بر آن رخنه‌گاه
همیدون پیاده همه کینه‌خواه

ابا ترکش و تیر و تیغ و سپر
دو دسته پیاده پس نیزه ور

سواران جنگی نگهدارشان
بدانگه که شد سخت پیکارشان

سوار و پیاده ز هر دو گروه
بجنگ اندر آمد بکردار کوه

برخنه در آورد یکسر سپاه
چو شیر ژیان رستم کینه خواه

بباره بر آمد بکردار گرد
درفش سیه را نگونسار کرد

طبق شرح فوق **گنگ‌دژ** بوسیلهٔ **قوای ایران** تسخیر ، بیرق سیاه **افراسیاب** نگونسار و چنانکه ذیلا میآید **بیرق بنفش شیرنشان ایران** بجای آن افراشته‌شد ، سپاهیان فاتح به پیروزی **شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران** هورا کشیدند :

نشان سپهدار ایران بنفش
بر آن باره زد شیر پیکر درفش
به پیروزی شاه ایران سپاه
برآمد خروشیدن از رزمگاه

خاتمه

با این مختصر شرح وبحثی که در بارهٔ قسمتی از آثار گرانبهای خداوندجنگ **سپهبد فردوسی طوسی** بعمل آمد ، تصور میکنم هیچکس نتواند این مطلب را انکار نماید که : « **زبان وقلم قادر نیستند یك قطره از دریای بیکران تقدیر شایسته وبایسته را باین مرد بزرگوار ونابغهٔ عظیم الشأن ابراز وعرضه داشته دین واقعی را نسبت باو ادا نمایند** » زیرا در همین مختصر باثبات رسید که در ده قرن قبل این **خداوند جنگ** ، این **نابغهٔ بی نظیر** وبالاخره این **مرد بتمام معنی کامل** که مخصوصاً قسمت اعظم افکار خودرا باعمال جنگی متوجه کرده است طلوع نموده ، آنچه اصول ، قانون ، دستور و قاعدهٔ اساسی بوده است بساده ترین عبارت و با شیرین ترین وضعی بیان فرموده که اگر یك قوهٔ ادراك سالم با فکر پذیرنده ای از آن استفاده نماید محتاج بهیچگونه تحقیق و تفحص در کتب دیگر راجع بآنچه که او فرموده نخواهد شد .

همچنین ثابت گردید که گفتار استادان معروف جنگ دنیا که فعلا در افواه و کتب جنگی رواج یافته هیچکدام با مراجعهٔ به **شاهنامه** برای ما **(ملت ایران)** تازگی نداشته نو وبی نظیر بنظر نمیرسد ، حتی غالب قسمتهائیرا که فرماندهان بزرگ فقط گفته یا آرزو نموده ویا بالاخره توصیه کرده اند **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** ما خیلی پیشتر از آنها اساساً عمل کرده است ، مثلا از آنجمله که میگویند :

ناپلئون در سال ۱۸۱۳ پس از اطلاع ازشکست **مارشال نی** در **(دنویتس)** ضمن صحبت با ژنرالهای خود از سختی و اشکال فن جنگ شرحی اظهار داشته واینطور خاتمه میدهد : « **اگر فرصتی پیدا کنم کتابی دراین موضوع مینویسم واصول فن جنگ را بطوری واضح تشریح میکنم که هر نظامی بفهمد**

و بعدها بتوانند جنگ را مانند سایر علوم تعلیم گیرند »

انصاف میخواهم آیا این آرزوی **ناپلئون** را **فردوسی** درهشت قرن قبل از او عمل نکرده بود؟ اصول فن جنگی را که **فردوسی** با این شیوهٔ ابداعی خود نوشته برای سرباز که سهل است برای چریك و رعایای عامی مملکت هم فهم آن بسیار آسان ومحتاج بهیچ توضیح دیگری نیست چنانکه ، غالباً عشایر سابق ما از آن استفاده نموده و بطوریکه در ابتدای همین کتاب ذکر شد در محاربات عصر اخیر هم بنحو اکمل از آن نتایج مفیده عاید داشته اند .

و نیز درخصوص آنکه همین **ناپلئون** گفته است : « **پسر من غالباً باید تاریخ را بخواند و در مطالب آن غور نماید ، چه یگانه فلسفهٔ حقیقی در تاریخ است . باید وقایع جنگهای سرداران بزرك را مرور کند و در آنها تعمق نماید . اینست تنها راه آموختن جنك و اینست یگانه وسیلهٔ سردار بزرك شدن وکشف اسرار فن جنك** » باز انصاف میخواهم آیا **ناپلئون** که اینقدر توجه او بتاریخ معروف و طبق کلماتیکه فوقاً مذکور افتاد تا این حد علاقه مند بقرائت تاریخ بوده و برای سردار بزرگ شدن پسرش توصیه کرده است ، کدام تاریخ جنگ را برشتهٔ تحریر درآورده که بتواند با یك قسمت مختصر از تاریخهائی که **فردوسی** بنظم آورده برابری نموده یك هزارم آن ، بخواننده فکر جنگی بدهد ؟ !

درصورتیکه **فردوسی** تاریخ چهار سلسله **از سلاطین اولیهٔ ایران : «پیشدادیان کیان .. اشکانیان و ساسانیان»** را بنظم آورده که شامل شرح احوال ودقایق عملیات جنگی بالغ بر **پنجاه پادشاه** و عدهٔ زیادی از پهلوانان ودانشمندان معروف معاصر آنها میباشد ، چنانکه خود **فردوسی** هم فرموده است :

بدین نامهٔ شهریاران پیش … بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بزم و رزمست ورای وسخن … گذشته بسی کارهای کهن

فعلا کاری نداریم بنکات مهمهٔ دیگری که از **شاهنامه** استفاده میشود ، از قبیل :

احیاء ملیت و زبان و عظمت دیرینهٔ **ایران** و یا بنکات مذهبی ، فلسفی ، حکمتی ، طبی و معرفة الروحی او که یك قرائت دقیق برما آشکار میکند که کمتر نکتهٔ ممکن است بنظر برسد که این **مرد بزرگ** بدان توجه نداشته یا لااقل گوشهٔ بآن نزده باشد ، حتی قیافه شناسی و آئین مهمانداری که ذکر این دو قسمت شاید در کتابی که یك مرد جنگی بنظم آورده باشد خیلی دور و بی اهمیت بنظر برسد ولی این **نابغهٔ عظیم الشأن** از آنها هم فروگذار نکرده بطوریکه راجع بقسمت اول (قیافه شناسی) دارندگان بینی کج و چشمهای خوابیده را دشمن **ایزد** معرفی فرموده است :

همان کژه بینی و خوابیده چشم — دل آکنده دارد تو گوئی بخشم
بدیده به بینی مر او را بد است — که او درجهان دشمن ایزد است

و باز در جای دیگر کسانی راکه بد ریخت و بینی کج و زرد رو و کوتاه قد که دارای چشمهای سبز و کج و دندان بزرگ باشند ترسو ، پست ، کینه ور ، دروغگو و بد جنس معرفی میفرماید :

تنی زشت و بینی کژ و روی زرد — بد اندیش و کوتاه و دل پر زدرد
دو چشمش کژ و سبز و دندان بزرگ — بره اندرون کژرود همچو گرگ
همان بد دل و سفله و بیفروغ — سرش پر ز کین و زبان پر دروغ

بالعکس درجای دیگر اشخاص بلند بالا و قوی البنیه راکه دارای موی مشگی و بینی بزرگ و سیه چرده باشند پهلوان و دلیر وشخص بزرگ معرفی میفرماید :

ببالا دراز و باندام خشگ — بگرد سرش جعد موئی چو مشگ
قوی استخوانها و بینی بزرگ — سیه چرده ، گردی دلیر و سترگ

و در قسمت آئین مهمانداری مختصراً دستور جامع و کاملی را در دو بیت بیان فرموده :

خورش باید از میزبان گونه گون — نگفتش کزین کم خور وزان فزون
اگرچه بود میزبان مهربان — پزشکی نه خوب آید از میزبان

و بالاخره همانطور که در ابتدای این کتاب ذکر شد عملا وظیفهٔ حقیقی و

واقعی بزرگترین فرماندهان نظامی دنیارا انجام داده ، مثلا مطلبی را که **مارشال فن درگولتز** فرمانده معروف **آلمانی** که یکی ازسرداران مشهورجنگ بین الملل (۱۸ - ۱۹۱۴) میباشد در این قرن بیان نموده، **فردوسی** درحدود ده قرن قبل از او شخصاً عمل نموده است، زیرا **فن درگولتز** فقط گفته :

« آنکسیکه راجع بتاکتیك و استراتژی چیزمینویسد باید خود را وادارکند که یك تاکتیك واستراتژی ملی بنویسد یعنی طرف استفادهٔ ملتی باشد که براي آن نوشته شده است . » در صورتیکه فردوسی کاملا این مقصودراعملی نموده است.

اگرچه شیوهٔ کارزار **(تاکتیك واستراتژی)فردوسی** میتواند طرف استفادهٔ تمام ملل واقع گردد (چنانکه واقع شده است) ولی بدیهی است آنطوریکه‌اهالی این سرزمین که بسنخ فکری خودشان مطلبی را می بینند از آن استفاده خواهند نمود، ممکنست سایرین با ترجمهٔ آن نتوانند بهمان اندازه نتیجه عاید دارند و خوشبختانه نظمی را که **فردوسی** در نهصد و پنجاه و سه سال قبل باتمام رسانیده هنوز کاملا مفهوم و آنقدرها محتاج بمراجعه‌بکتاب لغت نیست، درصورتیکه‌اگر کتب سایر ملل را که در زمان خود **فردوسی** نوشته شده است تحت مطالعه در آوریم تصور نمیکنم محققین و مطلعین خودشان هم بتوانند مطالب آنرا بسهولت درك کنند و این هم یکی ازشاهکارهای **فردوسی** و **ملت ایران** میباشد.

بنابشرح مراتب مذکوره اکنون که این مختصر؛ یعنی جلداول کتاب گرد آوردهٔ خود را باتمام میرسانم بنام قدر دانی ازعظمت نبوغ نظامی **خداوندجنگ سپهبد فردوسی طوسی** پیشنهادات ذیل را تقدیم نموده انجام آنهارا تا موقعیکه بتقدیم مجلدات بعدی همین کتاب (که درهمین زمینه تنظیم شده وشامل نکات دقیق دیگر شیوهٔ کارزار میباشد)موفق شوم از **پیشگاه شاهنشاه معظم ایران اعلیحضرت اقدس رضاشاه پهلوی ارواحنا فداه** استدعا مینماید :

۱ - همانطوریکه برای این کتاب اسم گذارده شده از این ببعد **فردوسی** را

درهمه جا بنام **سپهبد فردوسی** بنامند زیرا کاملا ثابت شد که حقاً یکی از بزرگترین فرماندهان نظامی بوده و از هر حیث شایستهٔ این مقام ارجمند سپاهیگری میباشد.

۲ـ در **قشون شاهنشاهی** از هر صنف یك فوج بنام **فردوسی** موسوم و نامیده شود.

۳ ـ تحت نظر متخصصین فن، سینماهای مختلف از داستانهای **شاهنامه** تهیه شود، همچنین قطعات تئاتری که شامل نصایح و دستورات **فردوسی** باشد تدوین و در معرض نمایش بگذارند (زیرا این دو قسمت یعنی سینما و تئاتر فعلا جزو بهترین مدارس بشمار میرود که توسط آنها میتوان نکات مهمی را بجامعه تعلیم داد).

٤ ـ تحت نظر انجمن صلاحیت داری **شاهنامه** دقیقاً مطالعه و از روی آن مقرراتی برای مراسم نظامی وغیره اقتباس وعملی شود که بی نهایت جالب توجه بوده، بعلاوه **عظمت کشور باستانی ایران** را درخاطر علاقه مندان باین آب وخاك بهتر وبیشتر مجسم سازد.

۵ـ همچنین اغلب اصطلاحات فعلی (اعم از نظامی یا غیر نظامی) که لغات اجنبی بوده ودر **شاهنامه** شیرین تر وصحیح تر آن بپارسی سره موجود است تعویض و به همان ترتیبی که دراین کتاب پیروی شده است اصطلاحات پارسی مذکوره رواج یابد از قبیل:

کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی	کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی
تاکتیك	**شیوهٔ کارزار**	خندق و سنگر	**کنده**
گاز جنگی	**دود زهر**	سیم خار دار	**خسك**
مسلسل	**تیر چرخ**	کشیکچی	**نگهبان**
راپرت	**آگهی**	امر بر	**فرستاده**
تعرض	**پیشدستی**	دفاع	**درنگ**
مأمور کسب اطلاع	**کارآگه**	نقشهٔ جغرافیائی	**گیتی نما**
تدبیر متخذه	**نیرنگ**	حمله	**تاخت**
صبحگاه	**پگاه**	شامگاه	**پسین**
خیلی خوب	**آفرین**	سلامت باد	**انوشه باد**

۶ ـ اشعاری که شامل نصایح رزمی باشد از **شاهنامه** انتخاب و در استراحتگاه افراد نظامی نصب گردد ضمناً افراد را بحفظ نمودن آنها وادار کنند.

۷ ـ تدریس همین کتاب (که ازلحاظ نظامی مختصرشدهٔ **شاهنامه** میباشد) در دبیرستانها، که باینوسیله افراد نجیب وغیرتمند **ایران** تاموقع دخول بخدمت مقدس سربازی از روحیهٔ لازمه جهت خدمت نظامی بهرهٔ کافی بدست آورده این وظیفهٔ پر افتخار را با سرشاری تمام استقبال نمایند.

۸ـ بوسیلهٔ نقاشان ماهر تابلوهای مختلف مناسب ازداستانهای **شاهنامه** ایجاد و بعوض کارت پستالهای رایج فعلی در دسترس عموم قرار دهند.

۹ـ نظر بتأثیر فوق العادهٔ کلام **فردوسی**، مقرر گردد درموقع ساختن سرودهای ملی و نظامی **بشاهنامه** مراجعه و از اشعار آن استفاده نمایندضمناً بسرودی که در پایان همین کتاب درج و از**شاهنامه** استخراج گردیده است رسمیت داده شود.

درخاتمه بادرود برروان پاک **سپهبدفردوسی طوسی** گفتار خود را در این جلد بااشعارهمان بزرگوار (که بمنظور مخاطب ساختن او مختصر تحریفی در آنها بعمل آمده است) ختم نموده توفیق در انجام مجلدات بعدی همین کتاب را آرزو مینمایم:

بسی رنج بردی درآن سال سی — عجم زنده کردی بدین پارسی
جهان کردهٔ ازسخن چون بهشت — ازین بیش تخم سخن کس نکشت
پی افکندی ازنظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
ز ابیات غرا دوره، سی هزار — سخن جمله در شیوهٔ کارزار
ز مردان نامی بروز مصاف — زگردان جنگی، که رزم و لاف
همه مرده از روزگار دراز — شد ازگفت تو نامشان زنده باز
هر آنکس که دارد هش و رای و دین — نماید همیشه به تو آفرین

روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان تو جوشن کناد
نمیری بگیتی که تو زنده‌ای — که تخم سخن را پراکنده‌ای

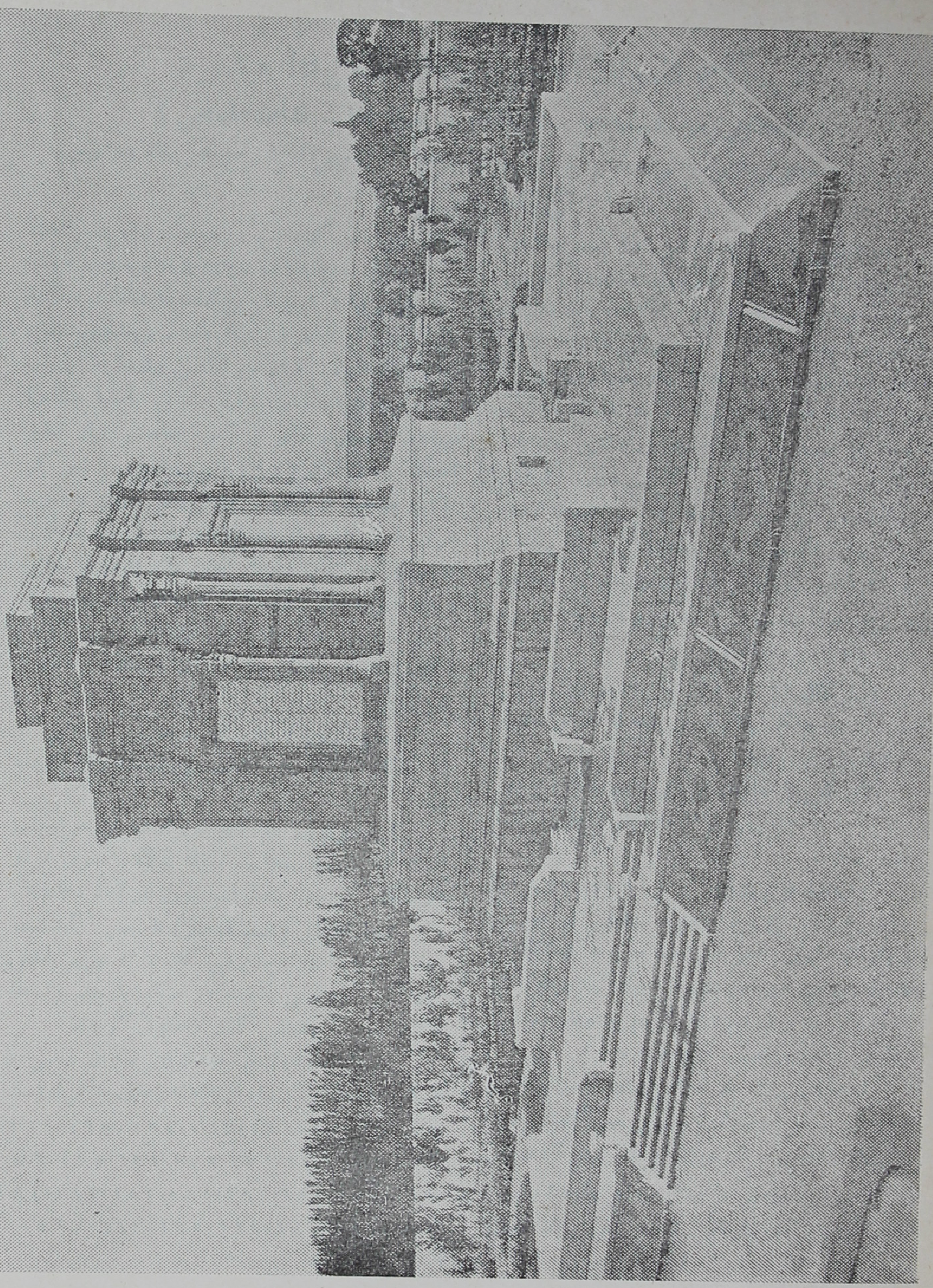

Call No.......... Date....12.4.55....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped date above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day, if The book is kept beyond that day.

فرهنگ نامهائیکه در این کتاب پیدا میشود

(اشخاص .. سلسله‌ها .. ممالك .. شهرها .. نقاط طبیعی)

نمرات صفحاتی که اسامی مذکوره درآنها مندرج است پس از شرح هر یك در زیر آن نگاشته میشود

اردشیر : پسر بابك سرسلسهٔ شهریاران ساسانی است. این پادشاه با اردوان چهارم (آخرین پادشاه اشکانی) جنگید و در سنهٔ ۲۲۶ میلادی او را کشته و دولت اشکانی را منقرض ساخته دولت عظیمی تشکیل داد که مایهٔ عظمت وافتخار ایرانیان و نظیر دولت هخامنشی است . در مدت سلطنت ۱۵ سالهٔ خود بترویج دیانت زردشتی پرداخته آداب و رسوم ایرانی را که در دورهٔ اشکانی متروك شده بود رونق تازهٔ بخشید . پایتخت او ابتداء شهر استخر فارس و بعد تیسفون (کنار دجله) بود . با رومیان جنگیده امپراطور روم را شکست داده بر ارمنستان مستولی گردید، ۵۸، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۴، ۲۴۳ .

ارژنگ : نام یکی از مبارزین تورانی است که در جنگ با ایرانیان بدست طوس مغلوب گردید ، ۲۴۶، ۲۴۷ .

آرَش : پهلوان ایرانی ودرلشکر منوچهر بوده که درصنعت تیراندازی عدیل ونظیر نداشته است ، ۵۴ .

آرشیدوك شارل : (۱۷۷۱-۱۸۴۷م) سومین فرزند لئوپولد دوم و یکی از بهترین سرداران قشون اطریش است و درجنگهائیکه بر علیه جمهوری وامپراطوری فرانسه کردند شرکت داشته ولی در زوریخ وواگرام بوسیلهٔ ماسنا از ناپلئون شکست یافت ، ۳۶، ۶۰ .

ارجاسب : نبیرهٔ افراسیاب است که در روئین دژ مسکن داشت . چندین پسر گشتاسب را درجنگ کشته بود. همچنین لهراسب پدر گشتاسب را که ترك پادشاهی کرده ودر بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد ولی عاقبت بدست اسفندیار روئین تن پسر گشتاسب درهمان روئین دژ کشته شد ، ۳۳، ۷۰، ۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸ .

اروپا : کوچکترین قطعه از قطعات پنجگانهٔ عالم است که از طرف شمال باقیانوس منجمد شمالی وازطرف مغرب باقیانوس اطلس وازطرف جنوب به بحر مدیترانه واز طرف مشرق بآسیا محدود میباشد . جمعیت آن از آسیا کمتر و از سایر قطعات بیشتر است (۴۶۲ ملیون نفوس) تمرکز بیشتر جمعیت دراروپای غربی ومرکزی وجنوب غربی است (اروپای شمالی وشرقی جمعیت بسیاری ندارد) اروپائیان وارث تمدن ملل قدیم آسیائی و مؤسس تمدن جدید دنیا بشمار میروند . نژاد آنان سفید پوست وغالباً پیرو مذهب مسیح (ع) (کاتولیك ، پرتستان وارتدکس میباشند ۱۰، ۱۶، ۴۳، ۶۲ .

اخواست : یکی از سرداران تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست زنگهٔ شاوران کشته شد ، ۱۱۰ .

اسپنوی : نام کنیزك تژاو داماد افراسیاب است که گویند بسیار جمیله بوده و چون تژاو درجنگ گریخت بتصرف بیژن در آمد ، ۱۳۳ .

اسفندیار (اسپندیار) نام پسر گشتاسب بوده که اورا روئین تن می گفتند که تیر بر بدنش کارگر نبود ولی عاقبت درجنگ بارستم بواسطهٔ اصابت تیر برچشمش کور ومقتول گردید .

عبور اسفندیار از هفتخوان توران زمین و غلبهٔ بر دشمنان آن راه از شاهکارهای جنگی او است ۳۶، ۴۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۹۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵ .

(اسکندر : ۳۵۶ - ۳۲۳ ق‌م)
تولد وفات

پادشاه مقدونیه پسر فیلیپ درنتیجه جنگهای متعدد تمام ممالك فینیقیه ومصر و بابل وایران رامسخر نمود و بهندوستان حمله بر دو پادشاه پوروس Porus را مغلوب کرد ودرسی و سه سالگی در بابل مرد . خساراتی که بایران وارد کرد (آتش‌زدن کتابخانهٔ بزرگ ایران وحریق بارگاه باعظمت هخامنشیان) ازاعمال سیئه اواست که نژاد ایرانی را تا ابد باو کینه‌ور نگاه میدارد، ۵۷، ۵۸، ۵۹ .

اشکانیان : در سنه ۴۲۹ قبل از میلاد رئیس طایفهٔ پارت موسوم به اشك دعوی استقلال کرد و جانشینان او بسلاطین اشکانی معروف شدند .

این سلسله کم کم دست پادشاهان سلوکی رااز ایران کوتاه کردند ودولت بزرگی تشکیل دادند .

پایتخت آنها ابتدا شهر صد دروازه (نزدیك دامغان) بود بعد به تیسفون در کنار دجله منتقل گردید . این سلسله قریب پانصد سال در ایران فرمانروائی کردند . نصف این مدت را صرف غلبه بر سلوکیها نمودند ونصف دیگر رادرجنگ بادولت روم گذرانیدند، ۲۷۸.

اشکبوس : نام مبارز کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا بیاری پسران ویسه فرستاد ولی بدست رستم که پیاده بااوجنگید بایك تیر مقتول گردید، ۴۵، ۴۶، ۲۱۱ .

اشکش : یکی ازسرداران بزرگ ایران که درزمان کیخسرو ازطرف آن پادشاه برای مقابله باشیده پسر افراسیاب بخوارزم مامور گردید ۱۲۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۱.

افراسیاب : پادشاه توران - نسب وی به تور پسر فریدون میرسد . چندین مرتبه بامنوچهر پادشاه ایران جنگیده و دامنهٔ این نزاع تازمان کیخسرو کشیده شد و عاقبت بدست این پادشاه مغلوب و مقتول گردید ، ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۶، ۹۴، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶ .

اکوان : نام دیوی بوده است که رستم را بدریا انداخت وبالاخره‌هم بدست رستم کشته‌شد. (فردوسی اورا بزبان پهلوی گوان خوانده است) ۱۶.

الانان : نام ولایتی است ازترکستان که آنرا اران والان نیز گویند، ۱۲۲.

آلمان : یکی از ممالك اروپای غربی که قسمت شمال آن مسطح و جلگهٔ و قسمت جنوب آن مرتفع و کوهستانی است .

آب وهوای آن بواسطهٔ دوری ازاقیانوس اطلس باعتدال آب‌وهوای انگلیس‌وفرانسه‌نیست . تااختتام جنگ بین‌المللی حکومت آن امپراطوری وپس ازجنگ جمهوری شد ، ۱۰۷، ۱۴۲، ۲۰۸، ۲۰۹ .

آمون : رودی است که در میان خوارزم گذردومیان خراسان وترکستان واقعست، ۵۴.

آموی : نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بان شهراست ، ۲۶۲.

اندرز نامه : شامل نصایح گرانبهائیست که بـاردشیر منسوب و آئین جهانداری ورعیت پروری درآن مندرج است ، ۲۵۳.

اندریمان : نام‌یکی ازمبارزان تورانیست که درجنگ دوازده‌رخ به دست گرگین میلاد کشته‌شد ، ۷۰، ۱۱۰، ۱۹۱ .

اندلس : نام ناحیه‌ایست در اسپانیا وقریب هفتصد سال در تصرف مسلمین بوده و یکی از مراکز مهم‌تمدن اسلامی بوده‌است.قصرالحمراء که یکی از بهترین آثار این تمدن است هنوز در شهر قرناطه اسپانیا برپاست، ۵۷ .

انطاکیه : نام شهریست در شام که انوشیروان هنگام مصاف با رومیان آن‌شهر را از حوزهٔ متصرفات روم‌خارج کرد و از مردمان آن سر زمین که بایران کوچانیده بود شهری بنام رومیه ساخت و اسیران را در آن جای داد گویند این شهر از هر حیث شبیه انطاکیه شام بود ، ۴۸ .

انوشیروان (نوشیروان) : که اعراب اورا کسری نامند پسر قباد پادشاه ساسانی است در سال ۵۲۱ میلادی بتخت سلطنت نشست چون دردفع ظلم وفراهم آوردن وسائل آسایش‌رعیت کوشید ویرا عادل لقب داده‌اند. دراصلاح‌قشون اهتمام بسیار داشت و خود بلباس لشکری ملبس بود. چندمرتبه بادولت روم جنگیده وبشام لشکر کشید. مدت سلطنت‌او ۴۸ سال بود و در سال ۵۷۹ م. در گذشت.

حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه وآله درعهداو درمکه تولد یافت ، ۲۲،۴۸،۴۹،۵۶، ۵۹،۲۱۱،۲۳۵،۲۴۴،۲۵۳

اور مزد : پسر نرسی و پدر شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی است که‌مدت ۹سال سلطنت کرده است ، ۲۰۷ .

ایران (ایرانیان) : مملکت باستانی ایران اکنون بوسعت ۱،۶۴۵،۰۰۰ کیلومتر مربع‌ودر جنوب‌غربی آسیا واقع‌است . فلات‌ایران ازچندین هزار سال قبل مسکن نژاد آریا بوده که بنام خود آنرا ایران نامیدند و بآبادی مرز و بوم ایران پرداخته شهرهای آباد بنا و برای انتظام امور زندگانی وآسایش‌خویشتن قوانین ورسوم نیکو نهادند. پادشاهان نامدار ومردان کاردان‌و سرداران‌توانا ولشکریان جنگ‌آورو دانشمندان ونویسندگان قابل وبزرگی از آن برخاسته اند.

جمعیت فعلی آن درحدود ۱۵ میلیون‌ونقاط پرجمعیت آن درجاهای حاصل‌خیز ونواحی‌خوش آب وهوای شمال غربی و مغرب است . زبان اهالی آن فارسی است که امروزه بدان تکلم میکنند، ۳،۶،۸،۱۱،۱۲،۱۵،۱۶،۲۲،۲۳،۲۴، ۳۱،۳۲،۳۳،۳۴،۳۵،۳۶،۳۷،۳۸،۴۰،۴۱، ۴۹،۵۰،۵۲،۵۳،۵۴،۵۶،۵۹،۶۵،۶۷،۶۹، ۷۰،۷۱،۷۳،۷۵،۷۶،۷۷،۷۸،۷۹،۸۰،۸۱، ۸۲،۸۴،۸۶،۸۷،۹۴،۹۶،۱۰۲،۱۰۴،۱۰۵، ۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲،۱۱۳،۱۱۷، ۱۱۸،۱۲۳،۱۲۴،۱۲۵،۱۲۶،۱۲۷،۱۳۰، ۱۳۳،۱۳۴،۱۳۵،۱۳۶،۱۳۷،۱۳۸،۱۴۰، ۱۴۱،۱۵۰،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۳،۱۵۴،۱۵۵، ۱۶۳،۱۶۵،۱۸۱،۱۸۴،۱۸۵،۱۸۶،۱۹۱، ۱۹۳،۱۹۹،۲۰۰،۲۰۲،۲۰۹،۲۱۳،۲۱۷، ۲۱۸،۲۱۹،۲۲۰،۲۲۳،۲۲۴،۲۳۱،۲۳۳، ۲۴۶،۲۴۷،۲۵۶،۲۶۱،۲۶۲،۲۶۷،۲۷۰، ۲۷۴،۲۷۵،۲۷۶،۲۷۷،۲۷۸،۲۷۹،۲۸۰، ۲۸۱،۲۸۲ .

ایرج : نام پسر فریدون است که بدست برادرانش (سلم وتور) کشته شد ، ۳۳ .

ایطالیا : شبه جزیرهٔ ایطالیا درجنوب‌اروپا بین دریای مدیترانه و بحر آدریاتیک واقع است شمال آن جلگهٔ حاصل خیزی است که رود پو درآن جریان دارد ولی جنوب و مشرق آن کوهستانی است و مانند شمال چندان آبادی ندارد .

پایتخت آن شهررم و پاپ که عیسویان اورا جانشین حضرت عیسی(ع) میدانند دراین شهر اقامت دارد ، ۱۸۷ .

بابل : بعقیدهٔ قدما مرکز عالم بوده و در کنار رود فرات بر جانب شرقی واقع شده و بر سرتلی که قلعهٔ آن‌شهر بوده چاهی است عمیق و معتقدند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند ، ۲۰ .

بارمان : نام پهلوان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بدست رهام کشته شد ، ۱۱۰ ، ۱۳۱،۱۳۲ .

باورد : (ابیورد) نام شهری است در خراسان معروفست که باورد بن گودرز آنجا را بنا نموده است ، ۱۳۳ .

برجاسب : نام مبارز تورانی است که با

پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود ، ۷۰ .

بغداد : اصل این کلمه **باغ داد** بوده‌است بسبب آنکه هر هفته یکبار خسرو انوشیروان در آن باغ بارعام دادی وداد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است این شهـر در نزدیکی مدائن واقع گردیده است ، ۲۲۶ .

بلخ : نام شهری است از شهر های قدیم خراسان که آنرا قبة‌الاسلام خوانند و گویند اصل برامکه از آنجا بوده است ، ۱۶۳، ۲۳۱ .

بناپارت (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱)

(ناپلئون اول) : Napoléon Bonaparte

امپراطور و سردار معروف فرانسه . در ابتـدای جوانی بخـدمت قشون وارد و در بیست سالگی برتبهٔ سلطانی ارتقاء یافته و در ۲۵ سالگی سرتیپ و در ۲۶ سالگی فرمانده کل قشون شد . جنگهای متعدد در اطریش و شام و مصر نموده فاتح گردید . در ۱۸۰۰ در ایطالیا بفتح بزرگی نائل آمد و در ۱۸۰۴ بسن ۳۵ امپراطور ومملکت فرانسه شد . در سال بعد با انگلیس و روس و اطریش جنگیده غالب و در حقیقت دیکتاتور تمام اروپا شد ولی در حملهٔ اخیری که بروسیه نمود پیشرفت نکرد . دراسپانیول نیز شکست یافت ودر ۱۸۱۴ قشون متفقیـن وارد پاریس شده اورا مجبور باستعفا نموده ، درسال بعد مجدداً (هنگام حکومت صد وده روزه مراجعت ازالب) با قشون خود بانگلیس و آلمان حمله نموده و در میدان واترلو در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ شکست یافته‌دستگیر و بجزیرهٔ سنت هلن تبعید گردید وپس از شش سال‌در آنجا بمرد ، ۱۱، ۲۳، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۷۸ .

بوزرجمهر (بزرگمهر): وزیرمعروف انوشیروان است که حکیمی دانشمند بوده، اختراع بازی‌نرد باو منسوبست که درمقابل‌شطرنج ساخته بود ، ۲۳۵ .

بوژو (مارشال) Maréchal Bugeaud

۱۷۸۴-۱۸۴۹

در ۱۸۰۴ وارد فوج گارد تیر انداز شده و در جنگ استرلیتز سرجوقه‌بود . هنگام سقوط ناپلئون سرهنگ و فرمانده فوج بود . پس از مراجعت خانوادهٔ بوربون از خدمت استعفا داده بزراعت پرداخت تا ازطرف لوی فیلیپ پادشاه فرانسه مجدداً بخدمتگذاری مملکت دعوت گردید . یکی از کارهای برجستهٔ او فتح الجزایر است . در ۱۸۴۷ برتبهٔ مارشالی و لقب دوکی مفتخر گردید .

نظر باینکه در تمام خدمات وزحمات سربازان خود شرکت می‌جست سربازان اورا بسیار دوست داشته واورا بابا بوژو میخواندند ، ۱۴۳ .

بهار (ملك‌الشعراء ، میرزا محمد تقی خان خراسانی) :

ازادباء ودانشمندان عصرحاضر که مطالعات عمیقی در آثار تاریخی وادبی ایران قدیم داشته و از جمله اشخاصی هستند که دراین زمان بزبان پهلوی آشنا میباشند ، ۲۱۲ .

بهرام : نام یکی از پسران گودرزسردار ایرانیست که درجنگ با تورانیان شرکت داشته است ، ۲۲۴ .

بهرام (چوبینه) : نام‌سرلشگرهرمز بن نوشیروان است که اورا بسبب اینکه بسیار لاغرو خشک اندام بوده چوبین میخواندند .

گویند خاقان چین بـواسطهٔ رشادت بهرام (که شیری را کشته بود) دختر خودرا باو داد وخسرو ازاین امر متغیر گردیده خراد برزین‌را نزد خاقان برای چارهٔ کشتن بهـرام فرستاد و بالاخره بهرام بدست‌قلون بچارهٔ‌همان خرادبرزین کشته شد ، ۵۰، ۵۱، ۵۲ .

بیزمارك (بیسمارك) : Bismark

سیاستمدار وفرمانده معروف ومقتدر نظامی آلمان وزیر فردریك گیوم چهارم پادشاه پروس مرد فعال و مقتدر ودیکتاتور قهاری بوده، طرح اتحاد ممالك آلمان را ریختـه و بالاخره پس از فتوحاتی که در قسمت اطریش و دانمارك کرد قطعاتی بخاك پروس افزوده درجنگ ۱۸۷۰ فرانسه را مغلوب و اتحاد امپراطوری را تشکیل داده تاج امپراطوری را در قصر ورسای بر سر

بر سر پادشاه پروس گذارده اورا امپراطور آلمان نمود و خود صدراعظم شد . نقطه نظر او همیشه ضعیف وتنها گذاردن فرانسه واطریش بود. بالاخره هنگام جلوس ویلهلم دوم بتخت امپراطوری آلمان بعللی چند ناگزیرشد از کار کناره گیری نماید ۲۰۸،۲۴۹ .

بیژن : خواهر زادهٔ رستم وپسر گیو (پور گودرز) فرماندهٔ ایرانی است که در جنگ با تورانیان فتوحات متعدد نموده و دو برادر پیران فرمانده کل قوای توران را که بنام هومان و نستیهن موسوم بودند مقتول ساخت. گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود. شبی افراسیاب خبردار شده اورا گرفته درچاهی محبوس کرد ولی بعد رستم خبر یافته اورانجات داد ، ۱۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۴، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۷، ۲۵۶ .

پشن : نام موضعی است که پیران وطوس نوذر در آن جنگ کردند وتورانیان فتح نمودند اکثر پسران گودرز نیز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن وجنگ پشن گویند، مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۱۳۰ .

پشنگ : بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب میباشد ونام پسراو که شیده میگفتند و نیز نام مبارزی از ایران ونام پدر منوچهر شاه است، ۱۲۴ .

پشوتن : برادر اسفندیار روئین تن پسر گشتاسب شاه است ، دراوستا ویرا پشوتنو (بکسر پای پارسی) ضبط کرده اند ، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۵ .

پلاشان : نام یکی از پهلوانان تورانیست که در اردو کشی طوس بتوران بدست بیژن پسر گیو کشته شد ، ۱۳۱، ۱۳۳ .

پولاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست و نیز نام دیویست مازندرانی که اورا پولاد غندی می گفته اند (بضم غین نقطه‌دار) ۲۵۶ .

پهلوی : (اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر ارواحنا فداه) نام نامی دودمان اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر ارواحنا فداه است که سردودمان این سلسله محسوب و در تاریخ آذر ماه ۱۳۰۴ بتخت سلطنت جلوس فرمودند. طلوع این دودمان بر تاج و تخت شاهنشاهی ایران موقعی صورت گرفت که ایران بمنتهای ضعف و مذلت رسیده، جز اسم خالی آنهم در داخل مملکت مفهومی نداشت .

در زمان این شاهنشاه عظیم‌الشان بقدری اصلاحات و تغییرات کلی در ترقی و تعالی و عظمت مملکت بعمل آمده است که از قوهٔ تصور خارج بوده والبته مورخین داخلی وخارجی شرح مفصل آنرا در یادداشتهای خود گنجانیده اند و بخودی خود زیب صفحات تاریخ قرار خواهد گرفت ، ۱۱، ۲۵، ۲۸۰، ۲۸۳

پیران : نام پهلوان مشهور تورانیست که سرلشکر افراسیاب بوده و یکی از سرداران فوق‌العاده قابل بشمار میرفته است . ولی بالاخره درجنگ دوازده رخ بدست گودرز سردار ایرانی کشته شد .

طبق شرح شاهنامه این سردار ازهیچگونه فداکاری و بذل مال در راه توران و افراسیاب مضایقه ننموده، حتی پس از کشته شدن دوبرادر او (هومان ونستیهن) باز درجنگ پایداری نموده تاعاقبت درراه انجام وظیفه مقتول گردید، ۲۲، ۳۷، ۳۸، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲

۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۰ .

پیشدادیان : فردوسی‌واکثر نویسندگان قرون اسلامی یك سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب، پیشدادی دانسته اند ولی در(یَشْتْ) اوستا لقب پَرَداتَ که در قرون بعد آنرا پیش داده یعنی آئین پیش گفته‌اند فقط بهوشنگ داده شده است .

مدت سلطنت این سلسله (که طبق شرح داستانها بدست میآید وشامل پادشاهی نه‌نفر بوده است) ۲۳۶۱ سال ویکروز کم میباشد ۲۷۸.

پیغو : بر وزن و معنی پیکو باشد و آن ولایتی مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود ۳۲ .

تخوار : بضم اول وواو معدوله (بر وزن دچار) نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده است . ۲۲۴، ۲۲۶ .

تژاو : نام داماد افراسیابست که بردو گروه پادشاهی داشت، گیواورازنده گرفته کشت، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲ .

تور : نام پسر بزرگ فریدونست که تورج باشد واین نام در مؤید الفضلاء بازای فارسی هم آمده است، ولایت تورانرا هم گفته اند، ۸۲، ۱۲۴، ۱۶۱ .

توران : نام ولایتی است بر آنطرف آب آمو، یعنی ماوراء النهر ، و چون این ملك را فریدون به پسر بزرگ خود (تور) داده بود به توران موسوم شد ، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱ .

تهمتن : یکی از القاب رستم زال و بهمن است ، مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند ، چه معنی ترکیبی این لغت **بیهمتاتن** است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکر کش و خداوند سپاه هم هست ، ۸، ۴۵، ۴۶، ۱۴۱، ۲۲۸، ۲۶۵ .

تیرگان : نام روز سیزدهم است از تیر ماه ، گویند دراینروز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یك تیر پرتاب راه ازملك‌خود بمنوچهر بدهد ، پس‌حکماتیری‌ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن‌تیررا به کمان نهاده ازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت ، بعد ازتفحص بسیار بطوریکه‌در بعضی از کتب نوشته شده آن تیر را در کنار آب آمویه یافتند ، ۵۴ .

جمشید : اسم‌او جم است زیراشید بمعنی درخشنده است ، موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهور مزد داشت ، هرمزد باو تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند ولی‌اوچون اوضاع واحوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این‌ماموریت برای زرتشت ذخیره گردید .

موافق فردوسی‌جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد : ۱- کاتوزیان (پرستندگان) ۲ - نیساریان (جنگی ها) ۳ - نسودی (برزگران) ۴ - اهنوخوشی (پیشه‌وران) .

فردوسی بر پا کردن جشن نوروزی را از او میداند .

سلطنت جمشیدرا درداستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال گفته اند ، ۱۹، ۲۲ .

جهن : بکسر اول و سکون ثانی نام پسر افراسیابست ، ۶۵، ۲۰۱، ۲۷۶ .

جیحون : نام رودیست در ترکستان که آنرا آمو دریا نیز میگویند و در کنار این رود شهریست که به آموی موسوم بوده و جیحون بآنشهر منسوبست ، ۳۷، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۶۲ .

چین : مملکت آسمانی چین قطعه وسیعی است درمشرق آسیا ومرکب ازسه قسمت است : ۱ - منچوری ۲ - چین خاص ۳ - ترکستان و

مغولستان ، مرکز نژاد زرد و دارای رود خانه های عظیم وجمعیت بیشماریست ، شهرهای بزرگ و مراکز مهم تجارتی دارد ، بندر معروف آن شانگهای است که مرکز تجارتی دول اروپائیست ، ۱۰۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۹۳ ، ۲۲۰ ، ۲۲۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۲ .

حلب : نام یکی از شهرهای بزرگ شام است که بین صحرای عربستان ودریای مدیترانه واقع گردیده ، شامرا سوریه نیزمیگویند ، ۵۹ .

ختن وختا : نام دوناحیهٔ مجاور بزرگی است در حدود مشرق ماوراء النهر،سلطان محمد خوارزمشاه باگورخان سلطان آن مملکت رزم نموده پیروز گشت . ختن دارای مراتع و چراگاههای نیکوئی است که حیوانات صحرائی در آن بسر میبرندو آهوی آن بسیارمعروف است ومشك مخصوصی که معروف است از آن میگیرند اکنون جزو ترکستان چین است ، ۷۱ .

خرّاد : بفتح اول وتشدید ثانی نام یکی از پهلوانان ایرانی بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد .

نام پادشاهی هم است که بفضل و دانش مشهور بوده ، ۱۳۹ .

خسرو : بمعنی ملك و امام عادل باشد و نام پادشاهان کیان هم هست وهرپادشاه صاحب شوکت را نیز گویند ، ۱۴۸ .

خوارزم : نام شهریست معروف ومشهور از ترکستان ، ۱۲۲ ، ۲۱۸ ، ۲۳۱ .

دراگومیرف : .Dragomirov

(۱۸۳۰-۱۹۰۵م)

سرداروسی که درجنگ بین روسیه وعثمانی شهرتی بسزا کسب کرده فتوحات نمایانی نمود، ۶۳

دستان : (دستان زند) نام زال پسرسام که پدر رستم باشد . گویند زال را سیمرغ این نام نهاده و او حکیمی بوده است ، نسب اوبشرح ذیل بجمشید میرسد : جمشید وقتیکه از ضحاک فرار کرد بهزابل رفت ودختر کورنگ راگرفت از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود ، ازاو نریمان و از نریمان سام . و از اوزال بعمل آمد ، ۲۱۸ ، ۲۲۷ .

دقیقی : استادابومنصورمحمدقیقی آخرین شاعر بزرگ دورهٔ سامانی وروزگار شهرت او در زمان سلطنت منصور بن نوح بن منصور بوده است . بعضی از تذکره نویسان او را بلخی و بعضی بخارائی و پارهٔ سمرقندی میدانند شهرت عمدهٔ او بواسطهٔ شاهنامهٔ اوست که بامر نوح بن منصور بنظم آن شروع وقسمتی از آنرا بپایان رسانیده ولی بدست غلام ترک خود در زمان غزنویان مقتول وکارش ناتمام ماند. یکهزار بیت از آن شاهنامه که موجود بوده فردوسی عیناً در شاهنامهٔ خود آورده و تصریح کرده است که گفتهٔ دقیقی استوآن هزاربیت مشتمل برداستان گشتاسب و ظهور زرتشت است . چون آئین زرتشت را ستوده و ازطرفی در اشعار خود نیز ذکر نموده‌است که این کیش‌را برگزیده میتوان مذهب او را زرتشتی دانست ، ۳۳ .

دنویتز : Dennevitz

نام دهکده‌ایست درپروس که درآنجا مارشال‌نی Ney سردارناپلئون اول‌درسال ۱۸۱۳ ازژنرال بولو Bu ow آلمانی سردار معروف‌جنگ‌واترلو ولیپزیك شکست خورد، ۲۷۷ .

دوازده رخ : جنگی بوده است عظیم و مشهور میان گودرز و پیران سرداران معروف ایران‌وتوران وآن‌جنگ دردامن کوه کنابدواقع شده است . در این جنگ پیران ویسه با چند تن از برادران و یازده تن از سرداران خود کشته شد، ۳۷ ، ۲۱۷ .

دومستر Maistre (Paul-André-mari de)

۱۸۵۸-۱۹۲۲

فارغ‌التحصیل‌مدرسه‌نظامی سن‌سیرصنف پیاده‌نظام از ۱۹۰۰ استاد دانشگاه جنگ در پاریس - در ۱۹۱۲ سرتیپ و در ۱۹۱۴ (ابتدای جنگ) رئیس ارکان‌حرب ژنرال لانگل و پس از آن

فرماندهی لشکرهای مختلفه را داشته و تا آخر جنگ خدمات مهمی کرده ودر فتح اول و دوم مازن رل عمدهٔ بازی کرده است ۶۳ .

دهستان : نام شهری است که در جنگ با تورانیان طوس مامور اشغال آن شده بود .

این شهر در دشت خوارزم بوده که آن دشت پس از جا یگرفتن گروهی از داهیان داهستان نامیده شد ودهستان مخفف آن است .

موقع آن بین دریاچهٔ خزر وآرال میباشد ۱۲۳،۱۲۵،۲۳۱ .

راد : نام مبارز تورانیست که با پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود ۷۰ .

رستم : نامٔ پهلوان معروف ایرانی که در زور وقوت عدیل ونظیر نداشته ، در کتب پهلوی اورا روتستهم ودر بعضی اشعار روستهم ذکر نموده‌اند.

در غالب جنگهای ایران داستانی بفتوحات عمده نائل گردیده ووجود او در هر جنگ باعث تقویت روحی قوای ایران بوده است بالاخره در چاهی که شغاد کنده بود افتاده روز گارش سپری شد، ۱۵،۱۶،۲۲،۲۸،۳۲،۴۰،۴۵،۴۶،۴۷، ۵۰،۵۲،۵۴،۶۵،۷۳،۷۶،۱۲۲،۱۴۰،۱۴۹، ۱۵۰،۱۵۲،۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷،۲۳۰،۲۳۲، ۲۴۷، ۲۵۵،۲۵۶،۲۵۷، ۲۵۸،۲۶۰،۲۶۳، ۲۶۴،۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱،۲۷۲،۲۷۴،۲۷۶.

روئین : نام پهلوانی بوده ایرانی که‌داماد طوس و پسر پشنگ بوده ، نام پسر افراسیاب‌هم هست که‌درجنگ دوازده رخ بردست بیژن پسر گیو کشته‌شد، ۷۱، ۱۱۰، ۲۲۴، ۲۵۶.

روئین دژ : قلعه‌ایست در ولایت توران که ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته ودر آن قلعه محبوس داشت ، اسفندیار ازراه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت‌وارجاسب را کشته خواهران خودرا خلاص کرد، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸ .

روم : امپراطوری روم یکی از دو دولت مقتدر قدیم (ایران ورم) بوده که با ایرانیان در عصر اشکانیان وساسانیان جنگهای متعددی نموده و چندین بار مغلوب و خراجگذار ایران گردید.

شهر مهم آن بهمین نام موسوم وبنا بقول‌فوستل دو کولانژ فرانسوی که ازقول نویسندگان‌قدیم نقل میکند محل آن شهر بر فلات پالاسیوم بوده و بنای آن باتشریفات مخصوص‌حیرت آوری که ذکر آن دراین جا موجب‌طول کلام‌است صورت گرفت ۴۹،۵۵،۵۶،۵۹،۲۲۸،۲۶۸،۲۷۲.

رهام : نام پسر گودرز است که درجنگ دوازده رخ بارمان‌را کشت، ۴۵،۶۸،۷۹،۸۰، ۸۵،۱۲۹،۱۴۰،۱۴۱،۱۵۴،۲۱۸ .

ریبد : نام‌صحرائیست که جنگ‌دوازده‌رخ که‌بیازده‌رخ نیزمشهوراست میان ایران وتوران درآنجا واقع شد ۳۷،۶۵،۶۶،۹۶،۱۱۰.

زال : فرزندسام‌وپدر رستم پهلوان‌معروف ایرانیست .

بنابروایت داستانی چون زال باموهای سفید بدنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن‌است وامر دادتااورا در کوه‌البرز گذارند در آنجا سیمرغ او را پرورش‌داد پس از آنکه بزرگ و جوان رشیدی شد شهرت او بگوش سام رسیده وخواست پسرخود را به بیند، سیمرغ زال را بایکی ازپرهای خود بسام داد تاهرزمان یکی از اعقاب اوخود را درخطر مشاهده کند پر اورا در آتش گذارند تااو بکمك آنها بشتابد منوچهر زال را بدربار خود خواسته حکومت نیمروز (سیستان) را باو داد ، زن او رودابه دختر مهراب کابلیست که رستم ازاو بوجود آمد ۱۴۱،۲۲۹،۲۴۷ .

زابلستان (زابل) : نام ولایت سیستان است که مولد رستم بوده ومردمان آن بدلاوری و پهلوانی معروف بوده اند وچنین مشهور است که بومیان آن یکدسته از گروه داه بوده اند (داهَ گروهی بود از آرین که دردشت خوارزم وپس از آن در کنار جنوبی بحر خزر جایگیر شدند. از شرارت آنان مردم آن بوم بستوه‌آمده

پادشاه ایران گروه‌داهَ را پراکنده‌ساخته یکدسته از آنان را بزابلستان کوچانید وآنانرا سگزی خواندند یعنی زیست کنندگان مانندسگ وآن زمین را که سکزیان ساکن‌شدند سکستان نامیده اند که معرب آن سجستان است) ۱۴۱، ۲۱۹ .

زرتشت : فرزند پورُوشَسْپ (پدرش) و **دُغدو** (مادرش)، ازنژاد فریدون پسر آبتین بوده ، در شهر ری و در روز خرداد فروردینماه هنگام‌پادشاهی لهراسب‌شاه بدنیا آمده، نام دودمان او **اسپنتمان** است که بمعنی پاك ودانا آمده‌است. اشوزرتشت کیش‌خود (مزدیسنی‌را که‌خداپرستی است) را درشهر بلخ آشکار کرده وشاه گشتاسب آنرا پذیرفت.دروس اخلاقی کیش زرتشت درسه کلمهٔ خلاصه ، مختصر شده : هومَت (اندیشه نیك) هوخت (گفتار نیك) هووَرِشْت (کردارنیك). تعلیمات زرتشت بزبان اوستا بوده و دیرینه‌ترین آنها گاتهاست که بوضع‌موزونی نوشته شده‌است. مورخین معروف یونانی مانند (ویلینی کبیر) و (پلوتارك) و(سکولیان) و(دیازنس لا اِرِتِسْ) و (لاکتانتیاس) و (سویداس) و(هیار گویس سینسِلاس) شت زرتشت را چند هزارسال قبل از موسی نوشته‌اند وطبق کشفیاتی که (ویمارگان) فرانسوی درنینوا و بابل بعمل آورده بودزمان زرتشت‌رابمدت مابین هفت الی هشت هزار سال قبل‌ازمسیح میرساند . بنا براین یکی ازپرافتخار ترین آثارایران باستان همین‌است که بااین قدمت دارای کیشی بوده اند که خدا شناسی و پرستش ایزد یکتا را ضمن هزاران نکات اخلاقی وحکمتی دیگر شامل بوده ، میتوانند بهترین مدرك در داراندگی عالیترین تمدن حقیقی را به جهانیان ارائه دهند ، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۷۸، ۲۶۴ .

زریر : نام بر در گشتاسب است ، ۳۶ .

زم (ژم) : نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام شهری‌است که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است ، ۲۳۱ .

زنگله (زنگوله) : نام مبارزی است تورانی که درجنگ دوازده رخ بردست فروهل ایرانی کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰ .

زنگه : نام پهلوانی است ایرانی که پدر اورا شاوران خوانند، این‌پهلوان در جنك دوازده رخ‌اخواست‌تورانی‌را کشت ، ۶۸، ۲۱۸، ۲۲۶ .

زواره : نام برادر رستم است ، ۵۳، ۶۸، ۸۲ .

ژومینی : Jomini(Henri-Baron)

۱۷۷۹ - ۱۸۶۹

در سویس متولد شده و در ابتدای جوانی وارد رژیمان سویس و بخدمت فرانسه داخل شد در ۱۸۰٤ رسالهٔ در خصوص عملیات نظامی و انتقاد تاریخی‌جنگهای فردریك دوم نوشت.هنگام امپراطوری بسمت آجودانی مارشال نی انتخاب و در اسپانیا و روسیه جنگ کرد و چون با درجه امارت لشکر او مخالفت شد بخدمت امپراطور روسیه رفته ، آجودان امپراطور و مربی ولیعهد شد. دراین دوره‌اطلاعات سودمندی بمتفقین داده و کتبی در خصوص جنگ منتشر ساخت ، ۶۳ .

ساسانیان : چهارمین سلسله از سلاطین ایران است که سر دودمان آنها اردشیر بابکان نام داشته ، از این سلسله ۲۹ نفر بتخت سلطنت نشسته که جمعاً مدت پانصد و دو سال و ۹ ماه حکومت شان دوام داشته است . آخرین شهریار این دودمان یزدگرد سوم است که طبق روایت شاهنامه در موقع هجوم اعراب بایران بتحریك ماهوی‌نام بدست‌خسرو آسیابان کشته شد ، ۲۷۸ .

سام : نام پدرزال وجد رستم‌است ، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۷ .

ساوه شاه : نام پهلوانیست تورانی که‌در جنگ بابهرام چوبینه کشته شد ، ۵۰، ۵۱، ۵۲ .

سپهرم : نام یکی از پهلوانان تورانست ازخویشاوندان افراسیاب که درجنگ دوازده‌رخ بردست هجیرپسر گودرز کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰

سرخس. شهری است معروف درخراسان ۱۲۳ .

سرخه : نام پسر افراسیاب است که فرامرز اورازنده گرفت ورستم بکین سیاوش بکشت، ۵۰.

سقیلا : کوهی است در شامات که برفراز آن قلعهٔ باین نام بناشده بود وانوشیروان آنجا را تسخیر نمود ، ۵۹ .

سلم : پسر فریدون و برادر ایرج وتور. فریدون ممالك غرب و شام را باو بخشید وچون بر ایرج حسد میبرد باتفاق برادر دیگرش تور او را کشت ولی بعدها منوچهر پسر ایرج بخونخواهی پدر برخاسته با سلم جنگید و او را گرفتار کرده بکشت، ۱۶۱.

سم: Somme نام رودخانه ایست درشمال فرانسه ونیز نام ایالتی است که این روخانه از آن میگذرد. این ناحیه قسمتی ازصحنهٔ عملیات جنگ بین المللی را تشکیل داده ودر آنجا در ژویه ۱۹۱۶ جنگ خونینی بوقوع پیوست که بنام آن محل (محاربهٔ سم) معروف شده . تهیه این حمله را متفقین از ششماه قبل دیده بودند و باآنکه از طرف آلمانها برای جلوگیری از این حمله مناقضت مفصلی ابراز شد معهذا در لحظهٔ معین (که شش ماه قبل تصمیم آن گرفته شده بود) اجرا گردید ، ۱۰۷ .

سمرقند: شهری است درماوراءالنهر ۱۰۱

سند : نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانهٔ عظیمی هم است که درآن سرزمین جاری است وباقیانوس هند میریزد ۲۰۰، ۲۲۷

سن سیر . saint - cyr دانشکدهٔ افسری فرانسه در پاریس است که در سنه ۱۸۰۲ هنگام امپراطوری ناپلئون اول تأسیس گردیده وبرای صنوف مختلفهٔ قشون افسر تربیت مینماید .

شرط دخول باین دانشکده شرکت درمسابقهٔ مخصوص و دارا بودن از ۱۸ الی ۲۲ سال است درهر سال شاگردان دو ماه را برای عملیات قشونی درلشگرهای مختلفه برای مانور میگذرانند، ۶۴ .

سهراب : پسر رستم است که از دختر پادشاه سمنگان بوجود آمده بود . داستان این دلاور بسیار رقت انگیز است زیرا بدست پدر (رستم) درجنگی که از هویت یکدیگر بی اطلاع بودند کشته شد . ۳۲، ۴۶، ۴۷، ۲۵۷.

سیامك : نام یکی ازپهلوانان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه پهلوان ایرانی کشته شد . ۱۱۰.

سیاوش (سیاوخش) : نام پسر کیکاوس است که بر دست افراسیاب کشته شد و ایرانیان بانتقام او جنگهای متعدد و مفصلی با تورانیان نموده اند که بالاخره خود افراسیاب هم بدست کیخسرو و پسر سیاوش مقهور و بخونخواهی پدر مقتولش ساخت (در این جنگها سرداران معروفی ازطرفین کشته شد) . ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۴.

سیحون : نام رودخانه ایست که در ماوراء النهر (نزدیك خجند) جاری وبدریاچهٔ آرال میریزد ، ۳۷ .

سیستان (رجوع شود بزابلستان)، ۲۲۷.

شارل دوازدهم : Charles XII
(۱۶۸۲-۱۷۱۸)

پسر شارل یازدهم پادشاه سوئد. پس ازوصول بسن رشد شروع برزم آزمائی نموده باسلاطین: دانمارك وروسیه و لهستان نبرد های سختی نموده و فاتح گردید .

در مرتبهٔ دوم که برضد پطر کبیر شروع بمخاصمه وجنگجوئی نمود بامهارت ونظم قشونش، شکستی فاحش در پولتاوا از قشون روسیه دیده ومجبورشد بترکیه پناه برد و بامساعی که برای همراهی سلطان احمد سوم سلطان عثمانی بجهت ضدیت باروسیه وهمراهی باسوئد بکار برد موفق شد پس ازمدت مدیدی بسوئد باز گشته ونا گزیر شد با تزاروس مصالحه کرده از قسمت عمدهٔ متصرفات خود صرف نظر نماید. درحین اینکه درصدد جبران مافات بود بضرب گلوله در ۱۷۱۸ ازپای درآمد، ۱۱.

شوراب : نام شهری بوده است دررم که انوشیروان آنجارا فتح وباخاك یکسان نمود، ۵۶.

شیدوش : نام یکی از پسران گودرز است ۶۹ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۴ .

شیده : نام پسر افرا سیاب است . گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش اورا به شیده ملقب گردانید ، ۱۲۲ .

طبرستان : نام ولایت مازندران است که در آبادی و فراوانی نعمت و حاصل خیزی و شکوه وزیبائی مناظر طبیعی برتمام نقاط ایران برتری دارد . در زمان قدیم مرکز حکمرانی اسپهبدان وسلاطین مقتدر بوده است، آثار تاریخی بسیار در نقاط مختلفهٔ آن یافت میشود، ۵۴ .

طوس : پسر نوذر و از پهلوانان ایران است که شخصی خودخواه و مستبد الرأی وده و باین واسطه غالبا مرتکب خبط و خطای بزرگ جنگی میشده است (کشتن فرود، شکست از تورانیان و غیره) . ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۸۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۳۲ ، ۲۴۶ ، ۲۵۶ ، ۲۷۱ .

طیسفون (تیسفون) : یا مدائن پایتخت اشکانیان و ساسانیان و شهر مهمی بوده است در کنار رود دجله. اکنون خرابه های آن نزدیك شهر تاریخی بغداد است ، ۱۴۸ .

عسجدی : ابو نظر عبد العزیز بن منصور مروزی متخلص بعسجدی از شعرای دربارمحمود غزنوی و از معاصرین عنصری و بعقیدهٔ بعضی شاگرد وی بوده است . قصائدی درمدح محمود ساخته ولی چیزی از آنها در تذاکر شعراء نیامده است و فقط قطعات معدودی از آثار او باقی‌است، قصیده غرائی در فتح بتکدهٔ سومنات سروده که شاهکار وی محسوب میشود .

وفات او را در سنه ۴۳۲ سال وفات مسعود غزنوی نوشته اند ، ۲۱ .

عموریه : نام شهریست در سر زمین شام ۵۹

عنصری : حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد متخلص بعنصری پس از مرگ پدر تجارت را پیشهٔ خودساخته‌ودر کمترین مدتی اموال موروثی را ببادفنا داده سپس بکسب دانش وعلم پرداخته منزلتش بدرجهٔ رسید که ازطرف سلطان محمود غزنوی بلقب ملك‌الشعرائی نائل گردید وفاتش در سال ۴۳۱ هجری است، ۲۱ ، ۲۲ .

غز : نام قطعه‌ایست از سر زمین توران که اهالی آن صنفی از ترکان غارت‌گر بوده اند . گویند در زمان سلطان سنجر این قوم قوت گرفته خراسان را بتصرف آوردند وسلطان را گرفته درقفس محبوس‌ساختند، ۱۲۲ .

فرامرز : نام‌پسر رستم است که‌او نیز یکی از پهلوانان معروف بشمار میامده و در موقع حملهٔ بتوران نیز مامور اشغال خرگاه (ناحیهٔ از شمال‌هند) گردیده بود، ۵۰ ، ۵۳ ، ۲۲۰ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ .

فرخی : ابوالحسن علی‌بن جولوغ‌متخلص بفرخی ازشعرای‌بزرگ دربارمحمود غزنویست، اصلا سیستانی بوده، پدرش در خدمت امیر خلف سیستانی بود، قبل از خدمت محمود در سیستان نزد دهقانی بسر میبرد ، چون گذران او نمیشد ازاو رخصت‌گرفته عازم خدمت امیر ابوالمظفر چغانی گردید و درصحرای داغگاه قصیدهٔ‌معروفی درمدح شهریارچغانی سرود وصلهٔ بزرگی‌یافت، پس از مدتی عازم دربار محمودی شده درآنجا بمقام ومرتبهٔ بلندی رسید . دیوان اومعروف‌است وتالیفاتی درعروض ونقدالشعر دارد، وفات او را بسال ۴۲۹ ذکر کرده‌اند، ۲۱ .

فردریك : Frédéric(e grand) (۱۷۱۲-۱۷۷۶)

پادشاه پروس ازسنهٔ ۱۷۴۰ تاموقع مرگ پادشاه بود. بواسطهٔ حسن‌سیاست وداشتن وزرای عاقل و قوای‌نظامی برشوکت وعظمت مملکت خودافزود، این‌پادشاه دارای آثار علمی و مطالعات ذیقیمت

نظامی است. سی جلد از تالیفات وی باقی مانده است، ۲۳۷،۱۱.

فردوسی: آشکاراست که اگر خورشیدی بر گروه خواب آلودی بتابد و درمدت تابش آن هیچکس بیدار نشود مگر پس ازغروب، کیفیت وجود آن خورشید را بایستی از آثاری که برجای گذارده است تجسس نمود. بدین نظر چون در زمان فردوسی بیداری نبوده تا بسلیقهٔ امروزه یاد داشتی از او تهیه و بدست ما بدهد هرچه در بارهٔ آن مرد بزرگ گفته میشود استنباطی است که از آثاراو بدست میآید. وچون ذوق، روحیات، درجهٔ معلومات و فن مخصوص اشخاص در مورد تشخیص وادراك مطالبی از آثاردیرین متفاوت بوده، در بارهٔ موضوع واحد هر کس بنحوی مخصوص مطلبی را درك و از آب در میآورد که غالبا با مطالب دیگران متباین است، بنا بشرح مذکوره اگر تعریف فردوسی در این کتاب با آنچه تا کنون حدس زده اند تفاوتی دارد هیچگونه تعجب و تردیدی در بارهٔ آن روا نمیباشد و **اما راجع بشرح حال او**: مطابق آنچه از آثارش استنباط میشود **تولدش** در حدود ۳۲۰ و کسری هجری **وفات او** بعد از ۴۰۰ هجری **مولداو** طوس، **مذهب او** پرستش ایزدیکتا وبزرگ دانستن کلیه پیغمبران ومردان بزرگ، شاه پرستی، ایران پرستی، راستی و مردی و مردانگی و ستایندهٔ خرد ودانش، که در هریك بحداعلی کامل وبهترین نمونه میتواندواقع گردد. **اخلاق او**: بتمام معنی، سلحشور، فوق العاده بلند همت و باعزت نفس، سخی و باگذشت، رئوف دربارهٔ زیردستان، صمیمی وبا محبت نسبت بدوستان، باسختی وشدت نسبت بهدشمنان، معتقد بلزوم مقررات وقوانین، درعین حال بی اعتنا بحوادث روزگار. **معلومات او**: میتوان گفت از کلیهٔ معلومات متداولهٔ آن زمان بحد کافی بهره مند ودر قسمت های ذیل تخصص داشته است: فنون جنگی ادبیات، تاریخ باستانی، حکمت، فلسفه، السنه (مخصوصا زبان پهلوی) **نام او**: حسن، احمد، ابومنصور یا غیره که میگویند حدسی بیش نیست، آنچه که استنباط میشود آنست که اسم فردوسی قطعاً یکی از نامهای عربی بوده (که در آنزمان معمول بوده) وفردوسی شخصاً چندان میل و رغبتی بآن اسم که ناچار پدر و مادرش گذاره بودند نداشته چنانکه حتی یکمرتبه هم آنرا ذکر ننموده است و چون باستعمال کلمهٔ فردوسی خود او قناعت کرده بیمورد خواهد بود که ما برخلاف میلش یك اسم عربی بر او اضافه کنیم **خانوادهٔ او**: از طبقهٔ نجباء و بزرگان ایران که بحد کافی توانگر بوده اند، چه کسب معلومات مذکوره مستلزم صرف مخارج هنگفتی بوده است. **آثار او**: جز شاهنامه آثاردیگری که باو نسبت میدهند محل تردید است زیرا با کمترین قسمت شاهنامه نمی تواند برابری کند. درعین حال شکی نیست که چنین سرایندهٔ بزرگواری آثار مفصل دیگر نیز داشته است که مغرضین او و ایران آنهارا از بین برده اند. (نام او در غالب صفحات این کتاب ذکرشده است).

فرشیدورد: نام یکی از پهلوانان تورانیست که بدست گستهم پهلوان ایرانی کشته شد، ۷۰، ۱۹۱،۱۱۰.

فرفوریوس: نام سردار رومی است که در جنگ با انوشیروان مغلوب گردید، ۴۹،۴۸.

فرود: نام پسر سیاوش است که در موقع اردو کشی قوای ایران بتوران بواسطهٔ سوءرفتار طوس فرمانده قوای ایران برخلاف میل وعقیدهٔ خود مجبورشد داماد و پسر طوس را بکشد ولی چون ایرانی الاصل بود از کشتن گیو و طوس که بمبارزهٔ او رفتند خودداری نموده و بکشتن اسب آنها اکتفا کرد. بالاخره در همان جنگ بدست بیژن کشته شد. ۹۰، ۲۲۶،۲۲۴.

فروهل: نام یکی از پهلوانان ایرانیست، ۸۰،۶۸.

فرهاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست ۶۹، ۹۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶ .

فریبرز : نام پسر کیکاوس است که درجنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه را به قتل در آورد . ۵۳، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۷۱ .

فریدون (آفریدون) : نام یکی از پادشاهان پیشدادی است که بعدل و داد مشهور بوده . پدر او آبتین ونسبش به تهمورث میرسد مادر فریدون فرانک نام داشت. کاوه که ازظلم ضحاك بجان آمده بود طغیان نموده فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاند واین شاه کاوه را بسرداری لشکر گماشت ضحاك را نیز تعقیب نموده در بابل یافتند وبایران آورده در کوه دماوند محبوس ساختند، ۱۶۱ .

فش (مارشال) : Foch (Ferdinand)

(۱۸۵۱ - ۱۹۲۹)

فردیناند فش سردار معروف فرانسوی در موقع جنگ بین المللی فرماندهٔ لشکر نهم شمال و در ۱۹۱۸ (اواخر جنگ) فرمانده کل قوای متفقین شد، اخیراً نیز عضو آکادمی فرانسه بود ۶۱، ۲۵۰ .

فن درگولتز Goltz (von der)

(۱۸۴۳ - ۱۹۱۶)

افسر ونویسندهٔ نظامی پروس - در جنگهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ شرکت جسته و درارکان حرب متصدی قسمت تاریخ جنگ ومطالعات نظامی بوده. بدواً یك سلسله مقالاتی راجع بجنگ ۱۸۷۰ منتشر ساخته ونظریاتی درخصوص گامبتا وقشون او برشته تحریر درآورد . بعد از آن یك سلسله مقالات و کتب مفیده نظامی دیگر نوشت. در سال ۱۸۸۳ مأمورتشکیلات قشون ترکیه شد . کمی پس از این تاریخ سرتیپ سواره نظام واجودان مخصوص امپراطور گیوم اول گردید . هنگام جنگ ۱۹۱۵ - ۱۶ فرماندهی لشگراول وششم عثمانی را بر عهده داشته و در سال ۱۹۱۶ در آوردگاه عراق جان سپرد، ۲۸۰ .

قالینوی : نام شهریست در شامات که انوشیروان با فرفوریوس در آنجا جنگ نموده سپاه رومیان را منهزم ساخت، ۴۸ .

قباد : نام پادشاه ساسانی پسر فیروز وپدر انوشیروان است . مدت سلطنت او چهل وسه سال بوده . مزدك درزمان این پادشاه پیدا شد، ۲۵۴ .

قرقار : نام پادشاهی بوده است در اندلس که مغلوب اسکندر گردید، ۵۷ .

قنوج : نام یکی ازشهرهای قدیم هندوستان است، ۲۲۰، ۲۲۷ .

کابل : نام شهری است مشهورمابین خراسان و هندوستان، ۲۲۷ .

کارنو : Carnot

(۱۷۵۳-۱۸۲۳)

لازار کارنو سردار معروف فرانسه و از علما و ریاضی دانان معروف آن سرزمین است . هنگام انقلاب کبیر فرانسه عضوانجمن صیانت عامه بوده، تجهیزات لشکری وقشونکشی فرانسه را برعلیه دشمنان خارجی او مرتب و منظم ساخته و برای حفظ جمهوری فرانسه خدمات بیشماری کرد . اورا پدر فتح وظفر ونجات دهنده وطن نام داده اند. هنگام قنسولی وامپراطوری ناپلئون اونیزداعیهٔ داشت وروزگاری می گذراند تا درهنگام حکومت رجعت(لوی ۱۸) تبعیدشده در شهر ماگدبورگ آلمان جان سپرد، ۱۱، ۶۳ .

کاسه رود : نام رودخانه ایست در حدود توران زمین ۱۳۵ .

کاوس (کیکاوس) : دومین پادشاه کیان وپسر کیقباد است . یکی ازپادشاهان نامی بوده ولی بواسطهٔ خودسری وبوالهوسی مکرر در مخاطره افتاده ورستم اورا نجات بخشید ، مدتی درحبس شاه مازندران بود تارستم بازحماتی از هفتخوان عبور کرده اورا رهانید .
دراواخرجنونی اورا عارض گشته ودر گذشت.

مدت سلطنتش را ۱۵۰ سال نوشته‌اند ۱۲۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۱.

کتماره. نام یکی از مبارزان ایرانیست که در جنگ دوازده رخ شرکت، داشت ۶۹.

کرگسار : نام پهلوان تورانی است که بدست اسفندیار اسیر شده بود. اسفندیار برای رسیدن بقلعهٔ ارجاسب جهت کسب اطلاع او را بهمراه خود برده بود ولی او اسفندیار را فریب داده براه هفتخوانش کشید و پس از آنکه اسفندیار بر هفتخوان غلبه نمود از دادن اطلاعات دیگر راجع بروئین‌دژ خودداری نموده و اسفندیار او رابکشت. ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷.

کژدهم : یکی از پهلوانان ایرانی است که دختر او (گردآفرید) اززنان دلاور بوده و در جنگ باسهراب نیز شرکت جسته بود. ۳۲، ۶۸، ۲۱۸، ۲۲۵.

کشمیر : نام شهری است در هندوستان که با بادانی ووفور نعمت معروف است، ۱۲۲، ۲۲۰، ۲۲۷.

کشواد (کشوادگان) : نام خانوادهٔ گودرز بوده‌است. ۷۸، ۸۳، ۲۲۴، ۲۴۷.

کلاوزویتز : Clausewitz (Karl von) (۱۷۸۰-۱۸۳۱)

ژنرال پروسی، درسال ۱۷۹۲ وارد خدمت شده و در سال ۱۸۱۸ مدیریت آکادمی جنگ را در برلن عهده‌دار شد. یکی ازمتفکرین عمیق نظامی است. رسالهٔ معروف او روی لشکر کشی جنگ ۱۸۳۳ او را مشهور ساخت، ۲۱۰.

کلباد : نام پهلوانی بودتورانی که درجنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد، ۷۰، ۱۱۰، ۲۵۶.

گنابد : نام ناحیه‌ایست که دارای کوهی بوده و گودرز سرلشکر کیخسرو در آنجافرود آمده بود. در این محل بیژن دوسه برادر پیران رابچند مصاف کشت، بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ایرانیان کشته شدند و در آن روز خود پیران نیز در بالای کوه بدست گودرزمقتول گردید. این جنگ را دوازده‌رخ گویند لکن بیازده رخ شهرت دارد، ۲۷، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹.

کوچ و بلوچ : نام طایفهٔ است از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی وراه زنی باشد اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند ومال هم‌را تاراج کنند وهمچنین برادران و خویشان و دوستان باهم جنگ کنند و این عمل را بسیار خوب میدانند و بعضی گویند موضعی است مابین سپاهان و کرمان، ۲۲۵.

کهرم : نام یکی ازپهلوانان تورانیست که در جنگ دوازده‌رخ بدست برته پهلوان ایرانی کشته شد، ۱۱۰ و ۱۹۱.

کیان : نام دومین سلسله ازسلاطین ایران است که سرسلسلهٔ آن کیقباد وآخرین آنها دارا بوده است. سلاطین این سلسله نه نفروجمعاً مدت ۷۱۸ سال سلطنت کرده‌اند، ۶۸، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۷۸.

کیخسرو : نوادهٔ کیکاوس و مادر او فرنگیس دختر افراسیاب‌است. کاوس اورا بکمك گیو یافته و بسلطنت ایران برنشاند. پادشاهی عادل ونیکو کاربوده، جنگهای متمادی بخونخواهی پدر باافراسیاب کرده زمانی غالب وگاهی مغلوب میشد تا بالاخره بواسطهٔ دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گشته و افراسیاب از پای درآمده اسیر و بقتل رسید و توران جزو ایران گردید. مدت پادشاهی او را ۶۰ سال نوشته اند، ۲۲، ۳۲، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۸۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳.

کیقباد (قباد) سر دودمان کیان از اعقاب فریدون . هنگام جهانداری او زمام امور در دست پهلوانان بود . درزمان او رستم تورانیان را شکست داده و از ایران براند . فردوسی سلطنت او را صد سال گفته است . دراثر فشار تورانیان مقر سلطنت را ازشمال بجنوب ایران منتقل نمود، ۸۲، ۲۲۶ .

گرازه: نام پهلوان ایرانی است که درجنگ دوازده رخ سیامك را بقتل در آورد ، ۶۸، ۸۲، ۱۴۱، ۲۲۶.

گردآفرید: دختر گژدهم است که درنام گژدهم مذکور افتاد ، ۳۲ .

گرسیوز : نام برادر افراسیاب است که سیاوش بسعایت او بدست افراسیاب کشته شد و بالاخره خود او بدست کیخسرو (پسر سیاوش) کشته شد . ۶۵، ۲۷۶.

گرشاسب : پسر زاب پس از پدر بسلطنت رسید و نه سال سلطنت کرد . هنگام فوت او افراسیاب با یران قشون کشیده تا دامنهٔ کوه دماوند رسید و چون شهریار ایران مرده بود بزرگان ایران نزد زال رفته و برای دفاع ایران استمداد نمودند . او رستم را فرستاده از کوه البرز کیقباد را که از اعقاب فریدون بود یافته و بشهریاری ایران دعوت نمود ، ۲۲۸ .

گرگانج (گرگان) : نام ولایتی است در شمال ایران و نیز نام دارالملك ولایت خوارزم باشد که معرب آن جرجانیه است و ترکان ار گنج خوانند ، ۱۲۲، ۱۲۳.

گرگین (میلاد) : نام پهلوانی است ایرانی که در جنگ بیژن با گرازان ، به بیژن خیانت نموده ازراه فریب اورا بطرف منیژه برده و بالنتیجه درچاهی که معروف به بیژن شد از طرف افراسیاب محبوس ساخت ولی بعد بخواهش رستم بیژن (پس از رهائی) از تقصیر او گذشت، ۶۸، ۲۱۸.

گروی زره : نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیله‌ها نمود بالاخره در جنگ دوازده رخ بدست گیو مجروح و اسیر گردید ، ۱۱۰.

گستهم : پسر نوذر پورمنوچهر است و نام پسر گژدهم هم هست و او یکی از پهلوانان ایران بود ، ۶۸، ۸۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۷۲ .

گشتاسب : در تاریخ هرودت و کتیبهٔ بیستون و یشتاسب و در پهلوی وشتاسب و در طبری بشتاسب، نام یکی ازسلاطین کیان بوده که دین زرتشت را پذیرفته و پسر خود اسفندیار را چون داعیه سلطنت داشت بجنگ هفتخوان و بعد بجنگ رستم فرستاد تا معدومش کرد . مدت سلطنتش را ۱۲۰ سال نوشته اند ، ۳۳ ، ۵۶ ، ۱۶۳، ۱۷۸ .

گنگ دژ : (گنگ بهشت) نام قلعه‌ایست که در توران بوده بارتفاع واستحکام فوق‌العاده مشهور و افراسیاب که از دست کیخسرو فرار نمود بدانجا پناهنده شد لیکن کیخسرو با نیرنگ جالب توجهی آن قلعه را خراب و تسخیر نموده افراسیاب را متواری ساخت . ۳۹، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶.

گودرز : نام یکی از بزرگترین فرماندهان ایران داستانی است که مردی فوق‌العاده مدبر و از فنون جنگی وشیوهٔ کارزار کاملا آگاه بوده است، این پهلوان لایق ومعروف علاوه برفداکاریهائیکه شخصا در جنگهای مختلفه ابراز داشته بود کلیهٔ پسران خود را نیز بخدمت قشون گماشته و عدهٔ زیادی از آنها درجنگ باتورانیان کشته شدند. پیران فرمانده معروف تورانی بدست این سردار کشته شد، گویند گودرز پس از کشتن پیران مشتی از خون او نوشید . جنگ دوازده رخ از شاهکار های جنگی اوست ، ۲۲ ، ۲۸ ، ۳۷، ۴۰، ۵۳، ۶۵ ، ۶۶، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۷۲.

گورنگ شاه : نام پادشاه زابلستان است که جمشید پس از فرار از دست ضحاک بدانجا رفته دختر اورا بزوجیت خوددر آورد ، ۱۹.

گیو : طبری اورا **وی** ضبط کرده است بنا بر این میتوان گفت که وی **گی** شده و

گی، گیو: نام پسر گودرز است که از پهلوانان نامی ایران بشمار میرفته ، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۷.

لاهه LaHay: پایتخت مملکت هلند و مقرحکومت وقوای عمومی دولتی است. درساحل بحرشمال واقع و دارای ۳۶۱ هزار نفر جمعیت است . دیوان داوری بین المللی و مرکز صلح عمومی در این شهر است ، ۱۰۰.

لهاك : نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده بقتل درآورد، ۷۰، ۱۱۰.

لهراسب : نام چهارمین پادشاه کیانی که پس از کیخسرو بسلطنت رسید. گویندمقر سلطنت خود را در باختر قرار داده و آتشکدهٔ در آنجا بنا کرد . گشتاسب پسراو چون از پدر ناراضی بود بروم رفته و با دختر قیصر ازدواج کرده پس از مدتی بایران باز گشت . پدر از دیداراو خشنود گشته تاج سلطنت را بوی تفویض و خود ازسلطنت کناره گرفت. مدت جهانداری اورا ۱۲۰ سال نوشته اند، ۱۲۲، ۱۹۱.

محمود غزنوی پسر سبکتکین غلام البتکین بوده پدرش در سال ۳۸۴ از طرف نوح بن منصور سامانی بامارت خراسان منصوب گردید . بعد از او مدتی امیر خراسان و پس ازچندی دورهٔ اقتدار دولت غزنوی شروع شده ودرسال ۳۸۸ در شهرغزنین جلوس کرده و تا سال ۴۲۱ سلطنت کرد و در همان سال بمرد . محمود پادشاهی با استعداد و نظامی قابلی بوده و در کمترین مدتی حکمروای بزرگترین قطعات ایران گشته و در هندوستان فتوحات نمایانی کرد بتکدهٔ معروف و عظیم سومنات را خراب و ویران ساخته خزائن و ذخائر نفیسی از آنجا نصیب وی گشت . در حمایت مذهب تسنن تعصب بسیارداشته وپیروان سایر مذاهب را تعقیب و مجازات مینمود ۱۶، ۲۱، ۲۱۶، ۲۱۷.

مقدونیه : نام شهری بوده در یونان که دارالملك فیلقوس پدر اسکندر بوده است، ۵۸.

منوچهر: پادشاه ایران . درنسب اوروایات مختلف است، بعضی اورا بده وبعضی بدوازده وبرخی بدو پشت بفریدون میرسانند. پادشاهی بوده است عادل ونیک و کارو آباد کننده . جنگهای زیادی با افراسیاب کرد تا بالاخره کار بمصالحه انجامید و رود جیحون سرحد طرفین شد . مدت سلطنت اورا ۱۲۰ سال نوشته اند . ۵۴، ۱۶۲، ۲۱۹.

منیژه : نام دختر افراسیاب است که در شکارگاه خودعاشق بیژن دلاورایرانی گشته اورا بیهوش ساخته بکاخ خود برد . پس از چندی افراسیاب مطلع گردیده بیژن را درچاهی محبوس و منیژه را نیز در قید افکند . ولی بعد رستم از ایران آمده آندوراخلاص نموده بایران آورد. ۱۹

مولتکه Moltke در ۲۶ اکتبر سال ۱۸۰۰ در پارشین متولد گردید . پدرش یکنفر افسر متقاعد پروسی بود و بعد چون در هلشتین علاقه پیدا کرد تحت تابعیت دانمارك درآمد. جنگهای ناپلئونی این خانواده راپریشان ساخت . مولتکه درسن یازده سالگی وارد مدرسهٔ نظام کپنهاك شد . در رندسبورك بسال ۱۸۱۹ درجهٔ افسری یافت و در سال ۱۸۲۲ با درجهٔ نایب دومی بفوج گارد سوار شهر فرانکفورت وارد گردیده سال دیگر بمدرسه جنگ داخل شده

و در سال ۱۸۲۶ با امتیازات مهمی از مدرسه بیرون آمد . در سال ۱۸۳۵ بدرجهٔ سلطانی نائل گردید و همان سال در قشون ترکیه بمدت چهار سال قبول خدمت نموده بسمت افسر معلم بانصوب رهسپارشد پس ازمراجعت بآلمان در سال ۱۸۴۲ بدرجهٔ یاوری ارتقاء یافته و در سال ۱۸۴۸ سرهنگ شد . بالاخره در سال ۱۸۵۷ زمام ریاست ارکان حرب کل قشون آلمان را بکف گرفت . گرچه در فرماندهی قشون شخصاً تجربه نداشت اما بواسطهٔ حضور درجنگهای ترکیه ازعملیات جنگی کاملا مطلع بود و باآنکه از زمان نیابت خود ببعد وارد جبههٔ جنگ نشده و شخصاً عهده دار فرماندهی عده در جنگ نبود معهذا بقدر بهترین افسران کار آزموده در فنون جنگی مهارت داشت . در جنگهای ۱۸۷۰ و اردوکشی بدانمارك ریاست ارکانحرب راعهده دار بود. بالاخره در ۲۴ آوریل سال ۱۸۹۱ مرد. (جمعاً ۳۱ سال تمام ریاست ارکان حرب را دارا بود) ۱۱، ۲۳، ۲۳۵.

مهر (مجله) مجله ایست ادبی ، فلسفی ، تاریخی ، اقتصادی ، علمی ، مصور و ماهیانه و بسیار سودمند که بمدیریت آقای مجیدخان مؤقر در تاریخ خرداد ماه ۱۳۱۲ در طهران تاسیس و مرتباً تاکنون (اسفند ۱۳۱۳) با ظرافت و نفاست قابل ملاحظهٔ طبع و نشر گردیده و در شناسانیدن عظمت و چگونگی ایران باستان کمك بزرگی بجامعه نموده است ۲۱۲

مهرگان : دو عیداست در پیش پارسیان که یکی رامهرگان‌عامه گویند که روز شانزدهم مهرماه است ویکی‌را مهرگان خاصه گویند روز نوزدهم همان‌ماه باشد. ازاین عید بزرگترجشنی نبوده و ایرانیان تاشش روز تعظیم این جشن می نمودند ۵۴

نرسی : پسر بهرام شهریار ساسانی است مدت سلطنت او را نه سال گفته اند ۲۰۷

نریمان : پسر گرشاسب و پدر سام جد رستم را گویند نسب او بجمشید میرسد گویند جمشید هنگام فرار از ضحاك درزابلستان دختر گورنگ‌را گرفته و ازاو اعقابی پدید آمد که نریمان یکی از آنها است وسلسله پهلوانان نامی ایران را تشکیل میدهند ۲۲۸، ۲۲۹

نستیهن : نام برادر پیران ویسه است که درجنگ دوازده رخ بدست بیژن کشته‌شد، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۲ .

نوذر : بعدازمنوچهر بتخت‌سلطنت‌نشست مردی بی کفایت‌بود و مردم ازاو بیزار بودند - درزمان او افراسیاب بایران تاخته اوراسیر کرد و بکشت. مدت سلطنت او ۷ سال بود . طوس و گستهم پسران اویند . ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۷۲

نوروز : بمعنی روز نو است وآن‌دوباشد یکی نوروز عامه و دیگری خاصه .

نوروزعامه روز اول فروردین‌ماه است که آمدن آفتاب باشد بنقطهٔ اول‌حمل و رسیدن او بآن نقطه اول اعتدال ربیعی است. گویند جمشید که‌اول‌جم‌نام داشت‌چون بآذربایجان رسیدفرمود تخت مرصعی را درجای بلندی رو بجانب مشرق گذاردند وخود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت نشست، همینکه آفتاب طلوع کرد پرتوش برآن تاج وتخت افتاد، شعاعی درغایت روشنی پدید آمد، مردمان ازآن شادمان شدندو گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزوده او را جمشید خواندند وجشن عظیم گرفتند و ازآنروز این اسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن‌روز خرداد است وآن‌ششم فروردین ماه باشد گویند درآن روز جمشید برتخت نشست و خاصان را طلبید ورسمهای نیکو گذاشت . دراین شش روز پادشاهان حاجات مردم را بر آورده زندانیان را آزاد ومجرمین‌را عفو فرموده بعیش وشادی مشغول میشدند ، ۵۴ .

نی (مارشال) Ney (Maréchal)

(۱۷۶۹-۱۸۱۵)

میشل نی سردار معروف فرانسه . در جنگهای

انقلاب کبیر و امپراطوری فتوحات درخشانی نموده مخصوصاً هنگام جنگ ناپلئون باروسیه رشادت و شجاعت فوق‌العادهٔ از خود بروز داد. از طرف امپراطور بلقب شجاع شجاعان ملقب گردیده بود.

پس از خلع ناپلئون درسلطنت لوی ۱۸ به نمایندگی مجلس سنا منتخب و هنگام بازگشت صد و ده روزهٔ ناپلئون بدو پیوست و پس‌ازشکست واترلو و برچیده‌شدن بساط امپراطوری ازطرف مجلس سنا محکوم باعدام و تیر باران گردید، ۲۷۷.

نیرم: نام نریمان است. ۲۲۷.

نیمروز: (بسیستان مراجعه شود) ۲۲۷.

وبان: Vauban

(۱۶۳۳-۱۷۰۷)

مهندس نظامی و سردار معروف فرانسه. در طفولیت بی‌سرپرست و پریشان بوده ولی در اثر جدیت ولیاقت فوق‌العادهٔ خود بمراتب عالیه‌رسیده ودرجنگهای‌مختلفه شرکت کرده و همیشه فاتح بوده است.

سرحدات فرانسه رادر مقابل حملات دشمنان خارجی مستحکم ساخته و قلاع و استحکامات‌علمی جدیدی برپاساخت و از این راه خدمت بزرگی بمملکت خود نمود که هنوز هم موردتوجه عموم فرانسویان است.

دراواخر عمر بمناسبت انتشار رسالهٔ که در آن تساوی مالیاتی را ازپادشاه خواسته‌بود مورد بیمهری لوی ۱۴ قرار گرفت، ۲۵۹.

وردن: Verdun

حاکم نشین ایالت موز در شمال فرانسه. هنگام جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه وآلمان نزاع خونینی در آن جا بوقوع پیوست ودرجنگ ۱۹۱۶ مدت ۶ ماه مقاومت کرده ودرقبال دشمن قهارپافشاری کرد وتمام حملات آلمان را ردنمود، ۱۰۷.

ویسه: نام خانوادهٔ پیران فرمانده قوای توران بوده‌است ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۴۶.

ویلهلم (گیوم ۲) Guillaume II

پادشاه پروس و امپراطور آلمان پسر فردریك سوم و امپراطریس ویکتوریا نوادهٔ گیوم اول. از خانوادهٔ هوهنزولرن، بسال ۱۸۵۹ در برلن متولد و درسال ۱۸۸۸ تاجگذاری نمود. بعد از ختم جنگ بین‌المللی بهلاند رهسپار شده و در آنجا رحل‌اقامت افکند ودرهمان سال (۱۹۱۸) ازسلطنت آلمان استعفا داد، ۲۴۹.

هجیر (هزیر)

نام یکی ازپهلوانان ایرانیست که درجنگ‌دوازده رخ سپهرم مبارز تورانی را بقتل درآورد، ۵۲، ۶۸، ۶۹.

هری: نام شهری است از ایالات‌خراسان که بهرات مشهوراست، ۵۰، ۵۱.

هماون: نام کوهیست درایران که قوای ایران وتوران درآن زدو خورد خونینی‌نمودند، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۵.

هند (هندوستان): نام‌مملکتی‌است‌در آسیا که بعداز چین پرجمعیت ترین ممالك دنیا است زمین آن پر نعمت وآباد و جریان رود های مهم گنگ و سند و هوای مرطوب اقیانوس هند خاك آنرا حاصل خیز کرده است. بیشتر خاك آن جزء متصرفات انگلیس است مهمترین بنادر آن بندر بمبئی است. ۵۵، ۱۲۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۷۲

هومان. نام دلاور تورانی برادر پیران ویسه است که بسیار رشید ولی بی تدبیر بوده است درابتدای جنگ دوازده‌رخ نسبت بامربرادر (پیران فرمانده کل‌قوا) بی انضباطی‌نموده بجنگ ایرانیان آمده بدست بیژن کشته شد که باعث گردید که قوای توران براثر اوضایعات وتلفات فوق‌العاده را متحمل گردیدند. ۳۷، ۴۰، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸.

یازده رخ: بجنگك دوازده‌رخ مراجعه شود، ۱۱۱، ۱۱۷.

منابع و کتبی که برای گرد آوردن این کتاب و فرهنگ آن مورد مطالعه قرار گرفته و از انها استفاده شده است

آئینه آئین مزدیسنی تالیف حضرت آقای **ارباب کیخسرو شاهرخ** نماینده محترم مجلس شورای ملی

آتشکدهٔ آذر

ایران داستانی تالیف حضرت آقای **مشیرالدوله**

برهان قاطع

تاریخ ادبیات تالیف حضرت آقای **دکتر شفق**

تاریخ جنگهای بین المللی

تاریخ جنگهای ناپلئون

تاریخ تمدن قدیم تالیف **فوستل دوکولانژ**

توپخانهٔ عمومی « جناب نایب سرهنگ **محمود خان بهارمست**

جغرافیای عمومی

سالنامهٔ ۱۳۰۷ معارف « « **میرزا علی اصغر خان حکمت** وزیر محترم کنونی معارف

شیوهٔ کارزار (تاکتیک)

فروغ مزدیسنی تالیف حضرت آقای **ارباب کیخسرو شاهرخ**

فرهنگ لاروس

قانون محاکمات نظامی

مجله قشون

مجله مهر

نظامنامه آرایش زمین

« انضباطی

« پیاده نظام

« تیر اندازی

« خدمات صحرائی

« داخله

« ساخلوی

یاد داشتهای مختلفه فرماندهان معروف اروپائی : **آرشیدوك شارل - بناپارت - بوژو - بیسمارك - دراگومیروف - دومستر - ژومینی - فن درگولتز - فردریك کبیر - مارشال فش - کارنو - کلاوزوویتس - مولتکه - ویلهلم**

سرود

باین سرود که اشعار آن از **شاهنامه فردوسی** انتخاب گردیده است در **دانشکده افسری قشون شاهنشاهی** رسمیت داده شده وبسیار بجا است که سایر قسمتها و مؤسسات لشکری و کشوری نیز هر چه زود تر بنام سرود رسمی آنرا بپذیرند :ـ

بند اول

پر از مهر شاهست مارا روان — بدین کار داریم شاها ، توان
که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته برو گردش روزگار
شهنشاه کشور گشا پهلوی — که بوم کهن یابد ازوی نوی ✿
ز گیتی مبیناد جز کام خویش — نوشته بر ایوانها نام خویش

بند دوم

زبهر بر و بوم و فرزند خویش — زن و کودک و خرد و پیوند خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم — از آن به که کشور بدشمن دهیم
هنر نزد ایرانیانست و بس — ندارند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس — بگیتی ندارند از کس هراس

بند سوم

نه هنگام آرام و آسایش است — نه روز درنگست و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود — کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی — نشستنگه شهریاران بدی
چو ایران نباشد تن من مباد — بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

✿ این بیت از پهلوی نامه نوبخت اقتباس گردیده است .

این آهنگ توسط نایب ۲ سرشار افسر موزیک قشون شاهنشاهی ساخته شده است.

توضیح وسپاسگذاری

چون بعضی از تصاویر لازمه جهت این کتاب پیشتر در کتب یاجای دیگر چاپ شده بود از مهرهای موجودهٔ آنها استفاده و با گذاردن حروف اول نام کتاب یا مؤسسهٔ آنها در زیر تصاویر، نشانه گذاری گردید.

اینك از صاحبان محترم آنها (که ذیلا نگاشته میشود) سپاسگذاری میگردد:

(ا. ب) از کتاب تـاریخ **ایران باستان**، تـالیف:

آقای میرزا حسن خان پیرنیا (مشیر الدوله).

(پ) از کتاب **پهلوی نامه** تالیف:

آقای **نوبخت** (در آینده کتاب مذکور که سرایندهٔ محترم زحمات فوق العاده قابل ملاحظهٔ در تدوین آن متحمل گردیده اند دقیقا مطالعه وازنظر نظامی در بارهٔ آن بحث خواهد شد).

(خ) از کتاب **شاهنامه** چاپ: مؤسسهٔ محترم **خاور** (برای نگارنده هنگام مطالعه ومقایسه با سایر نسخ موجوده، غالب اشعار آن درست‌تر بنظر رسید).

(م) از مجلهٔ شریفه **مهر**.

(ك) از تجارتخانهٔ محترم **کاشانی**.

ضمنا از آقـایان دوستان محتـرمی که در قسمت های مختلفهٔ مشروحهٔ ذیل از ابراز هرگونه کمك ومساعدتهای صمیمانه دریغ ننموده و متحمل زحمات زیادی گردیده اند سپاسگذاری میگردد:

آقای میرزا عباسخان حمیدی عضو محترم اداری مجلس شورای ملی: درقسمت تهیهٔ اخبار و تصحیح چاپ و تهیهٔ فرهنگ آخر کتاب.

آقای میرزا اسمعیل خان اسعدی عضو محترم اداری مجلس شورای ملی: در قسمت تصحیح چاپ و تهیهٔ فرهنگ آخر کتاب.

آقای میرزا تقی خان حاتمی عضو محترم اداری مجلس شورای ملی: در قسمت نوشتن خطوط نستعلیق موجوده دراشکال و نقشجات کتاب.

آقای میرزا حسین خان گونیلی مدیر محترم دفتر دانش سرای عالی: درقسمت ترسیم نقشجات موجوده در کتاب.